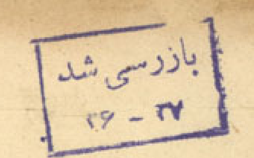
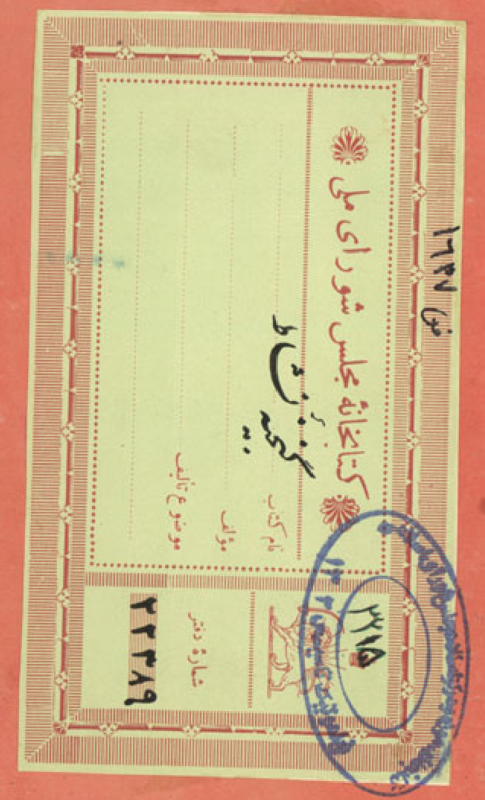
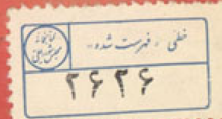
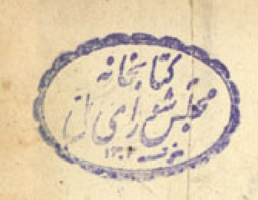

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۲۳۸۹
۳۲۱۵


خطی «فهرست شده»
۲۶۳۶



[illegible] ساز شد فأصبحوا توأم الامکان [illegible] عقلی وجا
وخیالی وحسی جسمانی وسبب این ترتیب آنکه چنانچه در رجوع خلایق
بحضرت خالق از توسط واسطه که نسبت خالق با وچون نسبت او بخلایق
باشد ناگزیر است که هم از جهت وجوب لی مع الله وقت او را سزا وهم
بملاحظه امکان ما للتراب ورب الارباب روا باشد در پیشگه صرف وجود
وجوبی در حدود امکان نیز توسط موجودی واجب است که زبان حالش
باین ترانه ناطق وصادق آمد شعر بهمای همت من بار کرده اهل طرب
دو کون وهر چه در آن زیر یک پر آورده نور محمدی صلی الله علیه وآله وبعبارة
اخری عقل اول ناشا من سبحات نوره السبحانی جامعا لجهتی الوجوب والامکان
عریا من الصور والمواد بریا من المنقصة والارزیا دونه الذنایب والیه الایاب
صورت ظهور گرفت وکسر یانه فیما تحته کالماء کل شیء حی در عرف شرع از دما
بتعریف حدوثش باقدم همدوش گشت ودر بزم امکان با شاهد وجوب
هم آغوش شد پس در ایجاد عالم شهادة وهی صرف المادة توسط واسطه که برزخ
مجرد و مادی باشد لازم افتاد ودر مرتبه ثانی عالم نفوس وامثال خیالا منفصلا
متصلا بالصور لا المواد بوجود آمد انشاء الله من انوار العقول وهو اکبر من العالمین

والماده موجود شد وهي متضمنة للسوانح والحوادث مسمله على الزوايد والنوا
ايبها الذهاب ومنها الاياب ان ناي عن دارها فنعم الديار ان غربمقرها فبل القرا
انشاء الله تعالى من الهيولي الاولى وهي ظل النفس وهي ايضا تسمى بالماء بقولها
الاشكال المادية باسرها قال الله سبحانه وكان عرشه على الماء اي كان بناء
العالم الجسماني على المادة التي تقبل كل خير وفي الحديث النبوي اول ما خلق الله
جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزائها وصارت ماء فتحرك الماء وطفى
فوقها زبد وارتفع منها الدخان فخلق السماوات من ذلك الدخان وخلق
ارض من ذلك الزبد فمراتب الوجوب والامكان وان كان سبعة ولكن
اين مرتبه الهويه واين الظهور فبقي ستة منها معد لخلق العالم ممدا له
وكانها المراد بستة ايام وهذا العالم قد قرر بالفصول فقدر اقواتها في اربعة
ايام ولما يتجلى الحق في كل نفس بالجمال والجلال فيعطي خلقا ويذهب بخلق ثم
از نگاهي جان ستاند و نگاهي جان دهد يمحو الله ما يشاء ويثبت ما يريد وعنده
ام الكتاب وان لم تشعر بالتجدد والذهاب تري الجبال جامدة وهي تمر مر السحاب
فقضهن سبع سموات في يومين اي وقتين وقت الاعطاء ووقت الاذهاب
اگر شوند كان اين اجمال را از ترتيب عوالم سبعه زياده توضيحي بايد فليتفكروا

بريغ نفس

في انفسهم لعلهم يتذكرون من عرف شرح نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان على
صورته الصوره مطابق والظل مع ذي الظل موافق شانا بشان واطوارا باطوار
وصفا بوصف واثارا باثار فعينه لنفس اذا مرتبه الاولى وظهورها لذاتها بذاتها
فشهودها لها بصفاتها ثم ادراك كليات افعالها باجمالها ثم تنزلها في قوة خيالها
وامثالها ثم من ثم في القوى الظاهرة ثم منها في العضو والجارحه بمنزله العوالم الستة
الاخري بهذا جملة ما في دايرة الوجود خلاصة اسرار الغيب والشهود والحق لا زال في قدمه
والخلق بعد في عدمه

خاموش كه قصه گفتني نيست | ور گفته شود شنفتني نيست

غيب الغيوب اشارة بغيب ذات است از ذات وشهود ذات مر ذات را بالذات احديت
ذات وغيب الغيوب افعال است ودر اين مرتبه تفاصيل صفات نيست بلكه
صفتي نيست مگر علم اطلاقي نه علم مقابل قدرت وعقل كه تعين اولست واحديت صفات
واحديت افعال ونفس كه تعين ثاني است واحديت افعال وما تحتها الكثرات

انچه شد آغاز غم پرداز عشق	انچه شد انجام بر ز آغاز عشق
عشق از نو داستان پرداز شد	دوستان دستي كه دستان ساز شد
بار زنجير جنون بر داشتند	بند بر پاي خرد بگذاشتند

عقلها را وقت آشفتن رسید   رازها را نوبت گفتن رسید
مرحبا ای عشق غم پرداز ما   ای تو هم سر از وهم غماز ما
ای فزون از فکر و از تدبیر ما   هم جنون ما و هم زنجیر ما
خیر مقدم حبذا اهلا سهلا   لو حشك الله بارك الله مرحبا
عقل را ره در دل دیوانه نیست   خلوت حق جای هر بیگانه نیست
خانهٔ دل منزل اخلاص تست   خلوت جان جای خاص الخاص تست
شاد بنشین وز غم آزاد کن   هم خرابم ساز و هم آباد کن

ای طفیل بود تو بود همه   بود در سودای تو سود همه
بودی و جز بود تو بودی نبود   بود پنهان آتشی دودی نبود
عشق تا که زد بر آتش دامنی   شعلها سر کرد از هر روزنی
شعلها راه ظهور آموخته شد   پردها یک سر سراسر سوخته شد
شد عیان از شعلها آنگاه دود   شعلها را دودها پنهان نمود
از درون چشمها جوشید رود   در کمون چشمه‌ها کوشید بود
چشمها زان دردها پیدا شده   چشمه‌ها زان روزنا پیدا شده
چشم ما زان رودها خیره شده   روزنها زان دودها تیره شده

چون جمالش از حجاب غیب رست   از شهود خویش بر خود پرده بست
بود تا بود او ز چشم غیب دور   از خفا گاهی و گاهی از ظهور
کیست دانی غیر این ما و منی   چیست دانی سیر زین ما و منی
چشم تا یکره ببیند سوی دوست   ور ببیند هر چه بیند روی اوست

شاهد غیبی که خود مستور بود   چشم غیر از طلعت او دور بود
عشق چون مشاطگی آغاز کرد   پرده از روی نکویش باز کرد
از تحت آیینه پیشش نهاد   آینه از صورت خویشش نهاد
عکس روی خویش در آیینه دید   گرچه از عکسش شد آیینه پدید
بر جمالش حسنی از نو خواست عشق   رونقش از هر کرانه آراست عشق
پس پریشان کرد زلف مشکبوی   در حجاب زلف پنهان کرد روی
گرچه ما محروم از روی ویم   هم اسیر زلف دلجوی ویم
تا کنون آیینه اش باشد به پیش   عشق می بازد بسی با عکس خویش
عاشق است او با صد استغنا و ناز   عشق کس دیده است بی عجز و نیاز
صبر از عکسش چو نتواند حبیب   عکس کی از اصل بتواند شکیب
عشق از نو باز دستان ساز گشت   عکس سوی اصل آخر باز گشت

هجرها رفتند و آمد وصلها | عکسها رفتند سوی اصلها
مرغی افتاده سوی دام از چمن | پس عجب گر گیرد آرام از چمن
ور گرفتاری او بسیار شد | مدتی مهجور از گلزار شد
طبع او با دام و دانه یار گشت | خاطر او فارغ از گلزار گشت
با هم آوازان بطرف گلستان | گاه در پرواز و که در آشیان
تا بر آن غایت برون از یاد کرد | کو همی خود را گمان آزاد کرد
با ورش نامد که گلزارش بود | با گل و گلشن سر و کارش بود
بوی گل ره در چمن بنمایدش | رهنما جذب گلستان آیدش
عشق از نو باز دستان ساز کرد | مرغ سوی آشیان پرواز کرد

گلستانش را گلی پیدا نبود | از گل او بلبلی شیدا نبود
فرقها ناز و نیاز از هم نداشت | بلبل و گل امتیاز از هم نداشت
ناگهان پیدا نیاز از ناز شد | حسن و عشق از یکدگر ممتاز شد
احتیاج آمد ز استغنا برون | گشت استغنا بر استغنا فزون
ابر آذاری ره گلشن گرفت | سبزها آغاز روئیدن گرفت
هر یکی فیضی از او قابل شده | سوی چیزی هر یکی مایل شده

این یکی

این یکی بی رنگی آن یک رنگ خواست | وان یکی ناموس وان یک ننگ خواست
پس توفق خوی و استعداد شان | آنچه باید دید لایق دادشان
سبزها را ساخت از گلها جدا | داد مرغان را جدا از هم نوا
نه گلی آگاه از بلبل هنوز | بلبلی را نه خبر از گل هنوز
گل بجیب شاخ رو کرده نهان | عندلیب آسوده اندر آشیان
عشقها پنهان بهم می باختند | عاشقی پنهان ز هم می ساختند
نی قد سروی هنوز افراخته | نه بسر وی قمری جا ساخته
طره سنبل همان بی تاب بود | دیده نرگس همان در خواب بود
باد نوروزی بطرف گلستان | شد پی زیب چمن دامن کشان
مهدهای گل عیان آمد بشاخ | عندلیب از آشیان آمد بشاخ
پرده از رخسار گلها باز شد | عندلیبان را نواها ساز شد
طره سنبل پریشانی گرفت | لاله در دل داغ پنهانی گرفت
نرگس از خواب عدم بیدار شد | چشم او زیب رخ گلزار شد
سروها را پای در گلها بماند | لاله‌ها را داغ بر دلها بماند
دیده را دیدار خور خیره کند | نور صافی چشم را تیره کند

دیده آب آرد چو بیند آفتاب / دیدن خورشید نتوان جز در آب
مهر اندر آب صافی ظاهر است / هر چه آیین صافی تر آن پیداتر است
صاف کن این آب خاک آلود را / در عدم پیدا ببین موجود را
عکس مهر ار بیند اندر آب کس / آب ننماید همان مهر است و بس
آفتاب انداخته عکس اندر آب / آب ناپیدا و پیدا آفتاب
آب محسوس آید از حس دگر / لیک دید مهر نتوان بی بصر
باید اعمی گر شود جویای آب / لیک در آب او نبیند آفتاب
ما همان اعمی و عالم همچو آب / نور حق پیدا درو چون آفتاب
گاه ز آبش تر کند بر بدن / گاه از آبش بلب که در دهن
گر رود در آب و گردد غرقه کس / یا خورد چندانکه بربندد نفس
حس لمس و ذوق کی بیند جز آب / دیده باید تا ببیند آفتاب
خواست تا آسان کند دیدار خویش / پرده ها بربست بر رخسار خویش
چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید / آفتابش را سحاب آمد پدید
آسمان آمد نقابی بر رخش / آفتاب و مه سحابی بر رخش
گر سخن بی پرده خواهی پرده نیست / روی اندر پرده پنهان کرده نیست
بی حجاب و بی سحاب و بی نقاب / آفتاب است آفتاب است آفتاب

عاشق

خواهش ای دل کین سخن در پرده به / راز از بیگانه پنهان کرده به
تا نسوزد هر چه بود و هر چه هست / از نکویی بر جمالش پرده بست
آفتابی گشت پیدا در سحاب / یا در آب افتاد عکس آفتاب
آفتابی بحر زای و ابر خیز / آفتابی در دل هر قطره نیز

محفل عشقش چو می آراستند / اول از بیگانگان پیراستند
ساقی آنکه باده در گردش فگند / باده ها در سینه ها آتش فگند
باده شوق انجمن افروز شد / آتش می باز عالم سوز شد
دست جذبه دامن جانها گرفت / اشک حسرت راه ها مونها گرفت
آسمانها و زمینها سرخوشند / کز حریفان همان بزم خوشند
از یکی جرعه زمین سرمست شد / هم ز پا افتاده هم از دست شد
مست افتاده است از خود بیخبر / نی شناسد سر ز پا نه پا ز سر
طاقت چرخ از زمین چون بیش بود / در بساط قرب هم زان پیش بود
دورها خورده است و اکنون سرگران / از پی دور دگر در گردش است
شخص انسان کز همه کاملتر است / ذات او را لطف حق شاملتر است
جرعها نوشیده و پیمانها / جرعه نه پیمانه نه خمخانها

ثنا می کرده نه در وی بروز   آگهی او را نه از هستی هنوز
جنبش گردون و آرام زمین   گشته در شخص وجود او ضمین
گر بجنبد عرش و فرش راه اوست   از حد امکان برون خرگاه او
ور گراید سوی تمکین رای خود   کو کی جنباندش از جای خود

باز عشق آهنگ یغما ساز کرد   باز دل آشفتگی آغاز کرد
تندبادی از برکاهی وزید   آتشی در خشک خاری جا گزید
باز ابری طرفه طوفان زای شد   آفتابی باز نور افزای شد
گرد خودبینی ز راهی دور گشت   ظلمتی از پای تا سر نور گشت
آتشی بر جان من افروخت عشق   خار خار هستی من سوخت عشق
پس برون آورد گل از آتشم   تا بهشتی ساخت نغز و دلکشم
لطفها باشد نهی را تو بتو   آیت لطفی ز آیات ان مکمو
آنکه بگذشت است بر نیران دوست   کی گذارد پا سوی بستان دوست
ای ز نیران تو بستان نشاط   ای نشاط جان و ای جان نشاط
جز بیادت عقل ز هستی کجاست   جز ز جانت باده راستی کجاست
جز ببویت پای رفتار کو   جز برویت دیده را دیدار کو

هر کجا بینم توانی در نظر   جز تو در عالم نبود هستی دگر
نه همی در دیده جا بگزیده   در دلی در جانی و در دیده
دل چه باشد تا که گویم در دلی   یا که جان تا سازی آنجا منزلی
بحر کی دیدست گنجد در حباب   یا درون ذره هرگز آفتاب

عقل را با عشق در هم ریختند   صورت و معنی بهم آمیختند
مجتمع گردید انوار وجود   متحد گشتند اطوار وجود
گشت پیدا مظهر پیغمبری   بر همه جز مظهر داور برتری
هستی از نور رخش پرایه یافت   ز آفتابش هر دو عالم سایه تافت
کس ندیدی سایه زو افتد بخاک   سایه کی دیدی کسی از نور پاک
سایه اش چون خاک را ناپاک یافت   لاجرم از خاک بر افلاک تافت
آن همه پاکان و صافی گوهران   آفتاب و ماه دیگر اختران
سایها باشند از آن نور پاک   تیره پیش رای او مانند خاک
دست خود موسی چو خور تابنده کرد   عیسی از لب مرده را زنده کرد
هر کجا مرغی نوائی می سرود   راز آن گوش سلیمان می شنود
نغمه داود بودی جانفزا   طلعت یوسف ربودی دل ز جا

داشتندي هر يك از پيغمبران   معجزي از بهر عجز منكران
جمع آمد جملكي در ذات او   بي نهايت شد چو ذات آيات او

شاه ما كز عرش وكرسي تاج خواست   اين زمان افسانه معراج خواست
جامه هستي خود چون چاك كرد   فرش راه از اطلس افلاك كرد
مقصد او عشق و هم مقصود عشق   رهبر او عشق و هم ره بود عشق
نه بجايي يا مكاني رفته بود   تا مكان لامكاني رفته بود
با شبي تاريك وراهي بس دراز   شد سفر مشكل بر اهل حجاز
ليك جا بودش در انجا ارتخت   سوي ما نا كه از انجا راه جست
سوي ما از انجا چو عزم راه كرد   ديده را بيدار و دل آگاه كرد
از نشان راهها پرسيده بود   پرسشش چه يك بيك را ديده بود
باز سوي منزل آغاز رفت   از همان راهي كه آمد باز رفت
راه او راه ديار خويش بود   مقصد او كوي يار خويش بود
نه همي يكشب كه دايي رفته بود   روزها شبها نهاني رفته بود

اي يگانه گوهر سلك وجود   دومين نقش خوش كلك وجود

مي ندانم اولي يا آخري   جزئي از هر كه گويم برتري
هر دو چشم منكرانت كور بود   ورنه ذاتت را دو عالم نور بود
مهر بر هر ذره پرتو افكن است   كوري هر كور نه پسند روشن است

ولي بعد از نبي از جمله كاينات اشرف باشد و نجد اقرب ولي با التراب
ورب الارباب وهو ابو تراب بلي كمال بندگي او را حاصل است وكنه عبوديت
واصل رضاي او مقهور قضاست و خواست او خواست خداست هر چه او خواهد خدا
خواهد چنين لا زال التقرب الى الله بالنوافل فبالله يسمع و بالله يبصر و به تقوم   تعزم خلد
و به يروم و به يمشي و به يقوم او را منزلت يد الهي است و هر چه كون بر آن
تعلق گيرد از قدرت الهي او را بدين صفت خوانيم و سخن ازين برتر نيايم
و گوييم شايد او را منزلتي ديگر باشد و ما ندانيم ما للتراب و ارباب
الله اعلم بوليه و الصلوة على نبيه

سید کونین سبط مصطفی / بهترین فرزند خیر الاولیا
پروریده حق در آغوش بتول / زیب دامان زینت دوش رسول
جبرئیلش مهد جنبان صبی / شیر او را مایه از شیر خدا
منبع هستی است آن فرخنده ذات / رشحه رشحه زو رسد بر کاینات
قوه‌ها را سوی فعل آورد او / نیک را ممتاز از بد کرد او
دشمن از وی دشمن آمد دوست دوست / بد از او بد گشت و نیکو زو نکوست
هم وجود دشمن از جود وی است / هم زیانش از پی سود وی است
رهنمونش کرد خود بر قتل خویش / پس بیفکندش سر تسلیم پیش
در قیامت نیز حاضر سازدش / پس در آتش هم خود او اندازدش
هان مگو جبر این خطاب مستطاب / فهم کن والله اعلم بالصواب
نه کنون زین فعل بد می سوزد او / از ازل خود تا ابد می سوزد او
مصطفای دودمان ارتضا / مرتضای خاندان اصطفا
جمله هستیها طفیل هست او / زور بازوی یدالله دست او
کی سکی او را تواند بست دست / شیر را روبه نداند دست بست

این سعادت از ازل اندوخته است / این شهادت از علی آموخته است
چون پیام دوست از دشمن شنفت / زیر زخم تیر دشمن فزت گفت
هر که از دوستانش خواند دوست / زیر تیغ دشمنان بنشاند دوست
از نخست افتاد چون مقبول عشق / لاجرم شد عاقبت مقتول عشق
گر حدیث ما ترا آید عجب / گفت حق جو در حدیث من طلب

طالب من گر شود دیگر کسی / راهها بنمایمش هر سو بسی
چون مرا بشناسد از آیات من / عاشق آید بر صفات و ذات من
شد چو عاشق از من آگه شد همی / زان پس او را زنده نگذارم دمی
بس عجب نبود اگر کشتم منش / عاشق است و لازم آمد کشتنش
کشتن عاشق بهر مذهب رواست / خاصه این عاشق که معشوق خداست
پس مرا از آیین دین مصطفی / بر شهید خویش باید خونبها
وانکه هم منظور و هم مقبول من / کشته زانسان تا که شد مقتول من
هر دو عالم نیست خونش را بها / غیر من او را نشاید خونبها
هم منم دل برده هم بیدل منم / هم منم مقتول و هم قاتل منم

یک سرانیم بجای خویشتن — دیگری را خونبهای خویشتن
خویش را نه رایگانی بخشمش — کشته‌ام تا زندگانی بخشمش
کشتهٔ عشق ار شوی زنده شوی — تا ابد باقی و پاینده شوی
عشقبازی را شعار دیگر است — رسم او رسم دیار دیگر است
بی سبب با دوستداران دشمنست — دشمنی با او همین با کشتن است
کشتگان خویش را شد دوستدار — گر کشد عشق ایخونشا آن اعتبار
این بود آیین عشق این کیش عشق — چاره جز مردن نباشد پیش عشق
هم نهان دارد بمردن زندگی — هم خداوندی نهان در بندگی
عشق اگر میراندت رو زنده باش — ور خداوندی بخواهی بنده باش
بندگی ما و تو نی بندگی است — حاصل این تا ابد شرمندگی است
بندگی جوید خدا را یافتن — از خودی سوی خدا بشتافتن
هرچه جز حق از میان برداشتن — بندگی هم بر کران بگذاشتن
نه عمل را راه در این شاهراه — علم را نه بار در این بارگاه
مدرکات ما همه وهم و خیال — حق تعالی شانه عما یقال
چون رسید اینجا سخن خاموش شو — لب به بند و پای تا سر گوش شو
رازهای ناشنیده گوش دار — لیک در گفتن زبان خاموش دار

ازمیغان

از مغان در میخانه‌ام — میرسد هر دم ز نو پیمانه‌ام
در درون میکده آوازهاست — بر زبان چنگ و نی خوش رازهاست
رازها می آیدم زانجا بگوش — لیک میگوید سروشم شو خموش
باز ساقی ساغرم لبریز کرد — زآتشین آبم آتش تیز کرد
کوه از یک قطره می مدهوش شد — کی توانم من دگر خاموش شد
می ندانم محرم از نامحرمی — هر که خواهد گو بیا بشنو همی
راز خوبان زاچرا باید نهفت — راز ما بد سیرتان باید نگفت
راز خوبان ناگفتنی روست — رازهای ما نهفتن راسزاست
خوبرو را روی بی پرده نکوست — آنکه در پرده نباشد زشت روست
ماه کی باشد روا در زیر میغ — میغها نهان بباید ای دریغ

تا بکی ای نفس علت زای من — ای شده دردا ز تو درمانهای من
تابع خوی تو باید بودنم — روی دل سوی تو باید بودنم
روزگاری شد هوایت جسته‌ام — هرچه جز یادت ز خاطر شسته‌ام
بر هوای خویشتن بگزیدمت — بر خدای خویشتن بگزیدمت
پی هوای تو دمی نغنوده‌ام — پی رضای تو بگو کی بوده‌ام

هم بتصدیق خود و انصاف خود — یکزمان بشنو ز من اوصاف خود
دامن مقصود از کف داده — پشت بر مقصد براه افتاده
جز تو کس از یار خود دوری نکرد — از دیار خویش مهجوری نکرد
نام مردن زندگی بگذاشتی — نیستی پایندگی پنداشتی
شادی گریافتی گفتی غم است — زخمی ار دیدی بگفتی مرهم است
خود ز شادی روی دل برتافتی — سوی غم شادی کنان بشتافتی
از نکونامان گریزی تا بکی — با نکونامی ستیزی تا بکی
ننگها از نام تو دارند ننگ — از تو بدنامان کنون آرند ننگ
خویش را بدنام و رسوا کرده — نامها در ننگ پیدا کرده

ای گرفتار جهان هیچ هیچ — هیچ دانی کین جهان هیچ است هیچ
ای تو از پی راه ره نشناخته — توسن شهوت بهر سو تاخته
راه پی راه است و دزدان اکهند — همرهان راه دزدان رهند
پشت بر مقصود پویی تا بکی — مقصد از پی راه جویی تا بکی
ای ره از پی ره بتو نزدیکتر — مقصدت از ره بتو نزدیکتر
دیو غفلت سوی این ره اشکاند — مقصد و مقصود تو در خانه ماند

باز گرد ای بیخبر از راز خویش — باز جو انجام خود ز آغاز خویش

ای نبودی از وجودت بود من — در وجود تو سرمایه بهبود من
در زفیض خود برخ بگشادیم — هر چه را لایق بدیدی دادیم
از درت چون ساختم ساز سفر — کردم از آنجا چو آغاز سفر
زاد راه و توشه و سرمایه‌ام — هم تو خود دادی بقدر پایه‌ام
گر در این سود از زیان آورده‌ام — هر چه را بردم همان آورده‌ام
گرچه عمرم صرف عصیان تو شد — ور چه عصیان هم بفرمان تو شد
این زمان پشت بپاداش گناه — بنودم غیر از زبانی عذرخواه
از گناه خود ندارم هیچ بیم — طالب بخشش بود پیش کریم
بر کریمی تو اذعان کرده‌ام — پشت از جرم ارمغان آورده‌ام

گر ضمیرم قابل اسرار نیست — گر زبانم لایق گفتار نیست
تار جانم راز نقصان رشته‌اند — در وجودم تخم حرمان کشته‌اند
دوری و محرومی و نادانیم — از ازل نقش است بر پیشانیم
آنکه هر ناقص ز لطفش کامل است — وانکه فیضش نیک و بد را شامل است

گرچه ما دوریم او نزدیک ماست . روشن از نورش دل تاریک ماست
کامل آمد از کمال او کمال / وز جمال او جمیل آمد جمال
در درون جان خود بنهفته ام / هرچه را گفت او بگو من گفته ام
جاهلم با خویش و با او عالم / ناقصم با خویش و با او کاملم
که لبم چون غنچه بندد از بیان / همچو بلبل گاه بگشاید زبان
تا بگلزارش نواسازی کنم / با دگر مرغان هم آوازی کنم
گه رخ گلها و روی لاله ها / بر فروزد تا بر آرم نالها
گاه روی گل بپوشد در حجاب / از خزان بندد گلستان رنقاب
خارها را جلوه آموزد بباغ / نغمه سازی را دهد نوبت بزاغ
خارها هم خود ز بستان ونید / زاغها نیز از گلستان ونید
لیک چون بلبل نوا آغاز کرد / پرده از راز گلستان باز کرد
بلبلی باید که یابد راز او / تو گلی تا بشنود آواز او
گر شگفت آمد ترا گفتار ما / بنود انصاف ار کنی انکار ما

آفتابی آسمانها زو عیان / گوهر بس بحرها در وی نهان
رای او مهری ولی برتر ز اوج / طبع او بحری ولی خالی ز موج

چون حضیض منت کی اوج بود / تنگ باشد بحر اگر موجش بود
موج کمتر بود ار ژرف بود / آب کی ریزد چو کم از ظرف بود
زان نهانی بحرهایی تو بتو / گشته بحری رود در رود و جوی جو
گلستانش کامین آمد از خزان / تشنه جویان جویها در وی روان
سرو سان از آن گلستان رسته ام / بر کنار جوی او جا جسته ام
جوی خون از دل بدامان بسته ام / خشک لب بر طرف جو بنشسته ام
فیضی از ان یم ندیده جز نمی / آب حیوان ریزدم از لب همی
دردها را گرچه درمان کرده ام / کفرها را گرچه ایمان کرده ام
عشقم از نو باز اگر یاری کند / ور طبیبم باز غمخواری کند
خاصیت در دردها درمان نهم / کفرها را معنی ایمان دهم
تا بجانم درد درمانی کند / در ضمیرم کفر ایمانی کند
بر طبیبم باز دارم زحمتی / تا بجانم باز آرد رحمتی
دردها بردارم و درمان شوم / کفرها بگذارم و ایمان شوم
باز خواهم خواست گامی پیشتر / عشق خواهد رفت گامی پیشتر
آنکه نه دردست و نه درمان شوم / آنکه نه کفر است و نه ایمان شوم
گاه گردم درد و گه درمان شوم / گاه گردم کفر و گه ایمان شوم

هوا آباد و سرها بر آن طمع خاک و خطر خضرا … درین گلشن نهی ما دان که بند دل گشاید

مرا از ظرف این ها مون نشد حاصل جز این کاکون … بپا دارم بسی منت ز خار و بر سر از خارا

درین سودا اگر سودی بود یا نیستی باشد … چه حاصلها که زنار سبحه دارد زاهد از مینا

بشاخ گل بجام مل کشائی دست و بندی دل … یکی پیوسته با خار و یکی بشکسته از خارا

بی جائی که بسپاری چه داری باک گر میرن … بی مالی که بگذاری چه آری دست بر نعما

گذاری رنج بر یاران بسپاری کنج بر ماران … طمع داری ز هشیاران ازین حیثیت انسان اهلا

ترا بر گرد این خانه مثال از شمع و پروانه … ترا بر حرص این دانه قیاس از آب و استسقا

چو ره بر سیل بگشادی چه ویرانی چه آبادی … چو دل بر مرگ بنهادی چه بر خارا چه بر دیبا

نفس را بار بستن بین بپا پای هوس بند … قفس را رخنه بر تن بین بپا بال خرد بگشا

سراسر اهرمن وادی نهان از رهروان هادی … درین تاریک شب مشکل که جوید راه نابینا

دلی را گر هوس چندی بهر جا پراکندی … روا باشد اگر بندی بدان دلدار جان بخش

که بند نقش تن از گل پس از تن برنگارد دل … ز دل جان آورد حاصل ز جان جانان کند پیدا

ز جود او وجود تو به بود او نمود تو … هم او رب ودود تو حکیم و قادر و بینا

جز او فانی و از فانی نبیند شید گر دانان … هم او باقی و از باقی نیاساید کر دانا

بدل سلطان جانت بس مده دل بر زر کس … مگر بر عارض لابنکری از دیده الا

ز کثرت توشه برداری ره توحید بسپاری … ز کشورها گذر آری ولی حدها نهی بر جا

معانی از صور خوانی نه معنی را صور دانی … بباقی بینی از فانی بعقبی بینی از دنیا

وگر با دوست بنشینی چه در پیدا چه در پنهان … خلاف دوست نگزینی چه در سرا چه در ضرا

بسویش گر نظر داری چه در دیر و چه در مسجد … بکویش گر گذر آری چه با شیخ و چه با ترسا

چو از قید هوا رستی چه سلطانی چه درویشی … چو دل با دوست پیوستی چه جابلقا چه جابلسا

چو کالا ایمن از دزدان چه در مخزن چه در هامون … چو کشتی ایمن از طوفان چه بر ساحل چه در دریا

چرا مانی ز حق غافل نه بینی کیف مد الظل … به بین در خسرو عادل جهاندار جهان آرا

فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان … بگو خورشید را پنهان چو بینی سایه نور افزا

شهنشاه جهان فتحعلی شاه آنکه رای او … فروزد بر خرد زان سان که تابد بر فلک بیضا

جهانداری که ذات او دلیل شرکت وحدت … یکی در مذهب نادان یکی در مشرب دانا

سخن آشفته از دهشت تو گوش اندود با غفلت … حدیثی بس شگفت است این که دریائی چه در جا

مگر چشم از غرض پوشی بگوش آن نکته بنیوشی … بی فهم سخن کوشی نه در بیهوده گفتنها

زبان آب و هوا افتادیم و راز ما ندا بنشنی … زبان مرغ صحرائی نداند صخره صما

زبان از راز پیدا آن اگر کوته کنی شاید … بشی نغز دو بران دربی ماسوده برآن

ترا آلوده از فعل طبیعت حیث تا دامان … چه افشانی بپاکان آستین هم سوی خود باز آ

شبی کوشیده در محنت رخی پوشیده در ظلمت　　دلی خسته از شهوت سری کرشته از سودا

دریغت نیاید از آنان که تن پرورده اند از جان　　سری با زحمت از سامان دلی در راحت از غوغا

دلا از طمع نادانان چه اندیشی ندیده ستی　　که مفلس از تهی دستی کذارد هیچ بر کالا

تر ا بر بال و پر از خود اکر الا ششی نبود　　ز غوغای مکس طبعان چه داری باک ای عنقا

بفکری جاهل از غرض و ذکری حاصل از اخلاص　　دلی بیهوده از احباب و جانی فارغ از اعدا

کهی از حمد یزدان جو بقای خسرو عادل　　کهی از مدح سلطان کو ثنای خالق یکتا

یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان　　یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی

ترا بس زاول و آخر چه میکویی دکر بکذر　　ازین اسما نا موضوع ازین اشباح بی اشیا

جز رنج خمار ابدی نشا ندیدیم　　زان باده که از ساغر ایام چشیدیم

سرتاسر این بادیه هر که که کذشتیم　　پیش و پس این قافله هر جا که رسیدیم

جز اندوه عشق و غم جانان ز دو عالم　　چیزی که بدان شاد توان بود ندیدیم

با خنک هوا وادی غفلت بسپردیم　　با خنک هوس پرده عصمت بدریدیم

سرمایه شادی دو عالم بصد ابرام　　دادیم و همین حسرت و اندوه خریدیم

بنود عجب ار راه نبردیم بجایی　　بیهوده پی سبی بشت مقصود دویدیم

شد قسمت ما آنچه رضا بود قضا را　　ما بیخبران زحمت بیهوده کشیدیم

تقدیر

تقدیر قوی را چکند رای ضعیفان　　هم از ره تدبیر بتقدیر رسیدیم

در دهر نشاط از تو که نامت چو نشان بود

افسوس نشانی بجز از نام ندیدیم

طلع الصبح فاضت الانوار　　یکی از خفتکان نشد بیدار

پند کیرید چند ازین غفلت　　شرم دارید تا کی این پندار

ای بس آزادکان سرو خرام　　پای خجلت بکل درین کلزار

ای بس زیرکان پر مایه　　دست حسرت ببر درین بازار

می ندا ابندیا ذوی الالباب　　می بپنید یا اولی الابصار

مانده از رهروان درین وادی　　ز اشک خونین و آه آتش بار

شعلهای نهفته در دل سنک　　غنچهای شکفته بر سر خار

شد کمال آیت زوال آید　　عسعس اللیل کادت الاسحار

تا در نکت بود شتابی کن　　تا توانی ز رفت ره بسپار

تا که نشکسته شیشه سنک مجوی　　تا نیفتاده پرده شرم مدار

تا توانی نکست عهد مبند　　تا توانی شکست توبه بیار

خاکساری کزین ره سنک دلی　　کامد از خاک کل ز سنک شرار

کوش تا نقد دل بدست آری　　که بجز دل نمی ستاند یار

انکه سرمایه دو کونش بود   غیر حسرت نبرد ازین بازار

جیب جان چاک شد ز دست هوس   آخر ای عشق سر ز جیب برار

آخر ای کشت دل گیاه بروی   آخر ای ابر دید قطره ببار

آخر ای نفس یک نفس بشکیب   آخر ای عقل یک قدم بگذار

ماندهٔ از قفا صدائی زن   گمرهی گوش بر درائی دار

ست منشین مگر توانی جست   رهبرت چیست و مرکبی رهوار

مرکبت نیست غیر فضل یکی   رهبرت چیست مهر هشت و چهار

چند بر پرده نقش می فکنی   دع الاوثان واکشف الاستار

پرده بردار تا عیان نگری   لیس فی الدار غیره دیار

شهرها بینی اندران یکسان   مسجد و دیر سبحه و زنار

برجها بینی اندران یکرنگ   عاشق و یار و بیدل و دلدار

زخمه زن مطربان بیک آهنگ   همنوا چنگ و بربط و مزمار

بی لب و گوش گرم گفت و شنید   مست بی باده بی خرد هشیار

ذکر آموز ذاکران طیور   راقداً بالعشی و الابکار

این ز خاموشیش بلب تسبیح   آن فراموشیش بدل اذکار

تاجداران کشور معنی   شهریاران عالم اسرار

رهبری کر بوشان نگری   کبریائی بری ز استکبار

ملکها بینی اندران ملکان   رانده بیگاه و گه ز خود صد بار

تخت خاقان چو گردی از ناش   تاج قیصر چو تا پی از دستار

پیداست سر وحدت از اعیان الاتی   العکس فی المرایا والنفس فی القوی

شد مختلف بمخرج اگرنه چه شد که هست   یک صوت و یک ترانه گهی مدح و گه هجا

هستی چو بحر و دل چو یکی کشتی اندران   از نفس بادبانش و از عقل ناخدا

عشق است و باده مست از وره سوی مراد   لیک از صواب گاه گراید سوی خطا

انظر فما رایت سوی البحر از رهست   موج بدا و منه بدا فیه ما بدا

گاهی صواب نام نهیمش گهی خطا   گه ناخدا خطاب دهیمش گهی خدا

بابا د زلف و روی تو دیدار یکوان   کالشمس فی الدجیة والبدر فی الضحی

نفس شوم تو چاه تاریک است   ره شرع ارچه راه باریک است

عقل و علم آن چراغ و این روغن   شب تیره راه از آن روشن

عشق پوینده هر کجا ره جو   باشد از ذکر تازیانه او

در ظلمت جهل نفس چاهی تاریکست و شرع راهی باریک عقل چراغی روشن و علم را
منزلت روغن عشق مرکبی رهوار است و ازذکر تازیانه در کار کس بی چراغ راه از چاه
نداند و بی روغن چراغ نماند بی مرکب راه طی نشود و بی تازیانه مرکب نرود

اظهار ندامت از کار گذشته نشاید و از حکایت زبان رفته سودی حاصل نباید
باشد بدل شکایت اگر از غمی ترا هیچکس مباد حکایت از ان کنی کر دوست
رنجه نمائیش دل ز غم ور دشمن است خاطر او شادمان کنی وین هم غم دگر که
ز بیهوده گفتنی دلشاد دشمنان و غمین دوستان کنی غم نهفته ز شادی
ز شادی آشکارا به زیرا که از ان دوستان از رنج غمگساری آسایند
و ازین دشمنان بر رشک و کینه افزایند

الحمد لله رب العالمین چه غم داری آخر نه از عالمی بنده را در هیچ حادثه بایقین
بخداوند قدیم غم روا نیست مخلوقی ضعیف را پدر خوانی و چون دانی که هرچه
کند از روی تربیت و مهربانیست از سمتش نرنجی نه بحادثات احوال تو علیم است
و نه در بد و نیک کار تو حکیم و دانا و دود و توانا فاصبر لحکم ربک فانک
باعیننا تو در منظر کردگار چنین نباشد روا گر نشینی غمین

ماشهد علی بابی وارجو من الله ان یاول الیه احوالی ان الصبر وهو لغایب
الشداید مصباح ولابواب الفواید مفتاح لیس احتمال البلاو ترک الجزع عندالابتلا
بل الصبر وعه التقلب فی تقلب الاحوال سرورا کان ام ملالا نزولا کان ام ترحالا
غمگین از غم مباش و شاد از شادی یکسان باد ت خرابی و آبادی آزاد
که بهر خواجه دل در بند است فرقی نکند بندگی از آزادی قال عز و جل
ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیوس کفور ولئن اذقناه نعماء
بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیات عنی انه لفرح فخور الا الذین صبروا
وعملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة و اجر کبیر

یکی گفت هرچه پاید دلبستگی را نشاید گفتم هرچه نماند دل بردن نشواند چرا که هرچه ناپاید
پیداست که از خود وجودی ندارد و هرچه بخود موجود نباشد اثری نخواهد داشت
و هرچه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نتواند پس هرچه نپاید دل بردن را
نشاید اگه دل می برد جز یکی نیست و در پایندگی او شکی نیست

از گفتار بیهوده اندیشه کن و جز بضرورت خاموشی پیشه بزرگان گفته اند

۱۵۰

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد بسی هنر که دیگری را در نظر عیب

نماید هر دلی را هوائی و با هر سری سودائی است محاسن قوم عند قوم معایب

هر که بینی معلومات و مکتسبات خود را دوست دارد و هنر داند و هر چه نداند و نتواند

دشمن شمارد و عیب خواند هنر و عیب متبدل شوند کا متبدل و مختلف گردد

پس هر چه را هنر دانی اگر دیگرا هم هنر دانند و نکوئی هنری نهفته باشی و اگر

عیب دانند و کوئی عیبی آشکار کرده هنر نهفتن از آن به که عیب خود گفتن

معایب خود به چه هنر شد و هم

کارها جز براستی راست نیاید چراغ را بدروغ فروغی هست ولی دیرپا

اگر با کجی شع برنده میان بزرگان سر افکنده و گر خود تهی مغزی ور آن

کوی چو نی بر سر آن سر بلندی بجوی

بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم بدیع المناظم احسن الهوا، واحرس العما و بکا علیه ولبث ثم استوی

وجلس ثم شق وبعث من ثم هوا ثم لظهور الهوا من الهوا بسنة للاسماء ومخارج الصفات

بکلمات تامات فرکب الکلمتین اولهما بسیطه واخرهما محیطه وصار امطلع القصاید امکان واخریها

الوجود ومقطع المواد قطعات الشهود ناظمی که کیقیاس قیاس مقیاس اقتباس نخست

شاهدان کثرات معانی را از مطلع نزول امکانی تا مقطع صعود انسانی در بیت وحدت

دمساز داشت ولالی مضامین رنگین ترکیبات هیولانی را در بحر بسیط بی رنگی بیرنگ جهد

جمعی از یکدیگر ممتاز کرد پس باشتقاق جبلی و انفعالی فعلی از امری ثنائی مجردی

واحد مصدر خماسی ورباعی وثلاثی طبایع وارکان موالید شد و مطالع ترکیبات

مسدس جهات بمخمسات جواهر معقوله ونفوس مرتبه ومفاهیم کلیه وانظار تجنیه

وآفاق مالیه نظم یافت وحسن تراجع مرکبات بمقطعات مخمسه قوای باطنه وحواس

ظاهره واصول عقلیه وفروع شرعیه واحکام فرعیه موقوف ماند ونشر آثار مربعات

مثلثه ومثلثات مربعه فلکی تشبیبات ربیعی وتقطیعات خریفی وتخلصات امتزاجی

وزحافات انقلابی ملفوف گشت شهود ازدواج مرکبه وجود فردی بسیط را

دلیل آمد وحدود بحور مرتبه ورود بحری محیط را سبیل پی تمشید تا هیئتش نشید انه بکل

علی کل شیء شهید درداد واتصال به کل قریب وبعید فلکرا جنبش بر هستی خویش افتاد

وزمین را راه پستی در پیش بحر ژرف از عقد دو حرف عقدها در دل صدف بست

ولی از تصادف امواج رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای ثنایش را

عذب البیان کوه با همه سنگدلی از اثر مهرش با دلی پر شرر پی سپر آمده تحبهای

جامده وهی تمر مر السحاب ودشت با حمله سادگی از خار خار هجرش خار بر سینه و

خاک بر سر بلی کل من غاب خاب سیل ذیل طلب از پی نیل کرمش بر کمر بسته کوه بکوه

از سر شتابان است ولسان فسان فسانه ذکرش را تر زبان و ترجمان همانا

لعل ناب بخون دل در بوته خویش کامل آمد لعله تیذکر و یاقوت در خوشاب

از خوان مهرش حاصل فانه نصفی و نصف منشی بدایع صنایع صور از تلفیق تام و تمام چون

انواع این تجنیس که مطلع تا تیس تراکیب شهود بود طبع را جامه جلوه گر یافت

از خلعت صورت نبات بتجدید مطلعی مشحون بنکات شیرین ومبدعات رنگین

پرداخت طفلان بهار تقدیس وجودش را اوراق شکوفه از سر گرفته تا شجر پر از عشق

جوشش از بر خواند صنوبر تا بر اسرار هوایش ره برد دیگر دل بر آورده میگفت مبادا

هرگزم ای کاج دل آزاد از یادش و سرو بر سرها معین مهرش دل از دست داده

از هجو دی پای در مصرع جویبار نهاده با شمشاد این مصراع میکرد بیادش
داده ام دل تاکه باشم شاد از یادش از منطق بی زبانی اوراد سوسن و صحف بهار
الکمام سمن در دبستان چمن شور گل مسترق سمع و صبا مسترق رق منشور لاله
از ساقی الاله الخلق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از مداد صبغة الله بر الواح سبزه املاء
تهلیل را خطی نغز نگاشت منشأ فروع و اصول ار تسبیح درین جنس نیز صورتی چند دید
بی معنی پیکری چند از روان عاطل مظهر مضمرات غیب ولی از ظهور و شهود
خود غافل مجتنبات اشجار خام و لاله را باده بیهوشی در جام سرو را پای طلب
در گل و شمشاد را طبع بر عونت مایل خط بنفشه لا یقرا و اوراق گل لا یکتب نرگس را
پنبه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر کافر هم
هوا و ریشه و مطلع ثالث از اشباع حرکات نبات طبع را روان کرد و صور را از آن
این قلب باظهار جزئیات و اخفاء کلیات با معانی مدغم آورد و بسیط این مرکب را
نادی سکنات نباتی و جمادی و مبادی حرکات و اصوات ارادی ساخت از
تنید قطعات طیور طنین و نقیض ذباب و عقاب و سجع و نعیق قمری و غراب
بدیل حمام و صداح دیک شهادت بان لا ند له و لا شریک و از تصویت وحوش
و انعام و سباع و هوام زئیر پلنگ و صهیل خنگ زئیر شیر و زفیر حمیر فحیح مار
و دبیب مور دلت علی انه مار الیه الامور مطلق انواع را درین سلسله مقید بخواص

حواس دید و از تتمیم اساس احساس این جنس را نیز ناقص یافت آغاز
انشاد مطلعی نمود که تخلص تشبیهات را شاید و ملخص ترکیبات را جامع آید یعنی جمیع
از حرکات نفسانی بتشرفات انسانی شتافت و این مرتبه سوابق آثار و مرات لواحق
اطوار گشت یعنی نیکوان را که با دل سنگ عارض گلرنگ است و با چشم نرگس
و قامت سرو نگاه غزال و خرام تذرو و با طلعت مهر کین فلک دارند و با خلقت بشر
خوی ملک پس از تصنیف این فصل و تصحیف آن تجربیات جناس و تطریفات حواس
و استخدام ملکات و استدراک التفات و تذییل اشارت و تخیّل استعارت
کلامی جامع ارسال مثل و مراعات نظیر پدید آمد و قولی موجب تسلیم و تخریم مراجعه
فصل بوصل و تردید عکس باصل مناسب افتاد ولی از نشر شهوات خطوات نفس
در رزاهت این ترتیب بهبوات هزل و لعب ملفوف گشت و تتمیم مماثله و تکمیل مقابله
و انجام رجوع و تلمیح ائتلاف در تشریع این جمع بتفریق جزوی و الحاق کلی محصور و نفی
غنی و ایجاب ان موقوف ماند و یکچند بر الواح احوال باملاء املا آیت ذرهم
فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد عاکفان در مسجد و رهبان در دیر طایفان در
وقوف و سالکان در سیر عاشقان با یار و زاهدان با غیر اصحوا و با تو وهم
نیام و وجدوا فغافلوا و ذاک منام فهم حیوا و ما تواکالنیام منایاهم منام
فی المنام پس در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده که قران فجر و صبح از الواح آن آیتی

خروس آسمان سر روشن بوش سحر خروش طلع الصبح فاضت الانوار یکی از خفتگان نشد
بیدار آواز بر کشید و فرخ فرخ نفس که از بیضه بیاض طایر ریاض بی رنگی در آشیان
طبع بحصانت دهر بوقلمون سر بر کرده بتربیت ترتیب ترکیب از قدر و نشو حیات و نطق
مناکب اربع آورده بود بصفیر سفیر جذبات رب قوادم علم و عشق و شوق و طلب باز
و بجناحین طمینان نور رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
پرواز گرفت عقول رضیه و ارواح مرضیه در روضات قدس و مقاعد صدق
متکئین علیها متقابلین آرمیدند و نفوس معلوله و اوهام محجوبه با طبایع و ابدان
منتحوبین فیها غافلین شمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستلزم انبار محجوبین
شد و عدم قابلیت مخاطبات الهی و مکالمات جبابی بحکم حصر و ما کان لبشر ان یکلمه
الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسول و انزال کتاب
گشت و وضع الکتاب و جیء بالنبیین و ختموا نبی امی مدنی اصبح نوره للکمنات مطلعا
و امسی ظهوره للانبیاء مقطعا بلغ ما بلغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته
علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره احباب و جمله اصحاب آن قاید طیبات
هذا علی اسبقهم و اشفقهم و انجبهم و اورعهم و اعلمهم و اکرمهم و اعدلهم و افضلهم و اقربهم
و انسبهم و انقاهم و اتقاهم و اذکاهم و اولیهم فقولهم اعلی العلی هما ارو البذی
کرما اسنی اسناسنا تبا العمیان علما به جلوا و جدا به فقدوا و جز علما زعموا بالقا برهان

برهان و له و علیه سلام الله ما طلعت طالعة و لمعت لامعة و خطب فائقة و ابیات رایعة
و بالجمله سالکین سواد بیضای معانی را با نازلین بیضه سودای همزبانی جز ترجمانی
سخن و تر زبانی قلم صورت نبندد و فی الخلق منه دفاین و کنوز و حقایق مخزونة و رموز
و لها القلوب مخازن ابوابها الافکار ذات تضرم فتاوی ذاقفالها الافواه
ثم مفاتحها من الس لطقت و انت تغور در ریب علی الصماخ و انما کشف
و تر لیة و جرونقلمی قسیم لنظمها الکنه سمطی و کفی قاصر محجوز زبان در وادی
شوق حاوی مطایات و در نادی وصل کلید عطایا از اهب عقل را در تعیین
اوقات ناقوس درایت و سالک شرع را جرس دار نمود از طریق سیر مجهزه
قهر را از زبان زبانه و حمر مهر را از بیان ترانه اگر باعث جسم و جان داور
زمین و آسمان است بیان کاشف فرمان اوست و اگر مبعوث بر انس
و جان خاتم رهبران است سخن حجة و برهان او و اگر سایه یزدان ملک
ملکستان است این همایون نسخه دیوان او روشن بود این سخن بلکی
نیست خورشید جهان بجز یکی نیست و اگر بر کوته نظری انکار ای خاوری
در چار بالش رابعة النهار پوشیده ماند دیده وران دانند کافتابی بی
سحابست آسمانی بی سحاب بسیط حلمی محیط علم شمال عزمی اثر رزم مه آتشی
مهر هیبت سپهر رائی سپهر توان قهرمانی مهر روان جواد خلقی که جواد جوش ز جیا

ها مجاد و او غاد همواره کام بسیار است را طبعی که رود کرمش را از برود
در رود مراد جویان پیوسته خشتی بر کنار دایه زمان تربیت طفل عهدش مهد
امان کسترده و تیغ غیرتش شیر عدل با شهد فضل قرین او آورده جلاجل مهر و ماه
از پی اساسش هوش اوست و قصه نوشیروان افسانه کوش او با طلعت
منیرش منطق الهام نظرش چون در چشمه آفتاب آب حیات است و در آینه
ضمیرش عکس رای اسکندری نمود از نقش طلعات سلیمان را در پایه تختش
دست بر باد است و حکایت جام بار روایت دستش نقشی آجم را اگر جا بر سر
شد است در سایه اوست و فریدون را فری دون پایه او فرو ماندم خیره در کار او
چگوییم که باشد سزاوار او ٭ اگر ابر گوییم گهر بار او ٭ اگر چرخ گوییم درنگ آرد او ٭ اگر
بحر بیم اندر شد ساحلش ٭ اگر کوه سنگین نیامد دلش ٭ اگر مهر زیباتر آمد بچهر ٭ اگر ما
از وی چنین دید مهر ٭ اگر شاه بروی سزاوار نیست ٭ وزین برترم جای
گفتار نیست ٭ اینک صریر خامه از پی ذکر نام همایونش ما صفیر ملک پیوست
و اجزای نامه با اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود
و منطوق قدسیان آماده تحیت و درود در کشش جوش بر منتظران حرمان مأمول
روا نمیت مسئول نا قابلان مقبول فها انا اجترؤ و اقول هو الملک المؤید المجید
ذو الملک المؤید المخلد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه

السلطان

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر
و العلی فتحعلی شاه قاجار که تا فلک از پیکر مهر عالم آراست و شرار از بخار آتش کار طلعت
فروزانش بر فراز کاه خسروی افروخته و دل خسروان از حسرت جاش سوخته باد و باز
قلم را آهنگ که همین کلشن سخن است که بتأثیر اندیشه هوایش از عبارات رنگین پر
طاووسی بر آورده و از صفیر صریر بسیار بشبانکی کرده کاه بطلب سود آیت جو پیش
راه چشمه ظلمات سپارد و کاه از پی حکایه هوایش از منقار مشکبار دامان صفحه را از غیرت
صحرای ختا دارد کوئی صیادیست که در کذرکاه طایران معانی از الفاظ منضود
و کلمات مسلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که بآینه داری صفحه عارض شاهدان مضامین را
با خطی عنبرین و خالی مشکین نمایش داده است مجنونی بیاد لیلی سنگ افشان
سر در بیابان است همانا خامه کوهرفشان بسودای ابکار افکار شهریار کامکار
در اطراف نامه از سر شتابان است و لی سینه چاکی تهی مغز از کار پردکیان نغز
کجا آگاه کردد و دو زبانی سیاه کار را در خلوتسرای راز روشنان کجا راه باشد همان
به که وادی عجز را با قدم اعتراف پوید و از کفته نشاط گوید شعر املکت اذا تکلمت مالکت
کل ملک کلام مملکت اذا تکلما و اعرضت اذا اثبت الی کلام مالکی لا ابت اذا
تفرعا و در دار الضرب بلاغت نقد این کفته را نیز قلبی مصنوع یابد و بصرف
قلب یکپاره روی از بساط مقال بر تابد و تشنه کامان زلال مقصود را از

از شروع در روایت اشعار آبدار مشرع معهود رساند و توصیف این کلام
معجز نظام را در عهده ظهور و ذمت وضوح ماند کافتاب آمد دلیل آفتاب
و نخت قصاید همایون را که فراید قلاید قصاید فصاحت و بلاغت است قرطه مسامع

قدسیان سازد

مطلع هر کلام بر عت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج فلکی را
از تشبیب رسیع تا مقطع ظریف با حسن تقابل و تناسب لفظهای یکدیگر ردیف آورده
و تلفیق ادوار توشیح انوار از تجنیس اختران و ترکیب روشنان بوجهی بدیع
و نظمی ظریف مرصع و ملمع کرده در مسدس جهات و مربع ارکان نشانه اطراف
و مراعات نظیر شواهد صدق اش شبه و نظیر اوست و در مثلث تراکیب و مخمس
حواس جمع اضداد و تفریق هنداد با التفات و تقدیر او ما بین وقتی ازل
و ابد از کلک وجود بر صفحات شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور آمد تفصیل
دیوان افعال و صفات او و حقیقت محمدی و ذات مرتضوی خلاصه اسما
و انتخاب کلمات اوست و بعد گوهر تابناک این معنی آویزه گوش خازنان
گنجینه بلاغت و جوهریان رسته فصاحت باد که لآلی شاهوار منظومه و جواهر
ابدار منضوده این کتاب مستطاب که سواد دلاویز سطورش چون طره حورا
و نشان مشکبیز و بیاض سواد آمیز طروسش چون عارض مشکین خطان طرب انگیز

گوی

گویی غزال فکرت بی خطا در مرغزار غزل بر صفحات خطائی نها گذاشته و متاع طبع
معنی آرا از الواح بدر آسا آئینه جمال نما در برابر آفتاب طلعتان معانی داشته
روحش لقب نهاده که یا امین الحدیث عقلش خطاب داده که یا احسن الکلام عنوان کتاب
دیوان صدرنشین ایوان خلافت و شهریاری بدر منیر آسمان سلطنت و جهانداری
انتخاب دفتر آفرینش شاه هست دیوان دانش و بینش است که عدل کاملش احتساب
و انصاف است وجود وافرش بحر افضال و الطاف طبع گوهر بارش ضبط
گنج شایگان بر ایگان چون نظم قوافی شایگان گران و آب شعر گوهر بارش
در جویبار فلک چون صاف لآلی اشعارش در عروق روان نهار روان تا نقطه
طبعش شبه مشاطگی تقدیر در تصویر خوبان دلپذیر صور شاهدان الفاظ را آراسته
و باغبان فکرتش گلبن هر بیت را از خس و خار الفاظ بیگانه مانند دل بلبل
از غیر خیال گل پیراسته روابط شیرین کلامش از ربط عشق شور انگیز با جان
دلاویز مبتر و زواید دربین بیانش از پیکر دل حسرت نصیب محبان ارزی
حبیب گستر است شاهنشاه ستاره سپاه فلک بارگاه جهاندار سکندر جاه دارا
دستگاه سلطان المشرقین و برهان الخافقین خلیفة الله فی البلاد ظل ظلیل
علی العباد السلطان فتحعلی شاه لازال نظم مرتبة الطول مصروفة برد العجز الی الصدر
و اعلام شوکته الجلیل ملفوفة بنشر الفتح و النصر وجود خصمش از بسیط عالم مقطوع

وکفوف و مراد دشمنش از دوایر حصول مطروح و محذوف باد

این ابیات دلفریب لآلی چنداست که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و یا طاوسان

ریاض دلبند که باغبان فکرت همایونش از فضای خیال بگلزار صفحه باز داشته

و تا بازهوای پرواز نگیرند از رشته های گوهرین بپای هر یک بندی گذاشته

ظرایف منظومه و لطایف مرقومه

این صفحات نافه نافه ابیاتی است که غزال فکرت خسروی در جستجوی اشجوری عذب الری

در مصارع مرغزار غزل جسته جسته ریخته و یا فرایدی است که در بلاغت ملاحت

معانی و صباحت الفاظ از قلاید بحور نظم گسیخته مجلا بر فردی در بدایع لفظ و معنی

فرید است و هر بیتی خجلت ده مجلس عید

این ارباع چمن بدیع که چون ربع ریاض سبع همیشه ربیع است روشن از مربوعات شمع

طبعی است که در رباع براعت مربع نشین جارباش اعجت و بلاغت است

بر متون این صفحات ظهور معانی در نقوش بدان ماند که مرآت اسکندری نمود از سحاب

حیات در ظلمات آید و یا خضر با تمیان در خم گیسوان شقفه قطرات آب

این بوالعجب نقش کلک نازکی و نوی طرح بخش خامه سحرنگار ما نوی مقطعات دریتی است بسلک

مثنوی پرورده طبع بحر محیط سلطنت و خسروی که در قصور جنان چنان زیور ثنای عذبا

حور است و در صوامع اذکار و مجامع سماع مثنیات شفا و استماع را ثانی ثانی سبع

ومثالث

ومثالث سرور

اختتام این نامه همایون که بنام خداوند بی آغاز و انجام افتتاح یافته جز با میان

از شکر نعم بی پایانش شایسته نیست فحمدالله ثم حمدالله که ما بندگان را در سایه عاطفت

شاهنشاهی شرف استظلال داد گرچه در صورت معنی پادشاهان در بساط

افلاک ذره ذره از قدرش بیخبر نیست و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان المعشر

بهر کس قسطی رسیده و از میزان قهرش برنا کسی بهری دیده و رایش با پرتو آفتاب بهر بوم

و بر تابان است و عرش با باد صبا بهر بام و در شتابان کیست که وصفش بزاند

یا مدحش نخواند و لی از آنجا که این پادشاه آگاه را چونانکه در عالم آب و گل کاخ

سلطنت بی فتور است در ملک معنی و دل نیز قصوری بی قصور و خاصان آن بارگاه را

بدین پیشگاه راه نیست و محرمان آن کارگاه هم ازین کار آگاه نه جهان بان را

جهانی دیگر است این زمین و آسمانی دیگر است این بهارش از زبان از دی بناشد

شرابش را خمار از پی نباشد بگنجوی فزاینست دستی که هیچ افزون دهد افزون

ز رستی در آن گیتی که ملکی پایدار است شهنشه تاج گیر و تاجدار است لبریز تا شش

ولی از گوهر خویش ستاند باج لیک از کشور خویش بدرگاهش کسی را راه باشد

که با وی خاطری آگاه باشد از آن دریا که غواصش ضمیر است در آن ایوان

که از فکرش سریر است چو خواند طبع شه گوهر بارد چو خواهد رای خسرو پا گذارد

بی ضبط کهر کهور کردد بپای دست او دستور کردد نه هر کس درخور این کار باشد
نه هر سر لایق اسرار باشد و ازین روی ضبط دقایق افکار حقایق افروز را
که مفتاح کنوز رموزست لازم افتاد که در خاتمهٔ این ابیات عقدی از جواهر
نکات و لآلی حکم باهرات که در مطاوی مقالات طیباتش بسلک اشارات
و عبارات پیوسته است زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عام را بی
خاص و حلوی با اختصاص باشد و از آنجا که دقایق این حقایق را شماری
و بحر فکرت همایون را کناری نیست از مقاصد مختلفه بنکته چند اشعار رفت
تا هر کرا گوش بر آواز هوش است و لب بر مشرب سروش داند که این نغمه
از کدامین زخمه خیزد و این نشاء از کدامین جرعه این قطره را مجری زرفات
و این رشحه را ابری شرف و هی هذه برهانی است شهودی بر وجود واجب
الوجود که بتقریر الاشرف خلده الله تعالی و الفاظ بالفاظ املا میشود گاهی خاطر
اشرف را حالتی دست دهد و بجائی التفات آرد که نخست ندانم ملتفت کیستم
همی سنم بذاتی حی تقرب جسته ام که در وی جز هستی هر شخص بینم و دیر امکانی
دون مکانی و زمانی غیر زمانی اختصاص نتوانم داد مراورا از حالات خود
خبر یابم و بر هر چه در حیز امکان محیط و قدیر بینم زیرا که ازو در خواست حاجات
کنم پس گویم که او وجودی است واجب و عالم و قادر بیرون از حد و مکان

و زمان است و صانع و پروردگار جهان و جهانیان بیان تمثال بدن
بر نفس نفس در بدن مانند شمعی است در فانوس که نخست بر آن پرتو شمع
تابد و از آن بر مجلس جمع اکنون سر نور رسد و اگر نور از آن باز گیرند خود نیز
مستور او را در باطن نیز قوی و اعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و لی اسباب
ظاهر آثار باطن را مانع است و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان
و گوش تن پنبه گوش روان لب منطق روح را بندی است و دست بر بازوی
دل کمندی پا در قدم عقل سنگ است و نام شخص معنی ننگ باطن را قوتی باید
تا اسباب ظاهر را مقهور تواند و از مقصد و مقصود خود دور نماند نکته طریقه پادشاه در
مقابل شمس حقیقت مراتی است مصفا که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نماید و از آن
بر اعیان ماسوی منعکس آید و انعکاس فیض بی مواجهه صورت نبندد و مواجهه
نفوس مر نفس اقدس را عبارت از خلوص ارادت است و این معنی با صاحب تجربه روشن
و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات گذشت سهم بلا را هدف گشت
و هر که در مقابله این آفتاب نشست بدری بی کلف معنی شعر حکیم سنائی
عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند مقصود از عید با تصراف
اعم بسوی اشرف عید اضحی است و مراد از دو عید بمناسبت قدید دو قربانی
که عبارت از نیست کردن عارف خود را و نیست کردن هستی خود را که در عرف

عرفا فنا، و فنا از فنا عبارت از انست و مراد از عنکبوت خود بستانی مظاهر
ذات و از مگس نفسی که در او تار حواس و قوا گرفتار هوس و هوات و حاصل
معنی بیت آنکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشیند هر دم از شهود
سطوات جلالی از خود مینت شوند و از ظهور انوار جمالی از بیخودی بخود و این
نیستی عین هستی است و خود پرستی که زمانی جدا از شهوات حیوانی نیست
نفس انسانی را در دام هوا مهمل و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی و قانع
دارد و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً آغاز بی انجام و انجام بی آغازی
را نیست که آغاز و انجام این نامهٔ همایون بر حسب ایجاد و تکوینش بایجاب
و تکلیف شهنشاه جم جاه روحی و روح من یروح فداه بدیباچه و خاتمه
موشح و مذیل افتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین بکری جهانی نیستی پر از چون و چند همی لب وگشادمی و ستم و داد
ناز و نیاز و نشیب و فراز شهد و شرنگ شتاب و درنگ فرازش نگری و کاستن
نشستن بینی و خواستن یکی را پوست بینی و آن دگر مغز یکی را زشت بینی
و ان دگر نغز بلندیها و پستیها درستیها و شکستگیها گر کان نگری دگر بیابان
در دان بینی و بیابانان یکی گمره یکی رهبر یکی نادان یکی دانا خوبیها یک با دگر

ستیزه جو و رو بیانه بر یکسو بس شگفت بنگید که اینگونه گونه آمیزش را بنهادی
جدا گانه و از یکدیگر بیگانه پایی تا دل جدائی لشکری و جهان از یکتائی نگری
فرسوده دلی باید و آسوده نگاهی باری چنین مایه توان دانست که سرمایه اینهمه
پراکندگی جز مایه و آمیزش و زندگی و دانش نیست و برانگیزگاه این همه رشدگان
جز یکتا گوهران آخشیجان نباشد و این چهار گونه گوهر را اگرچه با سرشتی
جداگانه پایی نهاد و بنیادی یگانه باشد هستی که هر یک نزد یک دیگری در رنگ
نماید بخوی او باز آید و اگر هر چهار با یکدگر آمیزش پذیرد خوی یگانه گیرد و اگر
راه چنین شگرفی پوئی در این شگرف پراکنده خویان ستیزه جوی یکی مایه بینی بجو
و این مایه را که گسترده سایه یکتای پاک است در خور هر پایه خوئی یا بی که گهی
سرد است و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر و گهی خاک و گهی آب و گهی باد
و گهی آذر و گهی سنگ است در کهسار و گه سرو است در بستان و گهی جان است
در شهها و گه هوش است در جانور و انجام هستی است و آغاز هستی ویرانه گنج و خانه رنج
همیشه در از جدائی فروتر پرده ساز خدائی است و چون نکو بینی این مایه را از هستی
جز شناسنگی و سزائی هیچ نیست و هستی که در وی هیچ نیستی نباشد یکی بیش نیست هر چه
بدیده در آید و باندیشه بر نماید بی پایه و پایان نتواند بود و هر چه را پایه و پایان نیست
بی نیستی نباشد در دیده ها و اندیشه ها پایها و نیستیها نمودار چیزهاست و گرنه گوهرها

وهستیها بدیدکس پدید نیاید و باندیشها ننماید پس انخستین نگار که در کارگاه
شاسیکی آغاز خود نمائیست تا گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدائیست
هرچه هستی بینی نه اوست زیرا که در وهستی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که
هم در هستی نیست نیکو بنگر که جزوی در میان نیست بجز یک هست پیدا و نهان نیست

هو الاول والآخر والباطن والظاهر

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که بی نیاز انجمند و سزائی همه او بخشید
نیستی را پیوند هستی داد و بنیاد جهان بر نیستی نهاد هستی نیستی الست و هستی آفتاب آئینه
بیکر خورشید پیدا همین در آب اگرچه این خورشید را یکتائی است که توانائی
و که دانائی است و هور شهان پیدا توانائی او موبدان مرآت دانائی او کیتی
خدایان دادگستر آئینه شاهی و بینده روشن دلان دانشور نمود از آگاهی و هم او را
منت که درین خجسته عهد غایت آگاهی با آیت پادشاهی در یکی مظهر همایون بهم
پیوسته است و فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان اگر خورشید را نهان
چو بینی سایه نور افزا یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان یکی عکس و یکی اصل
یکی لفظ و یکی معنی   زهی آفریدگار ماه و هور مقدر
اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر احکام و امور پدید آرنده ربیع و خریف
نگارنده بدیع و ظریف برآرنده رفیع و شریف نوازنده ضریع و ضعیف

طلعت افزونه باغ از بهار شگفت اندوز زراغ از هزار حلیه طراز بساط بساطین
غالیه سا زریاح ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد
و سرو نغمه پرداز قمری و تذرو چمانفی که گوهر گل از جوهر گل آورد و از صورت جسم معنی دل
یکی را مخزون حدایق دشت و یکی را مخزن حقایق آفتاب قدرتش برد من دمن و انجمن
چمن و نوک شوک و سناک تاک و جلبت جبل و حجر حجر و تراب تراب اصلاب
رغاب و سلاله ازواج و زاله امشاج بافته و از رشحات سحاب مشیتش مجاد محیط و بساط
بسیط و حدب تلال و کتب رمال و شامخات جبال و داریات بالیات طلال و اعماق غبرا
واد وهاد وقمار و طلاع نظر انور باغ خضرا و عاقرات ... و ناشات جبلی هر یک بیضی
در خور خویش بافته ساحت شوره زار و منبت خار و اغصان اشجار و افنان ازهار و اصداف
بحار و معادن کهسار و بطون اشرار و ارحام اخیار باختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی بوخواست
و یکی زنگ یکی نام حب و یکی ننگ یکی صلح آموخت و یکی جنگ یکی شهد اندوخت و یکی شرنگ
یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات غوادی ایادیش در بحر گوهر ناب شده و در کوه
لعل خوشاب بر انجام صورت ژاله گرفت و در ارحام خلف سلاله زهر بر سر خار
آغاز شگفتن کرد و شرر در دل خاره ساز نهفتن فاخته دلباخته و سرو قامت افراخته
سمن گوش باز کرده و سوسن زبان دراز گل را دست از دستار و خار دست از ... اخیار
در درخور تاج آمد و لعل ملکی را خراج زر قابل رواج گشت و خزف لایق اخراج نظف

رایحه و اجنحه فراغت و نبات طیاب و نمین انجاب هر یک از طرق قابلیت و استعداد
روی بساحت شهود نهادند نمرود و خلیل یکی قصب اشجار را وقود نار ساخت
و یکی موقدات اخشاب را گلشن نجار راز کف موسی آیت بیضا جلوه کرد و سامری
در نکایت لامساس همرشد تیج را فرح در خند او ستم را کرم از قفا تموز را در از اشتا
و خز ابها را جانفزا از پی هر ناقصی کاملی و در برهر غافلی عاقلی هر گمرهی را رهبری
هر کهتری را مهتری تا هر خسروی را کشوری هر قومی را پیغمبری آفتاب نبوت بی زوال که از
میزان امتحان و اهمال بغایت انقلاب رسیده گاه بطلعت یوسفی در دلو مقام
و گاه بکسوت یونسی در حوت آرام داشت در خلقت احمدی و صورت محمدی شرف
اعتدال گرفت سر هستی از نور رخش پیرایه یافت و زآفتابش بر دو عالم سایه تافت
باز از رسالتش بی زبان و گلزار نبوتش بی خزان ولی یکچند از تطاول پرانی زاغان خلافت
هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرائی زبان بر لب و با هزار دستان غرابی
پر فنون قوم را دلیل و رهنمون و بومی بی نوا بر نشیمن هما لحن سرا و سرود خوان
بر نشست احرار در دست اشرار و گل پابست خار گلچین راه باغبان بست و دزد
در بر پاسبان الشوک زهی و الزاغ شدا و الغمام بکی و الحمام بحی و اللیل عسعس
فالصبح تنفس و صاح العندلیب الموعد بقرب مدت مهلت منقضی گشت
و نوبت امتحان در گذشت نزارهایت را از پهر ولایت سحابی پدید آمد

دو چار

و چو چار خلافت را از چمن امامت آبی پس از شجره ولایت که موقد مصباح هدایت
بود پیوند اغصان و پرتو انوار شجره العبد شجره و قبسا بعد قبس سرو بوستان امامت و شمع
شبستان اقامت چراغ دوده نبی و ولی یکاد زیتها یضیء حجة الله القائم بجهت صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین و از آن پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیبت متواری و ظلمت
ظلم زناد قدرت اصحاب عناد و اری بکجا رغدر در هیزم و صرصر خلاف کرد و گرد بور عصاف
و زان و گلبن انصاف را خزان و از تصاریف دور خلفا جور خلفا بعد سلف در جلبه فراخ
لاف توسن جلاف تا خیره سیف حیف آخته آمد و علم ظلم افراخته و کمند عارض شعار خرج در غدا
عذر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتابت کین آیات صفایح مظالم و مراسل کتاب
مکتوب شد گلشن گیتی افسرده و گلبن امن پژمرده سرو راستی بی ثمر و شمشاد شادی بی بر
بلبل نغمه سرا خموش و زاغ بی نوا در خروش تا این زمان خجسته که ارجاء اکناف
آفاق از ظلمت عساف و اختلاف رسته در مطلع آفاق خلافت بخلاف با انوار احساب
و اوصاف پیوست و انوار شوکت و اقتدار معقبش از مشکوت قدرت و اختیار بر پایه آله
شاهنشاه عادل باذل آمد الم تر الی ربک کیف مد الظل بوستان مملکت از اشهار نفحات
عنایتش بگلها امنی مشحون شد و از جنبش صرصر سطوتش ساحت زمین از خار و خس
مفاسد و دمن مصفی ماند و اکنون در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است و در آنجا
تسنیم معدلت روانست و نسیم مرحمت مروحه ساز روان سحاب مکرمت در بار است

وگلبن مناظر عالم بگلهای شرایع وحکم در بار غراب بلابل وهموم غرب وطرید وبلابل
امال را از نغم نعم تغرید

نه واجب را با دیوان امکان شماریست ونه ممکن را در خلوتسرای وجوب که ذاتیت نه ذاتش
معروف کس تواند شد ونه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش بری از صفاتست وصفاتش
یکی با ذات هرچه بوهم اندر آید مخلوق است وهر آنچه اندیشه بروی سابق آید مسبوق
کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم خویش
مصوری از ما عدا ممتاز داشته خدای خود پنداشته ایم گوییم بما مردود است واگر
ثنای عبدی لشهود با جمع شعر ستایش پی شناسایی زدنیست وگر خواهی کوش منشی
سزا نیست همان به که در طریق درود ذاتی پوییم که اگرچه در حریم حضرت وجوب
نشسته ولی از قبه امکان رسته مظهر متقابلات اسماء جمالی وجلالی ومبدأ
اطوار وشئونات افعالی است واین خود حقیقت کامله جامعه صورت ومعنی
یعنی سید بنی آدم حضرت خاتم است واو را در عوالم امکان سلطنتی دایم ودر عالم
شهادت حجتی غایب است اگرچه قائم درغیبت حجت نیز نقصی از ستایش موهوم
خویش جز شهودی موجودی مشهود که علی حب المقدور مظهر حقیقت جامعه تواند
بود غیر میسور ولله الحمد که امروز یکی را خاتم سلطنت در انگشت است وحجت خلافت
در مشت یکی ولایت باطن را مجتمع با امارت ظاهر آورده واز کنه جوهر عبودیت سلطنتی

باهر

باهر وبیز چون چنان باشد که ستایش حق جل علا بذات وصفات بیرون از حوزه
امکان از پی این کار دستی نتوان داشت مگر بر دامن افعال وبر سر این راه پایی
نشاید گذاشت مگر بر اثر آثار سپاس حق ودر ستایش حقیقی توان گفت که از صورت
بخشی تا عقل اولین از هرچه در حیز امکانش بفعلیت پیوستگی است با وی نشانی
باشد فیه انطوی العالم الاکبر پس عنان بارگی ثناکاری بباحت دربار
شهریاری مصروف به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف ونحوی اشرف در اطوار ذات
همایونش مطوی وملفوف بل منتشر ومکشوف است فضلش ماده عفو زلت خشمش مجرد
از اغراض شهوت عدلش برزخ مابین رافت وسطوت است ارکان عالم را از غوغای
صبا آسا سایر وحزمی خاک صفت ثابت وجودی آب مثال ساری وقهری آتش
نشان واری مظهری چار کانه دارد وبامتزاج این خجسته بسایط از دولتی ساکن
وشوکتی نامی وحکمی روان موالید سه کانه را نشانه شعر سپهر از قدر ومهر از رای وابر
از دست وبحر از دل شرف قطب وخرد پرتو عطا باران وکف ساحل سبحان الله
تاریخ زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم شناختم عاجز داشت واز ظل ظلیلش
شناسایم حاجز گشت شعر بجری یراعی والعیون برصد منی وسری بین
کتم ودنیعة اگرچه خامه نگارنده نامه را از سر خامی در کشف استار اسرار دستی تمام
است انم من النسیم علی الریاض از شرح نامه داشت این عقد چنانش ناز

داشت که خلعت عذاره و همت فیها فرج و هو ضحک فی عذاری قاتلا یا من
قصدت مدیحه قف و حتذر کل الحذر کم ریم فیه و کم و کم عطل الحجی بطل الفکر ما زال اخطر
الموارد فی شر العها الخطر شا آن چنک و المنی یا انت و بحک کم تغر این الظلام من
الضیا این العشا من السحر بذا مقامک ذا مرابک خذ ما لک ثم ذر شمس الضحی و بهابها
بح البهاو ما بهر بلی حقیقت نکران را همین مقدار اشارت کفایتی تمام و در کرانزا ازین
زیاده مایه تحیر او هام همان بهتر که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص
و عام است اکتفا رود تا سرور خاطر یاران حاضر رانند کاری باشد و محرومان غایب را
اگرچه مایه هزار گونه حسرت خواهد بود خباری فلیحرس الانس و لنصت الاسماع یا معشر
الارواح امتز جوا و یا مجمع القلوب ابتهجوا یا بهجتی فارجعی یا مهجتی عودی انی آیت
مقصودی و موعودی شعر تعالی الله زهی شاه جوانبخت طراز افسر و آرایش تخت
خیالی آسمان از پایه او مثالی آفتاب از سایه او تقاعد العزم بجزمه و تهاوی
الفتن برجومه خلق بین المجد و النجد و ولد بین الطعن و الضرب کان عهده
من العلی و رضاعه من الدهی اخذ القیام من الرایات و المشی بین الاغارت
ما وضعه عود المهد و الاعواد بثیابه موضوعه و ما غص باستانه و الاسنة امامه
ما الطعان مرقوعة ما فتح فاه بثغر و الثغور له مفتوحه و بارکت الاراجیح
الا و لا ترابه ارجوحه شعر فزون از اندیشه برون از گمان است چگویم کاینچنین

با انجنانت

با انجنانت منور بینی تا پرتوش از سایه خدا مظهر خلقی شخص مکارم را مرات پیکر نما
همایون سری بر سر سروری فر فرخنده رخی رخساره فرخی را فر گشاد جبینی قضا
گرهی از عقد جبینش کشیده حاجبی قدر بتری از کمینش چشمی سواد مردمک بینش
گوشی نیوشیده راز آفرینش میانی و صدری از پی عقد و حل کار جهان بسته
و بازو زبانی و لبی در بسط و قبض بیان کلید مخزن راز بازو پشتی هنیروی دل
قوی بری و برزی در خور بال خسروی سرو آسا قامتی و لی از بوستان
عدالت مهر صفت طلعتی و لی از آسمان جلالت جمالی آینه وار پیکر جلال جلالی
صیقلگر آینه جمال انجبسه دستی زبر دستی از مین و یسارش عطفی بر آستین مبارک
پای سرافرازی بر سر رهکذارش نقشی بر زمین شعر نقشبندان قدم در کارگاه
حادثات امتحان را هر زمانی نقش دیگر داشتند گاه تمثالی ز رخ کلک او رون
ساختند گاه نقشی از ملک شه که زنجیر داشتند نیک و بد آموخته انگاه نقش روی او
کار بستند ارنیسه کاری قلم بر داشتند هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک
ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام ملاذ ملوک الانام
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شعر آن گوهر
مکرمت آن آفتاب موهبت بی نشان فضل شه خسرو خسرو نشان آسمانی بی تغیر
آفتابی بی زوال پادشاهی بی قرین شاهنشهی صاحبقران نسبت هستی و دانش

نسبت حیثیت و نور الفت دوران و جاش الفت حیثیت و جان زیش با شیر کردون
خفته دریک خوابگاه نفرتش با نفر چرخ اسوده دریک آشیان لوحش الله (زهی)
سابق و غضبی فایق سطوتی چندان که زیر دستان و نزدیکان را از مشغولی
تدبیر خدمت باز ندارد تا رکا اجبال الارض في ارجایها واجنة القلوب متجافیه
الجنوب معقومة الضمایر منقضة الترایر رافتی چنان که سرکشان و دور کردان را
بتعلقه بندگی حضرت باز آرد اخذا ابناء الدهر في امانه علی وسادة الامن في رغد العیش
ونجح الامل ومنح العمل امنه المسارب منفقة الخواطر بکفیه الزواجر از بحرین سیاست
وعنایت سیف را آبی درنهاد و قلم را ز لالی بامداد بود هذا عذب فرات سایغ
شرابه و هذا ملح اجاج وما یستوي البحران یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان واذا
مرج البحرین یلتقیان و اینک دست پادشاه منهما برزخ لا یبغیان تیغ خلاف
در غلاف رفت و خامه بصاف بانتصاف آمد خامه از کینه دیرینه دل تهی کرده در پیش
تیغ قطع مشاجرت را گردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت غداره خویش پیش (تیغ)
خم آورده سر تسلیم برپا افکنده مفاخرت این یگانه هر یک را از نعمت کف و بنانش
بی صنعت مغایرت راست آمد خامه بتحمید تیغ و تحمید دولت پدر تیغ را در احواد
انامل پادشاه از پی رفع ابهام بر سر ابهام جای گزیده از نشید نشاط انشا کرد
قد اشرق السیف محروسا من الفلل واصبح الرای محفوظا من الذلل سار العزائم

بهلو

في سهل وفي حزن سال المکارم في وهد وفي تل فاض التجایا بلا من ولا
عبس نال العطایا بلا وعده ولا مطل طلت علی روضه الاقبال غادیه والدهر
سعید وظل خیر منقل وباکرت دوحه الامال لاقحه حمن منها بکر الجد والخول
نشر وبسطا وافساح وتوسعة الانضیعة بین النجح والامل والسیف قاعدا علی
قائمة منبسطا في قبضة امضای مجاری قلم را اشتباه به امداد دمار بر صفحات معارک
وسطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت منک صلیل
مفسر ایات هر برکت و صحا یف از سود صحایف فرمان پذیر از پی نصرت
خامه سیوف قاضبات مرهفات باترات امضی من لحاظ فاترات خاطفات
الابصار کاشفات النهار قواطع کادت ان تحل حدودها من اشباب وشموله
والهرم وخموله والعاشق بهواه والمهوي وجفاه وسهام صایبات ونصول
درعات ورماح شوارع و ناجخهای لوامع وتجافیف ومغافر و تروس و درنانات
و دروع سابغات که از و میض بیض و لمعان حمر و بیض ضجت احداق الایام لها
بارقه و هست اعطاف اللیالي بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توب و تفنگ
صور اژدر اژدر اب سیر آتش سیر سمک شکل سماک سوز کالرعود القواصف والبروق (نحو الخطف)
مرعدات مبرقات یستطیر منها قلب الجنود بنجاجها هولا و رعبا و بحش بها جاش
الجیوس فزعا وخوفا اشد ضرا من فؤاد مشوق صفر الجلود من الفرام

کانها صیت تلظت بالغرام جوانحه اسبان بادپای کوه‌تنان کوه‌آسا بنیل المنی
فوق سروجها و اجال العدی تحت سنابکها و العزیمة رائضها و الاقبال قائدها و النصر
غرة وجوهها و عاقیة العاقبة عقدة اذنابها با لشکری پیل‌پیکر پیل‌پیکار شیرشکر
دیوشکار منع گذر تیغ گذار راه‌سپر راه‌سپار رومی منظر ترکی مخبر تازی‌جنگ بازی
جنگ هندی سلاح خطی رماح غصون الشاعد اللقا و حیات الصرایم حین الوقا
در کاخ صماخشان صلیل السیف تقرع بالذکور کمذاکره سلیل بیض دیجن مریض
و طرف غضیض و عطف میض و ردف عریض و دقبض عدو قبض العدو ترح
بالسرور کالاسد الی ربض و السیل الی حضیض و الوجع الی بضیض و الضمأ الی
نضیض در سایه رایات جهانگشا روان شد و استظهار تیغ را در خدمت تحیی
مکحل الجفن مکحل السهر و تحیی منشرح الصدر بوجه اغرا آرای رزین و افکار متین
و ضمایر صافی و تصمیمات کافی و اندیشهای درست و عزیمتهای چست و اقوال
با افعال و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رفت بزرگواران را
کاردانان و هنرمند دبیران بسیار آن که در تسلسل ترسلات تدبیر پای تقدیر را
بزنجیر کشند و تحریر رقیق و ترصیع دقیق رقبات جهام را از ربقات تعویق
محرر سازند دیوان همایون را ملتزم آمد سیف با قلم همپایی دست همانوس بر
سرکار جهان دست بدست داده پیوند اتفاق بست کاری باتفاق جهان میتوان گرفت

و علم و علم هر یک بکمال سنجی خود پیوست این مالک جهان شد و آن ملک
جان گرفت خطیبان درگاه و خرگاه هیئت اوقات را علی اقصا الحالات
باختلاف لغات از اهل امنشیان رشیق البیان بخطبهای بلیغ طلیق اللسان
و بخطب ثلاثه که موالید ارکان بلاغت و رشاقت و فصاحت و براعت
و مثالث او تار معنی و بیان و صناعت بروابط دری و تازی و ترکی
در ستایش خدا و نیایش خداوند از کلک فقیر سلک تحریر پیوسته بود بر این اوقات
ستایش خداوند بخشنده را فرازنده جان رخشنده را

پدید آور چرخ دوار دیهشت نگارنده چهر زیبا و زشت
جز او آفرین برکسی کی نکوست که هم آفرین آفریننده اوست
خرد پر درازسکر خاک اوست زبان سازوی از برتاک اوست
چه مشکل چه آسان توانا ست او چه پیدا چه پنهان چو دانا ست او
از او گر بلندی و گر پستی است اگر هوشمندی و گر مستی است
جز او نیست هستی و ما نیستیم چو هستی جز او نیست ما کیستیم
بهر ذره مهر ضیا گستر اوست بهر قطره دریای پهناور اوست
یکی نفخه از صنع او خواسته جهان زان چو باغی برآراسته
بباغش فلک کرده نیلوفری خرد را در آن دعوی عبهری

زهر نقصی آرد کمالی پدید | بهر زشتی بر جمالی پدید
پی هر خزان اندر آید بهار | اذا عسعس اللیل کاد النهار
چو از دست برد خزان در چمن | نماند ز نسرین نشان در چمن
در آرد نسیم بهاران بباغ | نه از خار ماند اثر نی ز زاغ
سهی سرو را سرفرازی دهد | بقمری سر نغمه سازی دهد
نوا بلبل از پرده گل زند | ز هر گوشه گل راه بلبل زند
خروش آورد سیل از آهنگ رود | صبا سبزه در سبزه گیرد سرود
گل از شاخ اورنگی آرد بزیر | ز کبک خروی نغمه سازد صریر
ز کاخ عدم گل ببار آورد | پس آنکه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ | ببستان خرامند خوبان زکاخ
ز عکس گل و سنبل و روی موی | در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
بهر جایکی سبزه رست از گلی | گلی بلبلی دلبری بیدلی
دگر ره چو بیند بستان دل | نزاید بجز خار طغیان ز گل
ز سر چشمه کشت دنیا و دین | بجوشد گمان و بجوشد یقین
یکی را فراز عون رحمانیش | بجود بر نهد نام یزدانیش
ندانسته نیک و بد کار خویش | فرو ماند در رنج و تیمار خویش

یکی پیکری سازد از سنگ و سیم | که این است پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور | بدان تا رهاند رسید او دور
فرستد بهر قوم پیغمبری | نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خدا رهنمون و دلیل | یکی بندگان را پناه و کفیل
به پیغمبران مهتری برگزید | وزو چون فزونتر کمالی ندید
برو وقف کرد آیت سروری | برو ختم آیین پیغمبری
ز کشور خدایان با عدل و داد | بدین پادشه خاتم ختم داد
که بختش مصون باد و تختش فزون | خدایش پناه و نبی رهنمون
فرو مانده ام خیره در کار او | چگویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم گهر بار او | اگر چرخ گویم درنگ آر داو
اگر بحر پیدا نشد ساحلش | اگر کوه سنگیس نیابد دلش
اگر مهر زیبا تر آمد بچهر | اگر ماه از وی ضیا دید مهر
اگر شاه بروی سزاوار نیست | وزین برترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار شرافت گلزار جهان رفعت نهال حضض عظمت غصص نور حشمت نور ثمر مرحمت ثمر شاداب کرمت محیط بحر کامکاری بحر صدف کامبختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر

شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم ولایت
خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور اختر خرد اختر برج
کرم برج سپهر همم   شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غلب السماء
بقدر تم واز اقصی علت القدر السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو الفتح
والعلی فتحعلی شاه خورشید جمشید شان کی حشمت اسکندر نشان که زر افشان
کف سرفشان این از کف آن از خنجرش ملکش چو بحری و ندران از عدل کشتیها
روان کز عزم دارد بادبان و ز حلم باشد لنگرش عزمش چو مرغی تیز پر لازمی
امکانش گذر منقارش از نصرت نکر و فتح مین بال و پرش تا گردش گردون
بود تا عیدها میمون بود ز اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش و اینک
با سعادتی مزید نوبت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون
جدید است تهنیت عید گاه میمون را از طبقات فلک قدسیان ملکات اخلاق
اورده و روشنان ملکوت اشراق الطبقات علی الترتیب هر یکی پیکی از لدگان
تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش
نثاری درپیش دارند و اشیحان از بلوغ کمال جمادی و نباتی و حیاتی در
برخت و بخت و نام و خوش تدارک ایثار را ناظم آثار خویش سلطان نامیه
در دوران بهار انجمن گلزار را مشابه جشن همایونش خواسته سرو برسر افراز

سرو و صنوبر و پیشتازان اشجار زهره را از ثیاب خضر و منسوج سیم و زر لشبه اعیان
کشور و قایدان لشکر آراست سلسال جویبار با طبع جواد وش جویایی برابریست
و ابر گهربار با دست راد وش سر همسری انفاس نسیم را دم از منطق الطاف اوست
و مبسم ازهار را دعوی آثار اعطاف او ملک بر درگهش خدمت گذاری فلک
در پیشگاهش پیشکاری خرابی آسمان از کشور او ثوابت ماندگان لشکر او
زمین مشتی غبار از آستانش حجابی چند بر در استانش جهان یکسر گزید
آسایش از وی جهانداری گرفت آرایش از وی جهان چون جسم و حکم او
روان است جدائی جسم از جان کی توانست ز دانش جز خدا برتر نباشد کزین
شاهی خداوندی چه باشد

جهاندا جمله اشیانی چه پیدا بولسا چه پنهان   یار اتغان بابی صنعیدین باری دین بخششی کراولغان
فویاش انجم ارا سیدین سحر تو تکون ربانیدین   بیکیت لیک عمر چاغیدین چاچر لادین بیادوغان
الیس انیمی اواخیر براک اقا مسیدین افزون   غار دین دور و گوهر جدا تودین دور روشن
باری خلاق ارجهان باری احسان ارا کورکان   باری اولا را کعبه ازلغان لار آنزا قرقان
محمد انبیا انجره وصی هی اولیا انجره   شهنشه بارچه شاه انجره ممالکدین دوردار ایران
اول انوع جیکری انکا لکا لایق دور کیم مشتبنک شقا سیغه سیاره لار تک خسروی
هر صباح ده شعاع لار تنک مو اکبی دا انوار تنک کتابی بیرلا خاور تنک تخت کا هدیه

اول اوچوق کوک چمنغا شتابان دروروداغی سحرغه شرفنک واعیدین تابان
الور وحضرتینک مضاسیغه بهار غه سلطان گل اکامنیک اورنکیدین یاشیل
چمننک هواهی تیار و پیروکلور نادین صوکره شاهینک کاخی انک مقدمیدین
یکی پرزاک تاپار و قدرینک تاییدیغه خسرو خورشید فرد او رنجم حشر کلین شاخ
ظفر کلشن باغ کرم خلافت کنامی نینک بهت لوحز خامی شرافت جامی نینک
صفوت لو دامی عطاکو کی نینک یا غار غان غامی حمیده سمامنیک پرکیشان
با غامی ملبد اختر جند یو معظم جهاندار خسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاید الله سبحانه
ملکه و سلطانه هر انینک اعازیغه رایت افرازیغه خلافتینک مستقر یدین نصرت
غیغه وظفر داغیغه اقبال موکبینک جیولی خلیع العذار قیلغان مظفر عسکرینک صرفه
اینمانکیده بحار ار اسیغه پرار صدف قویمیدی گوهر حاملی موبدلشکرینک پیرامکده
معدن الجحر دین توکاتی سیم وزر حاصلی انداق که قوللارینینک باشلارینلی و بیل
لارینی لولو و گوهر دین مرصع ...ردی دشمن لارینیک بو یون لاریدن مجوهر
قلیچدین قلاده باغلار ایردی قلقچی منک چیپی کیمی دا ایکی تک کیم سیم وزرینی
دین انداای و قوپاش صوری تابان قیلور ایدی حضم لارینیک کوزی مشاکلیدین
و یوزی شمالیدین سیم وزر مخاملی نمایان ایر ور ایدی مسالکتا مینی و ممالک
ترمینی مناظم تدبیری و مظالم تغیری عدل مراسمی قویماقی و بذل مکارمی یایماقی

لشکر چیکاکی وکشور المائیدین صونکر قاتیماق غرمیتی پرلادار الخلافه یولی
یا ساندی و المنة لله کیم بو دور همایون بخششی اوزره یاندی شهزاده لار چوک
کیم اشعه قویاش قاشیدا هر قایی بو دالیغا قار شو سیندا و همایون ارزوغی منک پیک
لاری اوزیرینده تهالن هر یانی چرچیک باشلاری باشلارین قوی سالب سال سال
ایاچه تورمیلار و تورا تورایی نیظر وزیر لاری و بخششی لاری هر ساری یاپا
سال اورمیلار سماسکانی تیلی ارض مسکونی ایلی سپلا آیتی لار کیم جمشید قانی داغی
فریدون تاشاه ایلا سپاه کورکای هم اوز کا جا تخت و بخت سپکا یی
هم سلکچا جاه و کاه کورکای لازال قاعدا علی بساط السلطنة حتی یظهر القائم نینک
ظهوری زمانی جا بو دولت قاهره نینک دوام اولسون بحق الخاتم والقائم الفاتحه

سبحان من یحمده الزاکر بلسانه

والثاني ببنیانه السماء بسموه والارض بدنوه واللیل بتلججه والصبح بتبلجه والبر بفجاجه
والبحر بامواجه المقدار بجزره وقضائه والنبات بنمائه وغذائه الحیوان بالنفاسه
واحسانه والانسان بمدارکه وقیاره والملک بتنزیهه وتسلیله والشیطان بتمویهه
وتضلیله القلم ببریه والسیف بصلیله الرمح بعضله والسهم بنبله وما من شیء الا یسبح
بحمده وما من سیف الا بحجر ومن عمده سمیع بلا سمع بصیر بلا بصر بل الاسماع کلها
بروالابصار کلها منه ابدع واخترع وضع وفطر جواهر باهرة والوادر

اقاهرة وصورا فاعلة ومواد قابلة محجوبات حاجبات غائبات باديات واذا
بدت الارضين والسموات مسارح الاجرام ومطارح الاجسام زينهما بالانوار ودلّها
للارواح فركب بالارواح نفوسا مذعنين به مقرين فيه مطيعين له عاصين امره مقبلين
اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليها الرسل واوضح بهم السبل لئلا يكون للناس على الله حجة
بعد الرسل ثم بعث الملوك والاقيال وايدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلائف
الارض ورفع بعضهم فوق بعض درجات قاسطين بين الظالم والمظلوم والعاصم
والمعصوم والرعاة والرعايا والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقامت
حراسة البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لمرج النظام اوراجه واستشط الهرج
ادراجه فاستخلفهم في الافاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار وبعد لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار ثم اصطفى من النبيين احمدهم المحمود جامع شمل الملك والنبوة
بالصحيفة والصفاح والكتبة والكتاب ارسله بالحق بشيرا ونذيرا وجعله للحق سراجا
منيرا املا عوالم الكون نوره وكفر معالم الكفر ظهوره اوسط الانبياء ملة واقطعهم سنة
احكمهم كتابا وافضلهم قبلة اشرفهم اسلافا وامجدهم اخلافا اوليهم ولياء اعلمهم وصيا
اثبتهم حجة واتقاهم بقية صلوات عليه وعليهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون وآثر
على الملوك مليكا كملت به المصطفوية وتمت به العلوية في عصره سيفه وعزمه
لا يمتاز ايهما امضى رايه وسهمه لا يدري ايهما اصوب اوجهه اعز ام سره اكفه افتح

ام صدره

ام صدره خياله لسن لحليه وطيفه ممضي كسيفه فتغرت الجلود من سطوته وخرت
الوجوه لحضرته شخصت العيون تلقاء شوكته وحصرت الصدور عن حصر ملكته حارت
الاوهام لدى جلاله وولهت العقول عند خياله هدرت الشقاشق بمدحه وصدحت
القلوب بذكره قصرت الايادي عن ذيله وهنئت المفارق في ظل موقف المساعي
على الوغا مصروف العزائم الى الغزاة جمع الجنود وفرق النقود لوجه الله الودود
واستنصر الله الواحد في نفي التثليث وقمع الكافر الخبيث اقام بالرمح عمود الاسلام
واقرع بالسيف وقود الاصنام كم نهض في ايام شامه وست مبار العجاج وبل
واسنة تمت بشاهد رجراج وهو الملك الاعظم الاكرم الافخم السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلى فتحعلى شاه قاجار
لا زال اوليائه المنصورين على الاعداء وقتراوا اعدائه معفرين على الوريد صرعا

ثم الصلوة على النبي وآله الحمد لله الحميد فعاله

اصل برومند وجود شهريار نسب از كثرت غصون وفروع هست ومشكوة دودمان
خلافت را فروغ از عدت مصابيح وشموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار وشعب
منفرقه روان ونسيم مهب جلالت باشمايم مختلفه وزان وهريك از سلايل
خلافت كه فروع اصل همايون وشموع مشكوة ميمون وشعب عين لطيف ونسيم
مهب شريفند در ثغور ممالك على ما يليق بذلك بانتظام مهمي امور اكنون هريك

ملکی در سایه شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کشتی را بهره از نهری است
و هر نفخه طیب الکمیز شهری مفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الروح انهار عین
الحیوات و اطهار روح البرکات ارکان کعبه الافضال و ابواب مدینه الاقبال
کئوس طلا المجد و حدود طبا النجد مخالب نسر الصول و اصابع شخص الطول مرایا
وجه العز و شظایا نجم السعد امواج بحر زاخر اضواء بدر باهر اشبال لیث
صائل ابنال سهم صائب الذین یعرفهم بالمجد و الکرم و الیبد تعرفهم
بالبخل و الاسل ما للصوارم هل تعرفن عادتهم بالعفو تمضی علی الاعداء بلا اجل
لا یسبقن من اولی سبق بهم احد یمشون من خلفهم فی العلم و العمل الا الاصابة
دون الرای و الحکم الا المهابة عند الحرب و الجدل مقدم همایونش را در احیای
اراضی موات و عمارات بلاد و مالیات اثر السنو من الصبابة فی الفواد من
ابتلی در حالت تمیق این تلفیقم بخاطر گذشت باشد دل خود نیز من آباد به بینم
شنیدم دل غمزده از نظم دیلمی میگفت لک الویل مثلی عن هوا مثلها شغلا و بالجمله از هم
لیل و اشهب نهار از پی کامش کام سپارست و مواکب کواکب سپهر گوکبه مراد ش
متقبل آثار نهر زمین سنابک رخش سعادت بخشش هلال آسا نقشی بست شهری
پدیدار گشت و هر کجا از حوافر خنگ پدر نگش نهری پا رسید معجزه صفت نهری آشکار
اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش نشیمن جغد

نمونه سعد گشت خرابی آبادی بدل شده و وادی نبادی مهاجر قفار مساکن دیار گشاد
شیران مقام دلیران معابر ظباء نافرات محاجر نسار آشیانات مراتع جاو زوغال
صبایا و صبیان و کور رال مهاد اطفال و مطارح غیال مجالس رجال نعاب
و غراب مخاطب حباب و صحاب لعیط قطا و حمام تذاکر حدیث و کلام مکامن لصوص
مخازن فصوص و کتب رمال کنور لآل صلاحید صلا و مطعم و مزاد و مسارح گور مرا
ستور و الحمد لله الشکور اکنون ثغور مملکت معمورست و قصور معدلت پی قصور
و هر که یکی از زیر دستان عهد اوست با دست تربیت همایونش عهدی بجهد دارد
که هیچیک از افراد جهان را پی طلوع سبوع ضعفی او باز نگذارد هر یک از جوانان را
دست ستیز و تفنگ جنگ و بر سر میدان نبرد پایی در رنگ است بخصم افکنی شتابت
و کشور دشمنان بنیر و یش خراب اگر کودکی سرو قامتش از گلشن خوبی خواسته
و مهر عارض با پرتو نکویی آراسته کین یاران بدل اندوخته است رسم عاشق
کشی آموخته است بیکره و گاهش سر جور و جفا باشد و گاه بجانش رای مهر و وفا
گاه رفیقش از گفته خوش خواند جور کن کز بازوی پر زور و طبع پر غرور ایزدت
بیهوده اسباب جفا کاری نداد و گاه نشاطش از نظم خود گوید گیرم ای شوخ
ز بیداد تو دل شاد شود حیف باشد چو تویی شهره به بیداد شود حکما و متالهین
که اسرار الهی را در آثار طبیعی نگرند مشاهین فی ظلمات الطبع باشراق القلوب

کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متکلمین ولکن بسکوت و الهوی تنطق
متصوفین لصوف الهوی بلی و لاتخرق فقها و مجتهدین و قضات که او امر و
نواهیشان در مجاری عبادات الهی انفی من حدود الطبات و اوفی من معالات
الفات متشابهات دین را المحکمات یقین پیوسته در ریاض شرع مبین اصلها
ثابت و فرعها فی السما متشبثین بثابتات الاصول متعینین فی افنان الفروع
مقتطف فتاوی و مجتبنی الحکا مند اطبا حذاق که از لحاظ امراض عیون اطات
اهن کانها امراض بدت فیهن ضعف و فترة شعر با همه ضعف کنون آفت دلها باشند
تا چه میند دل از آن چو توانا باشند بنگاهی فتور و سستی ربایند و از دل
در با دیده که اگر منحش بر سر آرند گوید انت ادائی املکم و شفائی ذرونی
ذرونی کی اموت بدائی بدستی دردهای کهن زدایند شعرا و ادبا و خطبا
که در معارضه هر یک عتبی لک العتبی گفت و جبتی بستی کرفت معری معری
و مغری مغری ابو نواس ساغ معانی نکشت و صاحب اغانی تار امانی
کسست ابو فراس راتیغ لاف در غلاف رفت و دیلمی از هوای تسبب تسلی
جست قاضی بمفضولیت راضی شد و صابی در گفتار خویش مصابی از تربیت عهدش
در مهد قابلیت بشهد افضال پرورش دیده اند اگرچه در تحریر مدحا شاهد این
معنی در لفظ دعوی است و با اساغت این بلاغت و اشاعت این براعت و طلاقت

این سیاقت و صناعت این صناعت حاجت بحجتی جداییت مخالف حجاج
اصحاب لجاج را اشارت میرود که از دوران آل سبکتکین که تاکنون که مقصد
سال فزون است کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان دفحول
استادان سخندان را از ابیات مثل آیات اینه عجز بر زبان و برخی از آنان
که بر متتبع او در بسیط نظم برطی کتر اند در تقرب آن همین بتقارب بحر و لفظا
مضمون الکفا آورده از سیاق معنی و صنایع لفظ بغایت دور بند و اینک
یکی از تربیت یافتگانش منظومات فردوسی را مصداق و ما هی الا اساطیر الاولین
ساخته نحن نقص علیک احسن القصص گویان در بیان شطری از آیات همایون
سلطنت کبری کرا آیت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا الحکایتی از ان
تربیت نظمی چنین پرداخته الحق که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین ابیات فیهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
کئوس من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معین من معان لا یصدعون عنها
و لا ینزفون در مطاوی حکایات سلطنت همیون دولتش حکایت از
ظل ممدود ذات وجودش روایت از ماء مسکوب بسیط حضرتش سرر مرفوعة
و بساط نعمتش لا مقطوعة و لا ممنوعة عدلش لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا فضلش
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

وریائی شرف است از اسکنت عمیق و اذا

تکلم مواج ابری اشرف است از توجه طلیل و از تخاطب هطال اگر دانش اسمانستی
اینک افتابش و اگر هنر بوستان اینک سحابش صباح معنی طراز پیراسته بالی
روح آمیز رواج سخن بارئی راحی نشاط انگیز آسوده و برد باریکو و خوب کرد
فطرتش با سلامت صحبتش بی شامت خلط با هوای شرح رنجی از اوصافش پیوسته
و دل بر سطر شطری از اخلاقش بسته بودم بدین اندیشه خام با خامه ام حدیثی رفت
گفتم اینک ذکر خداوندگاری و دفتر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجا آری
و بدستیاری من قدمی گذاری   با من نه این بخت خداوندی تو است   ناگاه
از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه خاطر را از نقوش
تذکار مقصد پاک با صفای دل از انشاد خامه شنیدم که در پیرامنها با دو زبان
میگفت   این سخن بگذر که پایانش نیست   چه در وصفش گوئی که با شوخچی چون
این خجسته کتاب مستطاب هنوز حاجت بدان باشد یا باشاهد قبول خاطر همایون
شاهنشاهی قابل پایان باشارت خامه که بر سرکار نامه جز بدستوری آن دستی
نتوان گشاد از مجاری احوالش بدانچه از اعلان آن ناگزیر بود اکتفا رفت
در ملکوت شهر کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانه عیان و هم
در آن سواد دلکش نواد مردم مردمان و ضیای عین اعیان و خلف الصدق سلف

بتوارث

بتوارث و اکتساب محرز قصبات سباق اعمال و حایز معلیات قداح آمال بود
اگرچه هم از عهد مهد حدیثش را باطرز ملغای قدیم امیرش شیر و شهد کامش ضیعا بان
ام تنفتا لسان و مسودات صحایف فصحای عصرش در دیده گوش طبع
و هوشش کانها سواد الثدی عند الفطام و اکادنی السمرة دون المنام و قبل
از بلوغ مبلغ البلاغه اشدها و بالغا مبلغ ارضا صباحی که صبای فکرتش تشئین
اوراد نظم را در گلشن خاطر شگفتن آموخت زناد طبعش که همیشه پی ایقاد
قدحی معارض در قدح سخنوری باد آذر افروز جنجه ما تغان اوج سخنوری
افتاد در مبادی نضد نادی استادی عهد متمادی با استادان ثلثه آذر
و صباحی و هاتف باستماع مثالث رموز بلاغت که در صباح سخن ساری
صبوحی زدکان مصابیح ثلثه جودت فکر و سلامت طبع و استقامت ذهن
از سماع آن ناگزیر نه همداستان آمد و از آن پس روزگاری نغمه ساز
آهنگ استادی بقانون باستان تا از زمانی که منشی تقدیر در بسیط این
دولت کامل که سالم از آفت تقطیع باد طی نسبت نصف نوبت سلطان شهید
تخلص از تشبیب جدید ساخته متدارکا للمقصود با انشاد مطلع این همیون عهد
مدید پرداخت تهنیت جلوس میمون را از انشاد این قصیده غرا که هر مصرعش
مطلع آفتابی منیر است و لیس من مطلع الغزاله الی مغیب بچونه مثال و نظیر

ضیا اندوز ساحت اغراض [اعزاز] و از دیوان همایون بتوقیع ملک الشعرائی و التزام
رکاب سلطان پادشاهی ممتاز آید

دو آفتاب که زان تازه شد زمین و زمان — یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان
یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک — یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم — یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی بنور جهان پاک کرده زنگ ظلام — یکی بچشم یقین محو دیده رنگ گمان
یکی نتیجهٔ انوار قدرت ایزد — یکی خلاصهٔ آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار — طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره پرگهر آمد از آن دفاین آن — ز خاک خار تر آمد ازین نتایج آن
فواید اثر آن بود مربی جسم — روایح کرم این بود مفرح جان
از آن کواکب تابان همه شدند لئام — وزین مواکب شاهان همه بسته عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین — هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصهٔ جنت — ز عدل این شده گیتی چو روضهٔ رضوان
غنی ز تربیت آن معادن ساحل بحر — فقیر از کرم این همیشه خازن کان
این مدایح تو ام دلا خموشی به — که تا ز شرک نبینی زیان ازین نیران
میان این دو چه نسبت نگه مشاهده کن — کزین کمال مشاهد شود از آن نقصان

یکی نظاره

یکی نظاره روش چرخ چشم بارکش — یکی شمایل خلقش مجسم آرد جان
یکی بقای ثباتش و مهر شباب بقا — یکی زمان حیاتش بود حیات زمان
بروی تابان بفروزد آن چو از خاور — برای خشان نشیند این چو در ایوان
چه رنگها که برد روی آن ز خاطر این — چه طعنها که زند رای این بطلعت آن
باین دقیقه مکرر راه مدح آن پویم — که بوده بهر حدوث زمان این پنهان
گزیده ... اکه نصرت و فتح — ظل رایت منصور او گزیده مکان
کشان کشاهی خدیوی که خسرو شهنشه — به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان
یگانه ملک ستانی که همچو بارخدای — بوحدت آمده در ملک کبریش برهان
زند بقلب یلان آتش از زمین و یلیه — چو آورد ز یمین و یسار برق یمان
بخدمتش رخ احرار دهر سجده کنان — بحضرتش لب ابرار عهد بوسه زنان
ز فضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر — ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان
صحیفهای مراسم بنام اسکندر — صحیفهای مواسم بنام نوشروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال — خیال آب حسامش بسینه شجعان
عیان چو شعله نیزان بلجه دریا — نهان چو لجه دریا بشعله نیزان
بروز عید همایون زمین بخت سعید — زند بخت کیان تکیه خسرو کیهان
بحکم نافذش آراستند تختی را — که چون سپهر بجو رشد شد فروغ افشان

شبیه همه آن کشتی آفتاب منیر ... گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند ... گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان
بچرخ و عرش و بکان و بمهر خوش بود ... چگونه نسبت این تخت گوهرین توان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ ... بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدیع نگار زرین چنگ ... که ساحری است از ایشان بسامری پنهان
چهار پایه هر عرش آشیان ز در گهر ... گرفته جا بیمین و بیسار شمسه آن
تبارک الله ازین چار پایه که کنند ... بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان
در آن دو پایه اژدر مثال کاورند ... ازان بمعجز معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه شیردلی است ... که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان
بر آن سریر گهر دوز مسندی که بود ... پدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان
ویا فتاده بجیحخت چرخ از پی زیب ... هر آن گهر که بپرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی همین بخت سعید ... صباح عید چنین بر فراز گاه جهان
مسیح وار چو جا شد بتخت خورشیدش ... بیک سپهر همانا دو مهر کرد قران
چو مهر مهر ضیا بخش تخت عرش نظیر ... چه مهر مهر جهانتاب تاج مهرنشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته ... چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان
همه بر اوج سپهر جمال بدر منیر ... همه بصحن ریاض کمال سرو روان

همه بعزن

همه بفکرت و ادراک سالخورد و کهن ... همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد ... همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب بر تر از انجم کسی ندیده و پس ... فراز این همه انجم سحاب شادروان
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین ... ز یکطرف شعرا در ثنای شاه زبان
چو در جناب فلک سای موسوی هارون ... چو در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه وشاقان نظم مجلس عید ... چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین بدر یمین از نوال شاه زمن ... چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طعنها که رسید ... زمین حضرت او را بگنبد گردان
ز نقش چین چمن صحن خرگهش دارد ... عیان بخاک روانبخش موج آب روان
ز هر طرف برد اسکندری برغم خضر ... ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آیینه سپهر بچشم ... ملون آمده از عکس جامه الوان
پرند پوش در آن هر کنار پروری ... که اطلس فلکش گشته پر ز دامان
پر در و مرجان
در آن بساط همای نشاط سایه فکن ... اگر بزم سلیمان طیور در طیران
بباد رفته در آن گنجهای باد آور ... بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق اینکه بجای درم فشاندش ... بصبح دست فلک شد از آن ستاره فشان
ز شرم اینکه طبقهای زر بگردش دید ... بشام قرصه خور گشت ازان بخاک نهان

گذشت آنکه بناچار بود صوفی را / بدلق ژنده مباهات خرقه و خلقان

گذشت شیخ ز دستار چون بنوشد می / که داده بار گران در بهای رطل گران

ردا و سبحه ز کف داد و نقل و می بخرید / چه سودها که بزاهد رسید ازین نقصان

ز جام های زر اندود جام زرین گشت / بساقیان نگران آفتاب دل نگران

پی بشارت تحویل از اشارت شاه / گلوی نای غریوان و نای کوس نوان

برون بارگه او وسیع میدانی / که آسمانش گویی است در خم چوگان

بصحنش اژدر شدر فغان ستیز دم / ز توپهای شرر بار برکشیده فغان

در آن فضای ز خمپارهای آتشبار / هزار دوزخ تفسنده در فضای جنان

کلیم وار هوا را شد از شراره دود / پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان

ز دود اژدر آتش فشان بجای جهاز / کشیده تختی افلاک کوه بر کوهان

برای تهنیت عید فاطنین فلک / لبالب کین زمین هر یکی گشاده زبان

ز هر دیار طبقهای گوهر آورده اند / ببارگاه جهاندار و حضرت سلطان

چه بود در نظر او بضاعتی مزجات / چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان

دمی ز دست گهرپاش شاه یافته وال / چو ز آفتاب جهان تاب اختر تابان

زهی که بود دهی دست بر در افشانش / جواهری که بماند به هر جا و یدان

بلی لآلی منظوم بحر طبع صباست / جواهری که نباید ز بذل شاه زیان

غرض بطالع میمون بصبح عید سعید / قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان

نوشت کلک صبا از برای تاریخش / نهاد شاه جهان چو قدم بگاه کیان

ز بخت تخت ملوک است تا طراز زمین / ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان

بلند باد چو این تخت بخت عالم پیر / سعید باد چو این عید عهد شاه جوان

و از آن پس در مضی سنین قوابل قابلاً بعد قابل علی سبیل التزاید کثر ایداً لایام فی اوایل الربیع قابل مزید مکرمتی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و کمچند بحکومت کاشان و قم مباهی و چون تقلد مهم ولایت با التزام دربار خلافت منافی و مشغولی آنگونه خدمت عایق ثناگستری و مدح سرایی و موانع این موهبت در هر خدمتی متعذر از تلافی بود بارش از مهم کاشان بازداشته بالتزام حضرت همایون فرمان رسید و در سنه که مواکب کتائب رکاب اقدس بدفع کفار روس در مسارح غز اطلیع العذار و از هر سو قاید فتح پیشرو جنود ظفر آثار رو او نیز از ملتزمین معسکر پادشاهی و از مجادله کمالات مجاهد غزات بمعاینه و مشاهده آگاهی داشت وقعات یکی از غزوات را در بحر تقارب موزون و بعرض همایون رسانده بتحسین اشرف مقرون افتاد و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را بانجام کتابی اشارت یافته در اثنا هر بیت

از مكرمت هما يون بمتعالي ز رغبت و در تحليل روان سلطان غزنوي شاه

طوسي را از لسان غيب بدين مصراع كفايت رفت چه شد كه وعده تو كردي

او بجا آورد و بالجمله اين خجسته نامه كه نهمت بسعادت مختوم و بشاهنشاه نامه صبا

موسوم است در اندك زماني بسعي خامه سحر نگارش از آغاز بانجام پيوست كتاب

مرقوم يشهده المقربون ختامه مسك و في ذلك فليتنافس المتنافسون ن و القلم و ما يسطرون

كه اين كتاب مستطاب را و انه لقول فصل و ما هو بالهزل بر منظومات قديم كه جز

دروغ و افسانه چند پيش نيست مزيتي با مزيدات و نعلم كل من له قلب او القي

السمع و هو شهيد و آن كيست كه چنين نداند يا انكاري در اين تواند در في

و من يكذب بهذا الحديث سنستدرجهم من حيث لا يعلمون و انا العبد كمين چاكر درگاه

جهان پناه عبد الوهاب موسوي

الحمد لله الذي رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سبلا فجاجا و برئ

الخلايق و الاخلاق بحارا و امواجا و جعل الهداية و الغواية فيهم عذبا فراتا و ملحا

اجاجا و رسم الشرايع للمهتدين منهاجا و العبادة سراجا و الصلوة معراجا و السلام

على المصطفى محمد المبعوث على العالمين و المرتضى علي امير المؤمنين و آله الحمد ثانيا

على افضل الآية و اجزل نعمائه اجل آياته و اول دلالته برهانه لباهر ظل الظليل و الملك

الجليل فخر الورى فجر العلى ليث الثرى غيث الندى الذي اصبح و امسى في ظله الفتح

والنصر شمس الضحى و ظل الله المنبسط في العصر اعظم السلاطين و اكرمهم اعدل الخواقين

و انصفهم اتقهم دينا و اتقنهم يقينا بالله و رسوله و كتبه السلطان بن السلطان

بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلى

القاجار لا زال المجد في ايوانه و العدل في ديوانه و اليسر في سلطانه و الوقف

دورانه ثم نحمد الله ثالثا على اتمام هذا المسجد الذي اسس على التقوى بامره

مسجد و اسقفه للسماء اصبح معجبا للناظرين معدا للذاكرين من نظر الله كربلة

و بلل من اقبل الله شيد الله مبانيه و ابد ايام بانيه اضحى المسلمون في ظلها

قاعدين و القاعدون في ظله سالمين فيا معشر المسلمين ادخلوها بسلام آمنين

و كونوا له واعين و الى رضوان الله ساعين و انما يعمر مساجد الله من آمن

بالله و اليوم الآخر و اقام الصلوة و اتى الزكوة و لم يخش الا الله ابقاه الله

بالمهجة الطاهرة و الهيبة القاهرة و السيف الراكع الشاهر و الخط القاعد الساهر

رمحه قائم في آناء الليل و اطراف النهار و خصمه نائم ابد الاعوام و الاعصار

الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و كان

ستايشي بيرون از پرده قياس و سپاسي فزون از پرده حواس شايسته

پيشگاه كبريا پادشاهيست كه شادروان عزت ازلي را در ساحت قدم بعماد وجوب

برافراشته باطناب حدوث و اوتاد امكان برپا داشت خيمه سكون سپهر مشحون

بسامیر نجوم و قباب زرین ماه و مهر به پیکاری کارکزاران قضا و قدر دیوان
الحکام تقدیر اوست و سراپرده ضمیر واقفان منازل ایقان به پرده داری
حاجبان قوا و حواس خلوتسرای اسرار تدبیر او ظهر امره و قهر قدره و تبارک
شانه و تعالی سلطانه و مواکب دور دو نا معدود روان باروان پاک محرم پرده
سرای افلاک که از مستقر سلطنت وجوب رایت نزول در منازل حدود
امکان برافراخت و در ظل اعلام انوار هستی خویش ماهیات اعیان ممکنات را
بتجمل مطایای وجود منزل بمنزل بعرصه ظهور آورده بچند ساحت چمن شهود را
مضرب خرگاه رسالت ساخت شعر محمد کامد انجم خاک درگاهش فلک نه پایه
از خرگاه جاهش و رکائب سلام بی انجام بر اثر واسطه قوام اوتاد سرادق
اسلام و رابطه نظام اطناب سراپرده ایمان شهسوار مضمار امامت و
ولایت و پیشتاز موکب نبوت و هدایت سابق نفوس السالکین قائد الغر المحجلین امیر
المؤمنین و رواحل تحیات بلانهایات پی سپر بارگاه حضور امام غایب قائم بقیة
الله فی الارضین و حجة الله علی العالمین

منت خدای را جل شانه که باقتضای مشیت خسرو سیارگان هر صباح کوکب
اشعه و کتائب انوار از شکاه خاور بگشت این فرخ چمن خضرت آباد و در صباح
دیگر باز سر از افق شرق را میر خود یابد و بامضای حضرتش در هر بهار سلطان

گل از کاخ شاخ هوای خضرای چمن گیرد و پس بچند اورنگ اکمام از مقدم او
زمینی تازه پذیرد و بتایید قدرتش خسرو جمشید فر داور انجم حشم گلبن شاخ ظفر
کاشن باغ کرم بلند اختر خدیو معظم جهاندار خسرو اعظم فلک سریر ملک کرم
ملک ضمیر دارای اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه و سلطانه
در بدایت هر سال رایت جلال از مستقر خلافت قاهره برافرازد و ساحت چمن
نصرت و فیروزی و ارباع دشت خرمی و بهروزی را مراتع خیول خلیع العذار
مواکب اقبال مصون از زوال باهره سازد و در اعداد اعداد اوشکر بحر کوه
کوه شکوه بحر و کوه را از حاصل اصداف گوهر و معادن سیم و زر بپردازد تا که
بحر و کمر چاکران گشاده دست بسته میان را عاطل از عقود لولو و گوهر بند
و رقاب بدکیشان خلاف اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهر بار قلاده
بند و بدانسان که دامان و جیب خدمتگزاران پی گمان و رپ را خالی از نقود
سیم و زر نگذارد دشمنان حسرت بهره را از مشاکل دیده و چهره مخایل سیم و شمایل
زر آرد و پس از اطلاق ازمه ملک ستانی و التهاب سخط قهرمانی و هزبر یاح
لوامع عزم و بریق بروق روایح رزم و مطارح علایق کند و زلازل سنابک
سمند و صل سیوف و وبل نبل حتوف و تنظیم ممالک و تامین مسالک و دول
اسانی امالی بنشر نسایم عزایم و بسط شمایم مکارم و رشح غوادی ایادی و فیض

رشحات ایادی ودود عواید عمیم و وفود فواید جسیم ما هزار کوه سعادت
و شرافت مستقر خلافت گراید از قدوم مبارکش تاج و هاج باج از پیکر مهر
گیرد جلوس همایونش فرخنده و مسعود و مسند بخش در پیشگاه تخت فیروز بخت

نواساز این سرود

کای فرش ره تو عرش والا — عرش از تو بفرش آشکارا
نه واجبی و نه ممکن آمد — در دهر ترا نظیر و همتا
فتنه بعهد وی تو است مفتون — اقبال بروی تو است شیدا
این همچو سواد لیل و خفاش — آن همچو ضیای مهر و حربا
از رزم ببزم چون خرامی — در سایه چتر آسمان سا
در دست گرفته دست نصرت — بر پای فکنده فرق اعدا
شاد از تو روان ملک و ملت — خرم ز تو جان دین و دنیا
گر باده کوثر است و تسنیم — گر حاصل معدن است و دریا
گر دست تهمتن است و دستان — گر ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم — بستان و بده و ببند و بگشا
اقبال همیشه بر درت باد — اجلال کمینه چاکرت باد

و انت السلطان الاعظم الاکرم و الخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام

والمسلمین

شاه دارنده

و المسلمین معاذ الدنیا و الدین ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء و الطین
شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و النصر و العلی
لا زالت اولیائک مسرورین منصورین و اعدائک مکسورین محصورین
و صلوة الله علی خاتم الانبیاء و قائد الاولیاء و قائم حجج الله و الائمة المیامین
از ائمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین و آلهم الطاهرین

الحمد لله الواقف بيت النبوة لخاتمها والفاطم جنة الولاية لعاصمها الحسن
لطفا وقهرا العابدين سرا وجهرا الباقرين صدر الصادقين فولا الكاظمين
الرضا الراضين بالقضا الجوادين بالعطاء النقيين عن الورى المنصورين
عسكر المهديين اثرا صلواة الله عليهم اجمعين وعلى ولدهم المعصومين وبعد بر
واردين اين ساحت بهجت بنياد سواء العاكف والباد آشكارا و هويدا باد كه
شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه انجم سپاه خسرو عادل باذل خديو ابر كف دريا
دل ملاذ خواقين جهان معاد سلاطين زمان الغازي في سبيل الله بالسيف
الشاهر والمجتبي سنن نبيه بالراي الباهر مروج شرع مبين پناه اسلام و مسلمين
ظل الله في العالم مالك رقاب الامم الخاقان الاعظم الافخم ابو الفتح والعلي
لازالت قصور اجلاله منازل الاقبال مصونة عن القصور
وعتبات آماله مفتحة الابواب صارة بالسرور وقف صحيح شرعي نمود عمارات
مباركات را كه از ابنيه جديده البناي سلطاني است با جمله ملحقات وحمام
و بيوتات و فروش و مضافات بر زمره زوار روضه مقدسه على ساكنها وعلى اولادها
الآف التحية مشروط بر آنكه فلان

وقف الحمد على من وقف كل محمدة لديه وثنى كل ثناء الله آل الصلوة ودار السلام

ايا

الى رسول الله وعلى آله هداة دار السلام سيما ابن عمه ووصيه وخليفته ووليه فقد
وقف هذه الاوراق من فاق ملوك الافاق ملكا وسلطانا ولاق بمكارم
الاخلاق طبعا و ديدانا اطهرهم نسبا وافخرهم حسبا وارغدهم عيشا واجدهم
جيشا اصفهم حقا واعطفهم طبعا اتقهم دينا وانقيهم يقينا بالله ورسوله واوليائه
الملك المويد المجيد والملك المويد المخلد الخاقان الاعظم الافخم والسلطان الاعدل
الاكرم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والعلي وقف الله عليه الدهر وقفا للمراد ووافقه التوفيق
وقفا في موقف لتبا دوقفا على نفسه واكبر واتقي اخلافه طالبا مرضات الله
عقابه واسلافه وقفا صريحا صحيحا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه

الحمد لله الذي تفرد بخلق الازواج وتوحد بتسكين الكبحر مواج ازدوج الاضداد
بحكمة رطب يابس ثابت رجراج فابتدع الانسان بقدرته من نطفة امشاج والصلوة
على من وقع في عقد الاعداد اول مراتب الزوج وعند تلاطم بحر الايجاد بداية
اللطمة ونهاية الموج وعلى زوج البتول واثني عشر من ولد الرسول ما دام البروج
تدور حضيضا واوجا والاعداد تعد فردا او زوجا خطبة الست عز وعلي
باجابت قالوا بلى عقد ارتباط و اختلاط مكونات را بتدريج و ترتيب اقتضاي

تزویج وترکیب داده وقبول اعیان ممکنات ایجاب وجوب را مستلزم ربوب
افتاده مشاطه فیض لم یزلی درپس پرده عنایت ازلی ازپی تزویج وتالیف
صرف وجود شاهد عین ثابت اشیاء را بطراز استعداد وقابلیت اراسته در
حجله حدوث نشانیده جواهر عقلیه وانوار قاهره وصور کلیه ومواد قابله مجردات
ومادیات را که متولدات این ازدواجند از دواج عدم مبساط منبسط هستی کشانید
جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجا بعد موج جواهر زواهر ولالی بر کنار
انداخت ومولف مشیت سبحانی زوجا بعد زوج در رشته تالیف منعقد ومرتبط
ساخت بخت نفس نخستین در حجله غیب قبول تزویج عقل اولین کرده از تالیف
این دو گوهر شریف نفس انسانی پدید آمد وطبیعت فاعله با ماده قابله در حجله شهود
عقد ترکیب پذیرفته ازین ازدواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حجله
عبودیت که خاتم جمال ومقدمه مدارج کمال بود نفس شریف خاتمی که نتیجه
النتایج وجسم لطیفش که عارج معارج است الفت ازدواج یافت ذات همایونش
سفینه آسا باد بانی عشق وناخدایی عقل در مجمع البحرین نبوت وولایت
باشارت قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات ذاتی وصفاتی
وقابل متقابلات اسماء جلالی وجمالی گشت آیت من رکب علیها نجی ومن
تخلف عنها غرق خوانده از سواحل معنی آنها در صورت واز معابر کثرت

بپارگاه

بپارگاه وحدت راند مالک ملک معانی وصور جامع سلطنت باطن وظاهر
آمد با شاهد ملک منقطع صورت پیوند متع نسبت وبا مستوره خلافت کشور معنی
بعقد دایمی پیوست محجوب به خلافت مملکت باطن از انجاب نسلا بعد نسل بحضرت
قائم رسید ومنقطعه سلطنت ملک ظاهر اهلا بعد اهل بعقد کامکار دایم کرد شهریار
وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم
مالک رقاب الامم شاهنشاه جمجاه فلک دستگاه واسطه عقد ملک وملت ماشطه شاهد دین
ودولت غازه رخساره اقبال وبخت زیب وزیور دیهیم وتخت عالیه
ساز پرچم فتح جله طراز خوش قدر وشوکت ابر کف دریا دل الملک الباذل
العادل السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والنصر والعلی زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب
الاقبال عاریة عن الافول ونور مشکوة صدره بسنا شموع الامال شارقة
من الحصول بنا علی هذه المبانی در زمانی از صروف نحوست پیراسته واوقات
بصنوف سعادت اراسته کواکب سیاره فی سیار حدود وسعود وثوابت مرصوده
بر صد ایثار میامن دمی نغنوده از مشغولی سور مبارک جمع ملک تبارک وجود تسبیح وتقدیس
وتعمیم جهات سرور ناقص حصر تقدیس فلک محدد دقاصر از تحدید جهات انبساط
ودبیر فلک در مزرع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا دسته دسته

متاع سعادت بسته از وبال کساد رسته در رسته قوس بکنار مشتري نشسته
ترک سپهر از غايت مستي پي انديشه گزند در خانه عقرب جاي گزيده مانند چشم
مست ساقيان بزم بر طرف زلف معقرب و پرسا تکوزد کيوان را که در عشرت
خانه ناهيد شرف اعتکاف جستي رجب دقت خويش اين ترانه برلب   درين برج
بدين عشرتسرايم خانه باستي   مشاطه ماه چنان سرگرم از آتش شبستان
سور که از آتش عروسان بستان دابل گشته و دايه مهر چندان مشغول تربيت مهد ور
که از تربيت اطفال گلستان غافل گذشته صبا از نفحات عنبرين بر اطراف
بزم عشرت مشکبيز و سحاب از رشحات گوهرين نثار پيشگاه طرب را گهرريز
چمن را آغاز خريف و انجمن را برگ و ساز طريف ساغر لاله پي ژاله و باده
لاله گون در پياله خرمن گل سوخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خاموش
و مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور از حضور
زاهدان پرداخته سروقدان از حرکات نسيم عاطل و سروقدان فتان
از اهتزاز او تار اغاني متمايل در مزاج عالم از امتزاج نشاط عنصري خامس مد
و جنس ابتهاج در عهد مسدس عهد رابع مواليد بامر پادشاه دين پرور که رونق ترويج
شريعت و دينش پيوسته منظور نظر انور و پيروي طريقت شرع مبينش همت انديشه
خاطر فيض گسترست عقد مزاوجت که از حکم سنيه رب العالمين و پيوند مناکحت

کدارش

که از سنن سنيه سيد المرسلين است فيما بين همايون خلف خلافت و جهانداري
فرخنده صدف بحر شرافت و شهرياري فروزان گوهر مخزن موهبت و تاجداري
فروغ سايه بلند پايه حضرت باري بازوي نيروي بازوي جلالت و ساعد آستين
سعادت شاهزاده آزاده حسنعلي ميرزا ازاد الله تعالي شرفا و زهره زهراي
فلک عزت و عفت بلقيس سيرت مريم سريرت فلان بسته و سلک اين ازدواج
ملفوف بعقود فرح و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پيوسته گرديد و صيغه
شرعيه نکاح علي ما هو المقرر في شرع الرسول من الايجاب و القبول بوکالت
فلان از طرف بهي الشرف نواب شاهزاده و الايجاب و وکالت فلان
از جانب عليا جناب سابقه الالقاب بحق الصداق مبلغ فلان جاري گشت

الحمد لله رب العالمين بديع السموات و الارض اني يكون له ولد و لم يكن له صاحبة
و خلق كل شي و هو بكل شي عليم الذي خلقكم من نفس واحده و خلق منها
زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نسا و جعل لكم من ازواجكم بنين و حفدة ذريه
بعضهم من بعض و هو الذي جعلكم خلائف الارض و بشر الذين آمنوا و عملوا الصالحات
ان لهم جنات تجري من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي
رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فيها ازواج مطهرة و هم فيها خالدون سبحانك

لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اول حمد لاسي نينك عقدي كيم نادي
اما دبدا تاليف ابادي اعتراف ايلا عجز رشته سيغه پيوسته بولغاي واول شكر
جواهري نينك سلكي كيم عدي نينك عقد انامل اصابع اذعان حصور ايلا
عقد مسادقت نسبه اولغاي فرد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
حضرتينك احاطه عديم الانقطاعي بباطين شايسته نثار دور ولآلي فريده حمد
فزوده ايلا اكر كوهري شايسته عقد ارتباط اولسه وجواهر خريده شكركاني
معبود بيرلا اكر دره لايق سمط انخراط بولسه واسطه عقد عنبر وشهود ماسطه خسار
شاهد وجود بازيافته انجمن دني قندلي محرم حريم او ادني خاتم النبيين سيد المرسلين
درودي دور وروشاهد ذكر بو بونيغه اكر بو عقد ايلا مرسله باقلماق سزا اوسه
صهر الرسول وزوج البتول ابو السبطين مولى الخافقين بسلمى اولغاي كه حسام
دوزباني خطيب عقد انجمن اسلام ايدي وزبان تيغ ثنايي فارق حلال وحرام
واكر اشبو مرسله غه بير اويزه روا بولسا ان ذريه طيبه وسلاله طاهره لاري نكرمي
بولغاي كه درج امامتينينك لآلي تابان ايردي لار وبرج ولايتينك درا ري
فروزان واكر بو جمله عقدي اچون بير سمط لايق تاپيلسا ثنايي لايق موبد غازي
غازه رخسار ملك ترکی وملت تاري همايون طراز اقبال وبخت مبارك زيور
دهيم وتخت زمين وزمان آرايشي جهان وجهانيان آسايشي خديو عادل

خسرو باذل

خسرو باذل غوث الاسلام والمسلمين مؤيد الدنيا والدين دوركه منهيات
شرع مستنيدين تخلف اتميوب الا ان تجمعوا بين الاختين منطوقه سيدين كيم
دنيا واخرت اككي سيني جمع اتميش ومحظورات دين متنيدين تجاوز قيلميوب
الا والمحصنات من النساء مصدوقه سيدين ممالك حصينه عروسين لطف وقدرت
اوزره تصرف قيلميش وهو السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان كيم همايون امر مقتضاسيغه بو زمان سعادت اوندا
كه عزم زاهدنينك جمعيتين كزران دور وطرب تماشاكيتي انجمن الحجره فروزان
طلعتي عذار سودا رقيان ايلا ممتزج اولميش وطول طربي عارض صباح
فروزان بيرلا مزدوج بولميش صلاح لساني رواج صماخيغه يولج النهار
في الليل ايتي تهليب رواج حامه سي صلاح صفحه سيغه يولج الليل في النهار حكايتي
باز ييب اجزا جهان كل مع الكفاء نها ال الغه بيريب لعب اچون متصاحب الوف
وافراد زمان طرب اوزره كل مع اخدانها بيربير كاميلاعب بولوب شهرلان
سور دهر ايلان سرور عقل لار حيرت ايلان عشق لار نشاط وعدلار وفا ايلا
عهدلار ثبات صدلار انشراح ايلان قدرلار اذيا دحكم لار عدل ايلان
امرلار نفاذ خواجه لار نعمت ايلان بنده لار خدمت ايلان جيش لار املار نصر
خصم لار املاك عزم لار ايلا تصميم بزم لار ايلا نظم عطايا ايلا افزايش رعايا ايلا

ایایش ال لارایلاجو دجبهه لارا ملا بجود قول لارایلا صدق ادیبی تل لارایلا
دولت قاهره د عاسیی علی کتاب الله و سنة نبیه و منهاج ولیه خلافت مهری
مینک پرتو جهان ادسیی شرافت بحری تنک کوهر کیاسی سلطنت فخر منک
رواج سپهر ضیاجی جلالت شکوتی تنک نطفار سپهر صباحی شاهزاده
آزاده عبد الله میرزا زاده الله تعالی شرفاو من عزت محجوبه سی حجبت عفت مستوره
سی درج جلالت کوهری برج اختری فلانه کریمه فخیمه فردوس جایگاه
رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه ارسیده مزاوجت عقدی
که اید سلکیه پیوسته اولغایی حق الصداق فلان تومان نقد مبلغیه و اقع و الدی
مقرونه تهد العطایا المفصلة فی ذیل الکتاب من جانب الاشرف الاعلی وقد
جرت صیغة الایجاب والقبول علی ما قدرت فی شرع الرسول تحریرا فی شهر

شبی چون صباح صبوحی زدکان مایه فتوح و دمی چون رواح راح
رسیدکان مفرح روح در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه برسر از درد
انگیز شهوات نفسانی خماری و نه بر خاطر از هوای تعلقات جسمانی غباری نظری بکار
خویش کردم و روزکار پیش بخاطر آوردم با خود گفتم عمری دادی تعب بسر بردی
و روزکاری رنج طلب بردی در هر قدم منتظر مقدمی و در هر کام مترصد حصول

کامی بودی از آن چه سود وازین چه کشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی
بر ساحت مراد سودی چند بی علاقه گاه در حجره تحریر ریاضی کرسی نشین
حلقه تدریس و گاهی در پرده تصور الهی وحدت بین تشبیه و تقدیس
ناطقه را منطق منطقی آموختی و طبع را از سبعی طبعها سوختی از مشارق اشراق
لامع و بابا لک شرع تابع و خلاف نشاتین را الصوف تصوف جامع شدی
استخبار اخبار با استبصاری وافی کافی کردی و استفسار تفاسیر بضمیر بیضاوی
صافی سحری نگذشت که در دعایی پی اثری از اشک خونین و آه آشفت
رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب زفت و روزی نیامد که گوش
پند نیوشت از سخنان زاهدان بهره یاب و از نصایح جانکاهت
دل دردمندان در عذاب نبود این طرفه که طرفه غافل مستی و از هیچ طرف
طرفی بر نبستی ندانم با این همه تک و پو محرمان حرم قدس بچه جرم چون
مجرمانت در حریم حرمان نشانند و با این همه آمد و شد آشنایان خلوت
بکانکی بکدام خیانت از جنابت چون بیگانگان راندید از تلف عمر سلف
دلتنگ و از طلف علوم سلف با بخت خود در جنگ بودم ناگاه سروش غیبم
بگوش این نکته خواند و بیک قدم بهوش این مژده رساند کین درگه ما درگه
نومیدی نیست نومید مباش و حلقه بر در زن ولی در مجلس مستان

[illegible]

جز می پرستان را راه نیست و از راز سیه دلان جز دلدادگان آگاه نه بر آن
دور و تسلسل مسلسل گفتی و شنیدی ولی از سلاسل مهر سلسله مویان دوری
نکشیدی حرفی بزبان بی زبانی نگفتی و رمزی از دفتر آشنائی نشنفتی
اکنون ورق ما سبق بشوی و ازین ورق سبقی بجوی ازین باده جامی
نوش کن و هرچه دانی فراموش آنگاه در حریم حرم محرمی و دم مستان را
همدم پس ازین بشارتم بجامی اشارت رفت بر گرفتم و گفتم شربت
ولیکن لا من الکاس اشرب طربت ولیکن لا من الخمر اطرب بدستیاری مستی
از پا نشسته هستی رستم و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر کون را ازین
باده سرمست دیدم ولی بیخبر از مستی و جمله جهان را در دست نیستی بافهم
ولی با همت هستی هر که دیدم در عین خاموشی ذکرش ورد زبان
و هرچه رسیدم درین فراموشی یادش مونس جان بود هم مجلس افلاکیان
از باده نوشش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پرنور خمخانه سپهر را
درگشاده دیدم مجره چون پری پشت خم در پای خم ستاده سیارگان را
صلای باده داده ستارگان از بالا و پست همه از پا فتاده و سرمست ساقی
دوران در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که دُرد و صاف
باده کیمیا به را با غنوه ریخته نور غره اش با کلف آمیخته عطارد را گوئی سراب

ممزوج

ممزوج داد که بعادت دیران چون از نظر کی رفت مزاج دیگری گرفت مشتری
چون متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس رندان لاحول
زنان بکنجی خزید مریخ از بیناقی باده کهن چون ترکان موکب شاه سرگرانی
داشت و کیوان برسم هندوان خرگاه دیده بر راه انتظار باز گذاشت باده
فروش چون مجلسیان باده نوش را از فقدان شراب در خروش دید از
تحریک چوب شهاب بسته سر شراب آفتاب پرداخته بگنبد خم مشرق را
بحب طلب انباشت و پس از زمانی بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد سیمین
بر گرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم نسیم را از رواج آن مشکبیز
کرد ناهید که هر کراز اطراف خم باده جدا افتاده بود نمرده کوئی باده جویان
از صبح صادق و شفق بربطی و بطی برکنار و دوش گرفته در کنار افق آهنگ این
ترانه ساخت لها البدر کاس و هی شمس مدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم
ستارگان از آن باده هنوز ننوشیده بخواب مستی در حجاب مستوری چشم پوشیده
خفتند و یکان یکان از آن پرده نوائی نشنیده پرده طاقت و صبوری
دریده گفتند طربنا و بعد القول فی فم منشد سکرنا و بعد الخمر فی ید ساکب
کهن پیر درسال در روزگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید
پیرانه سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا از زمان باعتدال آورده بود

خود بر گرفته ببر کشید و شاهد روز را در بر عادت دیرینه جور کرد و سینه ارزشت
بداد و با آشنا و بیگانه بعادت دستان بنیاد مهربانی نهاد از اثر آن باده
در محفل مسدس جهات مربع نشینان امهات تکیه زن چهار بالش کفایت شدند
و از ذوق آن مدام آبا سبعه بحرکات شوقی روان و اطفال موالید ازلی
یکدیگر دوان آمدند مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری
بود بتقاضای نشاطش بر آستانه دعائی گفته چون بحالت خویشش دیدم صحبت
او گزیدم و گفتم تا ز هشیاری چه دیدی که چنین مست آمدی رندی و زیرکی
در عهد شباب اولی بر غفلتم عتاب آورد و بدین دو بیتم جواب گفت
طربت و ما شوقا الی البیض اطرب ولا لعبا منی او الشیب یلعب رفت آنکه
باده باعث نقصان و هوش بود امروز در فزودن دانش مسلم است
عیش خلف خلافت شرف ترافت مصدر صدارت مفخر فخامت جهت نوبت
معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا است زاده الله شرفا و مرا
که یکی از دیرینه بندگان آستانم از مفتی خرد رخصت باده پادشاه زمان
شاهنشاه جهان قاآن قیصر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود احسانی
سایه اش جود آستان تخت جوان بخت ملک سیرت فلک سریر مشتری بصیرت
مهر ضمیر قمر تن مسرعی در رکاب جلالش حاجبی بر جنابش پیش دبیری صحیح زهره ادا

خادم

خادمی صبح وجودش بی بدایت وجودش بی نهایت خشمش عفو اکثر
قهرش مهر آمیز تیغش زر فشان تیغش سر فشان با همه و از دست رنجکان
دستگیر از پا افتادگان مسئول عطایش سؤال با مسئول سخایش آمال قضا
وسعت فزا ادای امرش احکام قضا از پی عزم او شتاب فلک از شرم
رای او حجاب ملک در دست جودش دریا سرابی از بحر عطایش گردون
جابی در بار جودش نصاب کرم در بار حکمش رقاب امم قلم خشمش صرصر
رقم عفوش اندک پذیر شاهباز عطایش فاقه شکار صید سخایش دلهای فکار
دست ابر خصالش گهر ریز تیغ آب مثالش شرر خیز ناوک تیرش پیوسته در دل اعدا
صدر نشین پایه قدرش بصدره بر صدره صدر گزین ستون سنان جان
ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته و پی ستون خشمش خواب شیرین در چشم
خسروان نگذاشته حدت تیغش بحدی که پیوند مهر عاشقان از دلبران
تواند برید جذب کمندش چندانکه زاهدان را بحلقه رندان تواند کشید
تیغش پر آب از آنست که قرارش در کف دریاست تیرش در التهاب از آنکه
پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس
آفتاب جوهر آبدار شمشیرش بدان سان که در آینه عکس امواج آب در معرکه
رزم ساری بر عارض سیه بختان تیغش آفتابی ظلمت اندوز و در هنگامه زرکاری

بر دل تیره روزان تیرش شهابی اثر سوز بر کرد آورد کاه کرد توسن شبرنگ دش
سحابی شهاب خیز و در عرصه جنگ خنگ پی در نکش برقی سحاب انگیز هنگام هنراز
شد باد جهش اگر فلک فلک رجلش لنگر نشدی ملک و ملک را غرقه موجه فنا ساختی و در
التهاب شعله قهرش اگر ترشح سحاب رحمت آبی بر آتش خشم نزدی از سمک تا سماک
سرتاسر این بحر اخضر گداختی مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانه کرم و رافت
و غضب و سطوت حاصل و ابطال بقای معتدل حقیقی بعدل تحقیقش باطل
کفی از بحر کفش دمی که عوض ایادی دهد کفاف ملت ایادی قهر عالم امکان
دمی از رشح کرمش یمی که با دو رق تحمل حاجات عالمی از ان عبور شوان
از باران افضالش در کشت آمال بی برکان سبزه سوال روید و رعت قوتش
در ادای مسئول برق آسا ضمن انتظار منتظران جوید لاله باغ مکرمتش بی
داغ انتظار و بوستان نبد کیش را پای در دل احرار از اثر عدلش جهان
چنان شد که از تابش ماه قصب آسیبی ندید ثمر جودش در زمانه یکی آن بود
که نهالی بی ثمر سر نکشید نه مثنی بر پیکر دلبران که ماه قصب در بر آورده و سرو ما
بر آورده زمانی که یکزمان مطبوع او آید هرگز متابعت فلک نرود و عرضی
که خود را در معرض جود او عرضه دارد محتاج بتقوم جوهر نشود و در دبستان
فکرتش از حیرت ابهام بدیهیات افلاطون خم نشین چنان نماید که جنین در

ظلمت

ظلمت رحم سر انگشت ابهام بلب آورد در دار السرور مملکتش ظلم بی خانمان
غریبی را ماند که جز رسم رستاندیده از دهشت و حیرت پای جاری بهیچ جا
نگذارد و گوهر کفش صدفی که بحرها در میان دارد و سلسال طبعش بحری که گوهرها
در میان نگذارد گوهر موزون سخن را غواص خیال سنونا از بحر طبعش بر نیاورد
منظوم یا بد و بکر معانی مربع از خلوتسرای فکر سخنوران بعقد نظم در نیامده بحجله
جمش شتابد کشتی سفینه سخن از بحر پر شور طبعش بشیرین کاری ملاح ملاحت
صحایف کلام ابهام نظامش در ساحت فتح مدینه معنی معجز فصاحت دولتش
با نهایت تا ابد سر گران است بدولتش را بدایت تا ابد همعنان آسمان را
اگر حرکت بر قدر خویش بودی با قدر روز افزونش همسری توانستی بوستان را
اگر آفت خزان رسیدی با خلق خلد نمونش برابری جستی بجز کلاه سروری
کیی را با او همسری منیت غیر از تاج خسروی دیگری را با او لاف برتری نه آسمان
قطره آبی است که سقایان آستان قدرش بر تر چکانده و زمین مشت غباری
که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن رانده بر کناری افشانده نسیمی که در گلشن خلق
وزد هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خار بن خاطر دشمنان آشفته دارد صرصری
که از مهب موهبتش آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش
دل مخالفان شعله ور سازد در موسم بهار آن گلشن برگ گل از گلزار عنایتش

مشت خاري در هنگامه دي با دختران از صرصر قهرش مستعاري اگر پرتوي از آتش باتابش شمس تا فلك ديده خفاش حوادث فرو دارد اميرالاسلام باهي اگر صورت شراب دمي بتصوير خروش در آيد هيهات خم دم از آن زند اگر بر جگر كباب بعادت عنايت با دلسوختگان نظري نمايد چون سيماب از شعله‌ ای كند آنچه در جويبار رياض ملكش كه جگر بي ثبات حباب از حيات خبر يافته شرابي در جام ليلي وشان بزمش كه در بزمستي آن عقل خردمند مجنون صفت هر بيوزه هوشمندي شكافته از آستان آسمان مثالش اقبال كجا رود كه هرگز بجايي خوشتر از زين زسيده شاهد ملك بكام ديگري چرا شود كه زيبا تر از بخت جوانش نديده هر شام آسمان بزيور اختران خود را بيارايد كه باشد شبي خادمان ايوانش ببوي نشيب نگرند هر صبح رضوان پاس جنان از آن دارد كه شايد حوران روزي بر وزن خلد ساحت ايوانش ديده از طرف جنان بكند زند مگر ديده گردون روزي بحسرت بر پايه قصر جلالش ديده كه هر صبح و شام بر سر اين سوداي خام روانست و يا نسيم بهار را شميمي از لطفش بمشام دماغ رسيده كه بسراغ آن از راغ بباغ و از شاخ بكاخ دوانست و اگر لاله كنون بجهت دشمنان تشنه بخته دلش پرخون و پر داغ از كجاست و اگر بيد مجنون بهواي همدستي مخالفش زسته سرافكنده و بي ثمر چراست دوستم با خرد در مدايح او بخني رفت

گفتم



گفتم نسيم بهار شميمي از لطف اوست گفت زنهار مگر نديدي كه غنچه تنگدل است و سرو پاي در گل اگر زيب باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله از چيست و چاك سينه گل از كيست گفتم اگر قدرش در سپهر جويم رواست گفت اين بحر كوته نظري نخست گفتم اگر داتش عقل نخستين گويم سزاست گفت اينهمه بيخردي چيست گفتم سايه جلالش خوانم گفت تا سايه چه باشد گفتم از خدا جدا شش دانم گفت اگر شرك نباشد چون خردم چنين گويد وادي بيپايان مدحش بجه پيمايم همان به كه روي صفتش در عهده زبان عجز و پيمان خموشي كذارم همين جسارتم بس كه نامش بر زبان رانم وهو السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلي از حب تابكري برتر زبر ترميرود نور نسب كرلشمري سلطان السلطان ميرسد سقى الله مدته بمدامة الدوام و ابقاه بدي الادوار بكاس المرام اگر در سر هواي مي پرستي داشتي صرصر خزان پاي جسارت بر سر شاخ رزان نگذاشتي و اگر خروش قدح اقداح راح نمودي على الصباح شريعت الي الرواح مدام از كف صباح مباح بودي همتش تا بجايي كه بهواي باده نيز دست طلب در بر ساقي نگشاده رحمتش تا بحدي كه بريختن خون رزان هم رضا نداده خروشش دشمن باده افتاده چنانچه باده دشمن هوش و ساغراز از دستش همان ديد كه سبحه از كف ميفروش از انجا كه در سر هوايي و با هر خاطري

اقتضائی است و درین سور پر سرور از نزدیک و دور مردم مولف و مخالف
از اصفهان تا شیراز و عراق تا حجاز و نشابور تا ماوراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر
در دبستان رندستان نوا ردستان سازی قانون نشاط را همداستان آمده
دستوری رفت که هر سری با سودایی کسی و هر کسی با هوسی که همت سر خویش کرد
و بکیش خویش ایمن عیش و سرور پیش اگر زاهدی از سبحه و سجاده ملول احیانامه
و از خودنمایی و خویشتن ستایی عدول آرد و اعظان بوالفضول بی ملامت
و نصیحتی بصحبت رندانش گذارند و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بزرگ
مستی بسته سر خویشتن پرستی دارد رندان مست دست از دامنش بدارند و
گریبانش بدست زاهدان سپارند ساز طرب ساز شد و در میخانها باز الحمد لله
از جمع مستان و حلقه می پرستان کسی گرد زاهدان خود پرست نگشت ولی
از هر طرف زاهدی دل بر سر مستی از دست داده میگفت من این عمل که بحشر
هیچ می نخرندش چرا باده فروشی بجرعه نفروشم و از زبان چنگ و عود این
ترانه می شنفت بشارت باد خاصان حرم را که عزم کعبه دارد بت پرستی
پنبه که در دهان صراحی بود بگوش نصیحت نیوش دادند و عقده که از زبان چنگ
گشود بر لب حریفان غماز نهادند گفتی ساغر باده لعل گون چون گونه خوبان از
حیا افروخت کانها حمرة فی خد تجتلی و شراب خونین از دیده عاشقان ترشح اختو

کانها

کانها دمعة من عین مهجور دشمنان کهن چون یاران نو رسیده بصحبت هم پیوستند
و دوستان نو گزیده چون دشمنان دیرین دمی بی یاد هم ننشستند و بر هر کناری
سری در کنار یاری و دستی در میان نگاری جز غم که پا در میان کاری نگذاشت
و بر سر هر رهگذاری دستی بدستی و دامن مستی بدستی همین ستم بود که سر
بگریبان داشت پس از یک دو هفته که برین قیاس بر تمامی عوام و خواص بعیش
و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت
حرمش شارع شریعت و طریقش مسلک طریقت است امر شد تا میفروشان
در میخانها ببستند و زاهدان بفراغ بال بر در دکان خود فروشی نشستند
دردی کشان مصطبه نکته دانی دانند و ازین نکته غافل نمانند که برین پادشاه
آگاه که بر خرد درس پیش دانش کودک دبستان و افعال حکیمان روشن روان
مانند اطوار مستان نسبت امری بی مصلحت و حکمی بی حکمت نتوان داد
درین رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه درخورها
بندگان است دو فایده شرعی حاصل آمد که هر که بر شراب بی خمار دانش
ارشی و در سرها در دکان باده تحقیق سری دارد از آن غافل نخواهد بود
این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت
و قدرت بر معصیت باشد و هر کرا غبار شهوتی دامنگیر ضمیر است اگر احترازش

از مناهی نه از پی پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت لازم
است بمفاد الزبا شرک مشرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم نیارد و از مخلوق
چند اندیشه دارد پس اهل یقین کافر پس بر حکم پادشاه دادکرد و از مشرب
شد انانکه منکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شراک شرک
رستند و کسانی که بارخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان نمودند
به ارباب یقین و عباد متقین پیوستند و بالجمله هرکه جرعه از باده نوشید
کامل در ایمان تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام بجام و کام دوران است
دوران ماه و مهر بکامش باد و باده اقبال و مرام بجامش باد
غم دور همی ز خاطرش باد ٭ پیوسته نشاط بر درش باد

بهار سال فرخنده فال در رسید جهان پر چون بخت پادشاه جهان جوان شد
و آفتاب جهانتاب از شرم رای خسرو کامیاب باز در حجاب سحاب نهان
گشت گفتی ابر بهاری از دست گهرپاشش باریدن آموخت و یا چه و کنار
شاخ از بهر کنج شهریار مروارید ترانه و خت شاخ را خلعت دیبا داد و باغ را
چادر خضرا عارض گل زیبا کرد و قامت سرو رعنا تحریک صبا درختان متعانق
و از نظم صبا این بیت موافق آمد شعر چمن چون بزم خماران مروق باد کایاران

[illegible]

درختان همچو میخواران زیاری دست در گردن ٭ اگر عشق گل فغان آموز بلبلان است
چاک گریبان گل از دست کیست باز پریشانی بلبل زچیست و اگر نوای فاخته از هوای
سرو نوان است سرو را خود بیقراری از کجاست باد را اشفتگی یارب چرا است
اگر بچشم حقیقت بنگری و طریق غفلت بسپری جمله را اشفتگی از عشق اوست دوست
میگویند و میجویند دوست فسبحانه تعالی شانه و تبارک سلطانه در بدایت این
سال آفتاب عالمتاب جهانبانی بر ساحت احوال فارسیان پرتو افشان
گشت و در ایام اعتدال بهار روح پرور از مقدم خاقان عدل گستر عرصه
مملکت شیراز طراز دیگر یافت ساحت فسیح المساحت فارس و سواد سعادت
طراز شیراز شخص معموره را اگر بجای دیده و مردمکش ملحوظ شود بجاست خطه
خضرای شیراز که بر خط نوخطان خطا و طراز خط ختا کشیده فضای جانفزایش
طرب آمیز و هوای دلکش بس نشاط انگیز است شکر از رشک لب شیرین لبانش
لاحول زنان و الله اکبر گویان بتنگ آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم هوا
نماید از فضایش باد رنگ رفته فضایش عجز بخش و عشوه ساز است هوایش مایه
ناز و نیاز است مزاق عاشقان را عجز بخشا مزاج دلبران را ناز فرما در آتش
کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع
جوانان نکته دانش عزم تواری داشته که فراشان شمالش همواره مسلسل کرده اند

ویا خاک از مقابله پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بطش
از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلاش کوئی مشک از فرات
که از پی سجودش بخاک افتاده وچشمه آب رکنیش مقیم زلال کوثر است که از انجا بخجلت
نیز بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی مردم چشم دانش
ونکته دانی واز اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانیست عما
رأیت رایت القوم قد حسنوا بالوجه فی الشباب وبالرأی فی المشیب خاف الجمال
اذا حلت خطوطهم من خدهم یفترون فی سرهم بغیث مردمش بدان لطیف وخوش
زبان والیف ومهربانند که نکورویان انجا نیز عادت معشوقان از دست داده
رسم جور وجفا ندانند کفتی طبع برجیس وناهید بهم سرشته طبیعت ساکنانش کشته
زیرا که ارباب فضل ودانش در عین تمکین در طرب‌اند وظرفا واصحاب طربش
در حالت اطراب با ادب در ترتیب نثار قدوم سعادت طراز جهانبانی زبان
حال سعدی شیراز میکفت تا چه در پای تو ریزم سزای قدمت سر وجان را
نتوان کفت که مقداری هست

بزم غیب از شمع ذاتش چون منور داشتند — پرده داران صفاتش پرده بر رخ داشتند
خواست بر نامحرمان پیدا شود حسن ازل — محرمانش صدره از اول نهان بر داشتند

شهبی

عاملت

شاهدان غیب را داد مدتهاطوار ظهور — روشنان پیش درخور خویش مضمر داشتند
خامه اظهار چون بر لوح امکان نقش بست — از نخستین صورت نوری مصور داشتند
کاه خواندندش محمد کاه کفتندش علی — که بعقل اولین او را معبر داشتند
نفس کل کر سایه اش طبع هیولی پایه یافت — مقتبس از نور آن فرخنده جوهر داشتند
وندر آن نور انچه از نقصان ونیستی یافتند — عرش نامیدند وزان کرسی فروتر داشتند
وز کف ودود وهیولی از پس یکدیگر آفرینش — چرخ اخضر بر فراز ارض اغبر داشتند
باز لال عشق پس الحمله را افشاندند — وانکه از وی طینت آدم مخمر داشتند
بوالبشر را بر بشر کر برتری دادند لیک — پایه خیر البشر برتر ز برتر داشتند
ذات او واجب نشاید کفت وممکن هم از آنک — از وجوبش کمتر از امکان فروتر داشتند
که دم عیسی ز فیضش روح پرور یافتند — کاه دست موسی از نورش منور داشتند
جودی از بحر سخایش شامل آمد نوح را — کشتیش را کوه جودی جای لنکر داشتند
قهر مهر آمیز او را مظهری جستند باز — آذر نمرود از آن ابر نسیم آذر داشتند
بر جمالش پرده بستند از جمال یوسفی — پرده عصمت زلیخا را از رخ بر داشتند
وز جمال او چو مرآت وجودش عکس یافت — تخت او را عرضه بر تخت سکندر داشتند
ز اختلاف روزن اندر تابش یک آفتاب — سایه را از هر طرف بر شکل دیکر داشتند
عاشق بیچاره را کردند سرمست جنون — واعظ بیچاره را پابست منبر داشتند

قد سرو ناروَن دادند خوبان را ولی / عاشقان را پای در گل دست بر سر داشتند
چو نگاران ازل کز پیشگاه لم یزل / نغمها بر سوروان در دفع هر ضر داشتند
تا نگوئی خیر و شر بی عزمشان آمد پدید / یا نپنداری که بی موجب سر شر داشتند
فعلشان بر مقتضای قابل آمد در وجود / زان همکش خواستند آن وین بگر داشتند
قوم ما را راه سوی فضل دادند ارنه کی / آنکه را مومن توانستند کافر داشتند
می رسیدی ساهیار امن و کم ز نزدیک و دور / در خور خود پرتوی از تابش خور داشتند
انبساطات وجود از اعتبارات جلوه / همچو ظل در قرب و بعد مهر انور داشتند
ور بگوئی ز اعتباری کی اثر آمد پدید / گویم این آثار هم او بام مظهر داشتند
چون در انسان عالم معنی و صورت نهان / زامتزاج خاک و آب و باد و آذر داشتند
از پی نظم دو عالم از پی هم یک بیک / شاه بر شاه و پیمبر بر پیمبر داشتند
در ظهور احمدی ختم نبوت خواستند / سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشتند
تاج فرق خسروی آنکه او / خاکپایش خسروان از زیب افسر داشتند
بی قضای او قدر را کی مقرر یافتند / بی رضای او قضا را کی مقدر داشتند
وقف بر او قاف دانی از چه شد حکم خلود / خنجر بدخواه او را وقف خنجر داشتند
کیفیتی فرد او دی کز مجتمع گشتی بهم / چرخ را در سیر با عزمش برابر داشتند
در مشاهد حادث فرد او چو دید شد کیفیتی / مهر را از نور رای او منور داشتند

کی فی یابد که باید کیفرش خصم ترا / از مکافات امین و فارغ ز کیفر داشتند
کشورت را امین از آفات لشکر ساختند / لشکرت را آفت صدگونه کشور داشتند
چون بعزم رزم که ترتیب لشکر شاهی / هم زمامت فتح پیشاپیش لشکر داشتند
زیر رانت آسمان آسا ز عنصر پیکری / کامتزاج او همین از باد و آذر داشتند
لوحش الله باد پای صرصر جولان فکر و وهم / سر عنانش با سرعت عزم تو همسر داشتند
از خرامش چرخی اندر ارض اغبر یافتند / در غبارش ارضی اندر چرخ اخضر داشتند
این نه مهر است این نه ماه آن کارپرداز ازل / چون بنای طرح این فرخنده منظر داشتند
از پی نعل سمش جسمی منور ساختند / وز پی گوی دمش جرمی مدور داشتند
اسب تازی رزم سازی دست یازی حیدر تیغ / سوی تیغ آتش ظفر از وی مصور داشتند
رزم جوئی مفرد آری در تصاریف قتال / کثرت خصم ترا جمع مکسر داشتند
دشمنت را جای در دوزخ شد اکنون بارگرد / مقدمت را بزم از جنت نکوتر داشتند
حبذا زان بزم خلد آسا که در هر شامگاه / خادمانش از صباح عید خوشتر داشتند
در هوایش طبع عنصر با فلک آمیختند / کآفتاب و ماه بر سرو صنوبر داشتند
یاغ ایم خوان شد ندیم مطربان کز طرف / وز فضایش از پری فوجی مسخر داشتند
مجمر آسا عارض خوبان فروزان و بدان / جای عود از خط مشکین عنبر تر داشتند
ساقیان از دو جوی عجاز اگر باشند رها / زانکه از ساغر حیاتان با آب آذر داشتند

هوش بردند و روان دادند گفتی با دل / آب خضر و آتش موسی بهم در سرشته شد
مهوشان در رقص از نزدیکی و دوری بهم / راست رفتار دو شعر او دو پیکر سرشته شد
منشد ار دشمن جان جراحت دیدگان / جای دلها از چه در زلف معنبر سرشته شد
ور علاج ناتوانان نبودی در نظر / پس چرا از چشم و لب بادام و شکر سرشته شد
نقشبندان قدم در کارگاه حادثات / امتحان را هر زمانی نقش دیگر سرشته شد
گاه تمثالی ز جم گاه از فریدون ساختند / گاه نقشی از ملکشه گه ز سنجر سرشته شد
نیک و بد آموختند آنگاه نقش روی تو / کار بستند از سیه کاری قلم بر سرشته شد
تا ابد نقش است بر رخسار عالم بخت تو / نقش بستندی جز این خوشتر این کر سرشته شد
شاد باش و شادمان تا شاد باشد عالمی / کاندرو شادی بعالم از تو مصدر سرشته شد

ای آهوان نغز مین بر طرف گلبرگ ترش / طرف گلستان نسرین از نافه جان پرورش
افزود در رنگ گلستان چون سبزه سر زد از آن / بنگر تاراج خزان از سبزه گلبرگ ترش
زان سبزه چون خیزد صبا در سنبل او ریزد صبا / دلها فرو ریزد صبا مستی برد از عنبرش
تا از گلش زد سبزه سر در سنبلش نبود اثر / از دل دلی باشد بر از برگ گل نازک ترش
در آن سر زلف دوتا از ما دلی شد مبتلا / میکرد چون دلها رها یا رب چه آمد بر سرش
بر کوه بس اشک این عجب نبود چو خط لب زند / رخسار و خط روز و شب آن آفتاب این اخترش

لعل شبه اندود بین حرز گهر آلود بین / آن آتش و آن دود بین بر آب از آن چشم ترش
بگذاشتی لعلش اگر رسم مسیحایی ز سر / اعجاز داودی نگر جوشن ز خط بین در برش
آن مار و مار افشانیی آن مغز موسی سایی / آن افعی آن ضحاکی یار وی زلف کافرش
بر عارضش خط برده صف بگذشته بار بن از شه / بجسته ز رخسار مه گرد از میر لشکرش
در قید مهرش های دل چون شد دل کین پرورش / رفت از کفش کالای دل کو غمزه غارتگرش
پر خار دل نا زار ما و من ز خون گلزار ما / آری گل آرد خارها این طرفه آب از آذرش
تا دل نداد آن دلکش باور نبودش در سخن / باشد بفکر خویشتن اکنون که آمد باورش
هر شب نخفتن تا سحر پی وعده بودن منتظر / باور نکرد از من مکر وقتی که آمد بر سرش
معشوق کار افتاده به زان عشوه دلداده به / افکنده و افتاده به مجروح و بر کف خنجرش
هم خط بر آن رخساره هم سبزه بر انباره / هم گل میان خاره به امین ز گل حسن بکرش
هرگز دهد دل زیرکی در دست نادان کودکی / نقد ار دهی صد جان یکی با وعده مشتی زرش
شد مهر و کین پیشش یکی با سنگ و بد کیشش یکی / بیگانه و خویشش یکی عشق و هوس یکسان برش
آن طره غافل دیدنش آن دیدن و خندیدنش / آن لب بخندیدنش آن بخشش صلح آورش
با غیر خفتن تا سحر از محرمان کردن حذر / بی موجبی خواندن بر چرم راندن از درش
چند ای دل بیهوده گو مهر بتان کینه جو / بر کن نهال آرزو چون بر نبود از برش
تار امل بگسسته به جام هوس بشکسته به / درج غزل در بسته به ناسفته خوشتر گوهرش

عیدیست و دارد هر کسی شکر نثار مجلسی / گیرم تو از زر مفلسی گوهرفشان جانیش
قانون مدحت ساز کن مدح ملک آغاز کن / درج معانی باز کن گوهرفشان بر درش
شاهنشه عرش آستان خورشید کیوان آستان / فتحعلی شه کز شهان هرگز نیامد همسرش
عید آمد از یکساله ره با سیک دولت رهبرش / نبود عجب کز دست شه گوهرفشان شد پیکرش
هم ابر گوهربار شد هم شاخ گوهردار شد / هم خاک گوهرزار شد از طبع گوهرپرورش
باغ خلافت از دهان چون گلستان بود از خزان / اکنون چو از گل گلستان رونق پذیرد از حیدرش
بزم طرب بر پا نگر مجلس بهشت آسا نگر / ساقی بقد طوبی نگر از باده بر کف کوثرش
ناخورده می نبود عجب در خط شفق آسا لبش / گردد شفق سید شب چون خون نهان شد ساغرش
تا بزم شه بر پا شده مجمر تن اعدا شده / جانشان سپند آسا شده تا سوزد اندر مجمرش
شاه ملایک پاسبان بر فرش عرش او عیان / تخت شهنشه عرش دان ذات شهنشه داورش
خورشید و جمشید نشان کی چشمه اسکندر نشان / که زرفشان که سرفشان این از کف آن از خنجرش
ماه از پی کسب شرف تیر از پیش دفتر بکف / ناهید با مزمار و دف پاینده ره شاید برش
خورشید جویای صبا بهرام ور پس از قفا / کیوان نشان شد رهنما تا پیش دربان درش
ملکش چو بحری و اندر آن از عدل کشتی بادبان / کز عزم دارد بادبان وز حلم باشد لنگرش
عزمش چو مرغی تیزپر زان سوی افلاکش گذر / منقارش از نصرت نگر از فتح بین بال و پرش
تا گردش گردون بود تا عیدها میمون بود / زاقبال روزافزون بود هر روز عیدی دیگرش

معبود

معبود بادا ناصرش منصور بادا لشکرش / مسرور بادا خاطرش معمور بادا کشورش

چیست آن نارکی کز سنگ او را گوهر است / عاشقی روشن ضمیر و دلبری سیمین بر است
که دلش از سنگ و که آهن ولی سنگین دلش / از دل عشاق و طبع دلبران نازکتر است
ساده لوح و پاکدل چون عاشقان اما ولی / هر زمانش چون هوسناکان نگاری در بر است
ممتنع از این فراق و ممتنع از آن وصال / آن ز منظور است مائل این مثال از ناظر است
زشت رویان زشت بیندش نکورویان نکو / وین عجب نه زشت رو باشد نه نیکو منظر است
نکته جوی و عیب گوی و خودنما آید بکار / ناصحی بسیاردان یا زاهدی افسونگر است
گر رود کس سوی او رو سوی او دارد بلی / شاهد از اهل نظر دوری بجوید خوشتر است
مرد را زنگ از همانش باشد و لی / نام او را از شرف جا برتر از اسکندر است
منطبع در روی صور یا منعکس از روی شاه / همچو رای و روی دارای سکندر چاکر است
در کف شاه جهان بدریست گوئی در هلال / یا سپهری و اندر آن تابنده مهر انور است
افتخار خسروان آنکه جود / بی وجود دست او همچون عرض بی جوهر است
پادشاهان را همی زین پیش گفتندی بمدح / کاین سکندر قدر و دارا رای افریدون فر است
چاکران پیشگاهت گر بخندیدی همی / گفتم اینت پیشکاران بنده آن فرمانبر است
سایه را هرگز نه بیند کس جدا از آفتاب / پس کسی کو منکر ذات تو باشد کافر است

عقل گوید چون نگاه رزم آری زیر پای — باد رفتاری که گویی نعلش اندر آذر است

سرعت برق است در زین یا بزیر توسن است — صورت مجد است پیدا یا بفرق افسر است

آیت فتح است بر پا یا به پشت رایت است — مرگ خصم است آشکارا یا بدست خنجر است

این سنت یا آسمانی درمیان جوشن است — این خنت یا آفتابی در کنار مغفر است

با خرد گفتم چو دیدم دوش سوی اختران — این بداندیشان که زیشان دهر پرشور و شر است

هیچ دانی نامشان یا یک یک اختر شمران — جنبش و آرامشان کش ثابت است آن سیار است

گفت بر مه بین که در هر مه با میدی همی — که چو زرین نعل و گاهی همچو سیمین ساغر است

را الیضان و ستافنش چون لیکری نیم نز — از چه در ماه دگر که فربه و که لاغر است

تیر را بنگر که از شرم دبیران ملک — گاهی اندر باختر نهان گهی در خاور است

وین نه ناهید است بر طرف افق هر شبان — گر خیالی بیدلی در انتظار دلبر است

لعبتی با بربطی در انتظار رخصتی — خادمان بزم شه را تا سحر در معبر است

دیده در بر جوشن ترک فلک روزی همی — تاکنون از اطلس چرخش ببر بر مغفر است

مشتری را بین که همچون واعظان بو الفضول — صبح و شام و روز و شب هر دم فراز منبر است

با خطیبانش بود روزی بایوان آورند — بیگه و گه شاه را خطبه سر اندکر است

وین ثوابت را که بینی پس و پیش همی — جانب مغرب شتابان از پی یکدیگر است

آفتاب سلطنت گویی که شستی و باز — مانده بر ره فوجی از واماندگان لشکر است

با خرد گفتم بگو تا کیست این روشن ضمیر — پیر پر تمکین که رای او ز روشن اختر است

گفت اینک گفتمت بشنو ادب را پاس دار — این ملک را پاسبان است این ملک را سرور است

سوی این در که چو سوی کاروان ملک رهی — کاروان از زر اتابک صدر ریش رهبر است

بر فلک بهتان اگر با عدل او بودی روا — آسمان را گفتمی با آستانش همسر است

ور جهان را وسعتی با رای او بودی روا — جاه او را گفتمی اینک جهانی دیگر است

تا فروغ روی خورشید فلک هر صبحگاه — رنگ پرداز سواد شب ز سطح اغبر است

شاهد گاهش نما چهره مراد بخت

زانکه مرآت جهان از بخت او صیقلگر است

آسمانی دیگر است این برفراز آسمان — یا بهشت جاودان آشکارا در جهان

خاک او اختر نشان است آب او گوهر صفت — باد او چون طره حوران همه عنبر فشان

ساکنان عرش با بکان وش همنشین — طایران قدس با مرغان بامش هم زبان

لامکان است و در آن تابان صفات ذوالجلال — یا مکان سایه یزدان شد این خرم مکان

رفعت آنجا پیشگاه و عزت آنجا پرده دار — دولت آنجا رهنما و شوکت آنجا پاسبان

آسمانی آفتابش گشته تابان روز و شب — آفتابی سایه اش اقبال و بختش پاسبان

آسمانی بی تغیر آفتابی بی زوال — پادشاهی بی قرین شاهنشهی صاحبقران

آن سپهر مکرمت آن آفتاب موهبت — جم نشان مفخر شاهنشهان

وید رویش بی نقاب شد دید از خشمش عتاب   جو دستش حباب و موج طبعش در فغان
زان ملک شد در حجاب و زین فلک در اضطراب   ابر را در دیده آب و بحر را بر لب فغان
نسبت تیغی و دستش نسبت چشم است و نور   الفت دوران و جاهش الفت جسم و جان
راهش با پیر گردون خفته در یک خوابگاه   نصرتش با نصر چرخ آسوده در یک آشیان
گر نهان در ظلمت آمد آب حیوان جا بقرا   آب تیغش جان ستاند ار چه در ظلمت نهان
کشتی جودش رسد تا بر کنار از بحر طبع   دست او شد ناخدا و عزم او شد بادبان
کی رهاند خصم را از قهر او امداد خصم   منع آتش کی تواند پرنیان از پرنیان
جز بحکمش چرخ را گردش نه این نبود عجب   چون کند کو گر نه خود فرمان برد از صولجان
شد بعزم رزم روسش این چمن منزلگهش   چون ببارد دستش سو پسته این اخران
خواست بر این تل مکانی از پی آرامگاه   همچو قصر شوکتش محفوظ از آفات زمان
گشت بر پا این بنا از سعی معماران که باد   تا ابد چون کاخ جاهش از حوادث در امان
با نشاط از بهر تاریخ بنایش عقل گفت   در جهان بنگر جهان و در زمین بین آسمان

شهنشاه دریا دل و ابر کف   ابر طبع او چه گهر چه خزف
جهان جوی و عادل شه دین پرست   جهان در یکی عزم بگشود و بست
بعالم حصاری متین از کرم   که دارد ازو بسته پای ستم

بسالی همایون و فرخ به فال   سر سروران آن شه بی همال
که با روسیان جنگی آهنگ داشت   بدین ره همه آهنگ این جنگ داشت
درین عرصه دلکش دلربا   که آرد بتن جان شمیم صبا
بنه پرده زد قبه خرگاه او   چهارم فلک خرگه جاه او
درین دشت چندی بیاسود و ماند   از انجای لشکر سوی روس راند
چو راندی ابر اشهب دیو تک   ملک از فلک خواندی الامر لک
بیفتاد ازین وادی این هوش   برین تل که می بود منزلگهش
ز حکم وی این قصر پیراسته   چو قصر فلک پای آراسته
چنان اندرین قصر افکند نور   که در صحن گردون فروزنده هور
ملک چهره پوشاند از شرم او   فلک بی سکون رفت نازرم او
زمین گشت از آنگاهی چنین   فلک رشک ارد همی بر زمین
در و چون به پیوست سلک نشاط   گهر هم از آن بست کلک نشاط
بد این قطعه بنگر که پا تا به سر   همی عقد بر عقد در و درر
بدان عقدها نادره شهد بست   به هر عقد از آن عقد این عقد بست

به هر عقد او گر شماری لال
دهد یاد آن سال فرخنده فال

زیباترین آشیا فرخ ترین اعیان — از هرچه نیست پیدا از هرچه هست پنهان
از مرغها هزار است از وقتها سحرگه — از فصلها بهار است از نوعها است انسان
از عهدها شبابست از آبها شراب است — از انجم آفتابست از ماهها است نیسان
از سنگها دل دوست از عیشها غم او — از شعرهاست ابرو واز دشنهاست مژگان
از رنگهاست اصفر از طیبهاست عنبر — از عضوهاست دیده از خلقهاست احسان
از اولیاست حیدر از حوضهاست کوثر — از شاخهاست طوبی از باغهاست رضوان
از انبیا محمد از شهرها مدینه — از خسروان شهنشه از ملکهاست ایران

از بحرهاست اندل از ابرهاست آکف
از روحهاست آن تن از عقلهاست آن جان

یارب این قصریست از جنت بگلزار آمده — یا نه گلزار است خود جنت پدیدار آمده
بیکوان دریاچه اش بین گر ندیدی تا کنون — آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده
نیست این عکس فلک پیدا در آبش کاسمان — دیده تا بر رفعت قصرش نگونسار آمده
وانکه بینی بر فرازش نیم چرخ واسمان — عکس گلزار است و گل کانجا نمودار آمده
قصر در گلزار و اندر قصر گلزار دگر — انگارها هر طرف از نقش دیوار آمده
گلبنش را آفتی و سبزه اش را آفتی — نه ز باد آذری نه ز ابر آذار آمده
شاهدان بی پرده سر بر کرده از هر پرده — بیدلان در پرده با دلبر بگفت آمده

درکنار

درکنار میگساری شاهدی در کنار — عاشقی از هر طرف لب بر لب یار آمده
میگسارانش شده آسوده از رنج خمار — عاشقانش فارغ از بیداد اغیار آمده
شهریارا کامکارا آنکه ز ابر جود تو — دهر خرم همچو باغ از باد آزار آمده
خیز و عزم باغ کن کاندر فراق کوکبت — گلستان آشفته تر از زلف دلدار آمده
بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار — مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده
گل زند تا بوسه بر دست همایونت ز شوق — سر زپا نشناخته پا بر سر خار آمده
ابر از بهر نثار مقدمت گوهر بجیب — در رهت باد آستین پر مشک تاتار آمده
کی بود یارب نشینی بر فراز قصر من — طوطی طبعم بدین معنی شکربار آمده

آفتابست آنکه بر گردون و پدیدار آمده
یا شهنشاه جهان بر قصر قاجار آمده

آفتابی لیک جاهت آسمانی کاندر آن — آسمان چون نقطه اندر خط پرگار آمده
آسمانی لیک رایت آفتابی کافتاب — همچو از وی ماه از و در کسب انوار آمده
شاد بنشین کاین زمان پیک بشارت در رسید — کز خراسان مژده فتح سپهدار آمده
هر کجا شهری و هر جا شهریاری بیگمان — یا بغارت رفته از وی یا بزنهار آمده
چون بدخشان لعل خیز آمد نشابور از آن — خنجر فیروزه گونش بسکه خونبار آمده
خواستم دست ترا تا بحر گویم عقل گفت — حاش لله این گهرداران خریدار آمده

باد نوروزی مگر از کوی جانان میرسد | کز شمیمش بر تن افسردگان جان میرسد
باز فراش صبا در مقدم سلطان گل | از پی آرایش بستان شتابان میرسد
سبزه تا آرد خبر از گل به بلبل در چمن | چون شتابان پیکی از شبنم خوی افشان میرسد
رشک گردون شد چمن از گل کنون بر چرخ | صد هزاران طعنه از اطفال بستان میرسد
بسکه باد افشانده بر روی لالهای آتشین | آب جور طعنه بر خاک بدخشان میرسد
گلشن از گل طبعم از معنی است گنج شایگان | درج نظمم را قوافی شایگان زان میرسد
در گلستان یارب این آشفتگی از عشق کیست | گل گریبان میدرد سنبل پریشان میرسد
عشق را دست تصرف بین که در ملک وجود | حکم او هم بر نبات و هم بحیوان میرسد
سرو را مانده چون من پا بگل یارب کفت | در چمن آن سرو قد اینک خرامان میرسد
چشم نرگس شد سفید از انتظار مقدمی | کوئی آگاه است کو با چشم فتان میرسد
گل به بلبل مهربان آمد همانا آن نگار | با رخی رشک گل اکنون در گلستان میرسد
بس کن ای بلبل فغان کاینک بشو شد گل نقاب | ایدل افغان کن که باز آن آفت جان میرسد
او نگار اینکه افزاید بدر دم دردها | من باین خوش کرده ام خاطر که درمان میرسد
آمد و در گلستان دیدم ز خط عارضش | گلستانی دیگر از نسرین و ریحان میرسد
گفتم ای زیب گلستان بر گل و بلبل ببین | تا چه سان دلبر بدرد دردمندان میرسد

کفت حا

کفت حاشا درد را درمان کجا باشد که گفت | کار عاشق هرگز از جانان بسامان میرسد
زخم کز یار است کاساید هم از زخم دگر | درد کز عشق است افزاید چو درمان میرسد
کفتم اینک روز نوروز جلوس شهریار | گر رسد صد قرن کی روزی بدینسان میرسد
روز نوروز است امروز ارچه هر روز نوی | در جهان کهنه از بخت جهانبان میرسد
صبح عید و هر کسی را بهره از انعام شاه | جز مرا کز تو نصیبم جمله حرمان میرسد
افتخار خسروان اکنه او | آستانش را شرف بر اوج کیوان میرسد
از حسب تا بگذری برتر ز برتر میرود | وز نسب گر بگذری سلطان بسلطان میرسد
منتش بر چرخ از و چندانکه خدمت میبرد | خدمتش بر دهر از و چندانکه فرمان میرسد
شهریارا آنکه از جودت رسد هر دم بدهر | آنچه در گلشن کنون از ابر نیسان میرسد
تا پدید آمد وجودت ز امتزاج چار طبع | فخرها بر هفت چرخ از چار ارکان میرسد
بر خلاف عهد دوران کر کاندر عهد تو | فخرها امروز دانا را بنادان میرسد
روز هیجا کز خروش نای و غوغای دهای | منکران را بر ثبوت حشر برهان میرسد
از غبار توسنان و در لمعه تیغ و سنان | روز چون شب شب چو روز این بدو دیگر آن میرسد
باطل آمد لا ملا نزد حکیم ار بس همی | بر فراز سطح گردون گرد میدان میرسد
باز ماند از تحرک ز محمار او نک ودین | از دو جانب بسکه بر گردون گردان میرسد
تیر از انسان در شتاب آمد که کوئی عاشقی | بر وصال یار خود اینک ز هجران میرسد

تیغ اگر معشوق آمد از چه خون گرید چو ابر ... ور بود عاشق چرا چون برق خندد آن

تیره بختان را بپوشاند لباس نیستی ... گرچه خود با پیکری خرشان و عریان

چون برائی بر سمند دیو شکل بادپای ... هدهد نصرت همی گوید سلیمان

آسمانی بر زمین پیدا از و گاه خرام ... ور زمین بر آسمان ناگه بجولان

گر برانگیزیش گیرد از حدود مشارع ... تا بر حد وجوب از خواهی آسان

رزم تو سیارگان دیدند گفتند الحذر ... ز آتش خشمش کنون آفت بدوران

مشتری گفتا هما تا تیر ماندستی بجای ... گز دبیران خدمتی او را بدیوان

هم ثنایت واجب و هم ممتنع چون کنیم

زانکه در ذاتت سخن برتر ز امکان

بر لاله ژاله میچکد از ابر مشکفام ... خوشتر ز ژاله باده و بهتر ز لاله جام

صبح است و بزم عید و می و مطرب و ندیم ... دولت پدید و بخت سعید و جهان بکام

گلزار را طراوت و ایام را نشاط ... افلاک را سعادت و آفاق را نظام

در زلف روی ساقی و در شیشه عکس می ... کالبدر فی الدجی و الشمس فی الغمام

باشد حلال توبه نباشد اگر ز می ... باشد حرام باده نباشد اگر بجام

از طرف جوی میکند دیار سرو قد ... یا داده اعتدال هوا سرو را خرام

از فیض باد و لطف هوا جاودان ... نقشی اگر بر آب نگارند در مشام

جذب صبا بگوش رساند صدای آن ... نگذارد از پی چمن در خیال کام

اجزای بوستان بنجان التیام یافت ... کاجسام را بود هم توان داد التیام

گلزار وا بر کوی معشوق و عاشقند ... کاین تا نگر بدان دگر آید در ابتسام

دوشیزگان باغ نگر کافکنند ازین ... کامروز شاه را شده در گلستان مقام

کار است باد کاشن و گسترد سبزه فرش ... آورده ژاله باده و بر کرد لاله جام

برخاست سرو بید فرو برد سر بزیر ... نگشود دیده نرگس و بربست غنچه کام

تعظیم پیشگاه حضور شهنشه است ... شمشاد را که گاه رکوع است و گه قیام

آن بوستان مکرمت آن آسمان جود ... خورشید سایه خسرو جمشید احتشام

خاقان دهر کز ازل ... جودش قرین کف شد و فتحش قرین نام

ای از پی وجود تو اجسام را نظام ... اجرام در سجود و جود تو صبح و شام

آفاق را ز بهر تو گیرند احتساب ... ارزاق را ز جود تو یابند خاص و عام

سود از تو برد عالم و گنج تو بی زیان ... آفاق شد مسخر و تیغ تو در نیام

از حضرت تو رفته بهندوی چرخ پیک ... و ز سطوت تو داده بترک فلک پیام

از عدل و فضل و سطوت و رفعت ز شاه اند ... ارکان دولت که مصون باد از انهدام

ملکت مزاج دید ز اضداد معتدل ... نبود عجب پذیرد اگر تا ابد قوام

ازپی در اعتدال حقیقی وجود نیست ... ور هست این است ز نسبت العدام

هنگام احتیاج توان دید دست تو / گر جرم آفتاب توان دید در ظلام
ابر کف بریزش و انگه بقای آن / خورشید بر تو افکن و انگه بقای شام
آسوده است خصم تو از خصمی سپهر / صید زبان مپسند هرگز زیان ز دام
بر رتبت تو دست که یابد بپای سعی / از تیر بر آسمان نتوان شد باهتمام
هستی بنا ورد و گر آب رزان اگر / افتد ز عکس رای تو یک لمعه بر غمام
بر چار چیز باد ترا وقف چار چیز / تا وقف راست شرط که دارند مستدام
احکام را ستایش و آمال را نجاب / اقبال را فزایش و اجلال را دوام
شوق تو در روانم و ذوق تو در وجود / نام تو بر زبانم و مدح تو در کلام

سوی طهران خویش را از اصفهان آورده ام / یا که از گلخن مکان در گلستان آورده ام
یا که از دار الحوادث بار رحلت بسته ام / رخت هستی جانب دار الامان آورده ام
یا که کوئی از ملای زاهدان جان برده ام / نیم جانی بر در پیر مغان آورده ام
راست گویم داشتم چند در دوزخ مقام / وینزمان جا در بهشت جاودان آورده ام
جنت از قهر شه ار دوزخ شود نبود عجب / نسبت این مثل بر اصفهان آورده ام
قهر شاه است آنچه او را نام دوزخ کرده ام / لطف شاه است آنچه نام او جنان آورده ام
شاه گردون مرتبت آنکه من / از نخستین تا زبان اندر دهان آورده ام

بزم

نیست جز حرف مدحش بر زبانم گو بیا / مدح او آموخته آنکه زبان آورده ام
دوش دیدم چرخ را یکسر با سیارگان / خویش را در سایه آن آستان آورده ام
گفت کیوان قدر من بالاتر آمد زانکه من / روز و شب خود را بر اندر پاسبانی آورده ام
مشتری گفتا سعادت آنچه اندر قیمت است / دوستانش را قرین در یک قران آورده ام
گفت مریخ از کمان آسمان تیر بلا / هر چه آید دشمنانش را نشان آورده ام
مهر گفتا سالها در سایه اش آتش شدم / این همه نور و ضیا از فیض آن آورده ام
زهره گفتا بودم اندر بزمش از خنیاگران / خنده نوری بخت بیدار آسمان آورده ام
گفت مه گویم چرا گاهی هلالم گاه بدر / خلق را تا چند زین ره در گمان آورده ام
تا بزم او کنم که ساغری گاهی دفی / خویش را گاهی چنین گاهی چنان آورده ام
با عطارد گفتم ار کلکش نداری شرم گفت / پس چرا مهر خموشی بر زبان آورده ام
گفت عنصر با فلک زیبد مرا گویم اگر / ز امتزاجی اینچنین صاحبقران آورده ام
تا که از فوج ملک با کی بر آمد کی گروه / تا کی گوئید این آورده آن آورده ام
گفت حق کاورا برای مظهر اسمای خویش / از فراز لامکان سوی مکان آورده ام
شهریارا زیبدت گوئی اگر از غرم خویش / ترجمان سر لوح کن فکان آورده ام
بارگاهت را سزد لحق که گوید گاه بار / بر زمین از خویش پیدا آسمان آورده ام
تا نبوزم را ز آتش رشک آفتاب چرخ را / آفتاب طلعت شاه جهان آورده ام

چرخ مهر حل و عقد آورد اگر سیارگان / من و پیران شه گیتی ستان آورده ام

آسمان را هر طرف خیلی اگر از انجم است / من سپاه پیکران از هر کران آورده ام

از هجوم سرکشان زاهد شد گر دکان / راه این درگاه را چون کهکشان آورده ام

خسروا عمری بسر سودای این ورد داشتم / تا نگوید کس کزین سودا زیان آورده ام

بند کاز اقبال خدمت بنودم خویش را / با هزار امید در سلک سگان آورده ام

کی بود یارب فرستم مژده سوی صفهان / کز عنایات شه این اورده آن آورده ام

جنگ کاران هم از داروی لطفش کرده ام / مجرمان را از خط عفوش امان آورده ام

ابر آذاری است عفوش گلستان صفهان / ابر آذاری بطرف گلستان آورده ام

لطف شه خورشید تابان اصفهان کان گهر / تابش خورشید تابان سوی کان آورده ام

گر مسیح از باد و خضر از آب بخشید حیات / من ز خاک پای شه بر مرده جان آورده ام

جرمهای بی نهایت عفوهای بی کران / بر در شاه جهان این برده آن آورده ام

کامکارا آسمان با بخت تو گوید مریخ / یکدو روزی خصم را گر کامران آورده ام

آفتاب دولت اول فزون کرده ام / پس چو شمع صبحگاهش در میان

تا بدوران تو هر کس باز داند قدر خویش / این شگفتیها برای امتحان آورده ام

دولت را با ابد پیوند الفت داده ام / مدتت را بانهایت سرگران آورده ام

هر زمان باد اخطابت از قضا کاشهریار / بوالعجب نقشی بدوران عیان آورده ام

دوستت را گرچه در می زعفران افکنده ام / عارضش را همچو شاخ ارغوان آورده ام

دشمنت را گرچه هر دم خون بساغر کرده ام / چهره اش را همچو برگ زعفران آورده ام

باشد از انصاف کس عیبم نگوید زانکه من / هم مکرر قافیه هم شایگان آورده ام

هست این نظمی که گوید انوری از افتخار

این قصیده از برای امتحان آورده ام

جش که آسمان دهد زیب سریر خاوری / خسرو شرق پا نهد بر سر تخت گوهری

بر اثر سبحان مرغ سحر شید خوان / نی ز حجاز و اصفهان با که تباری و دری

از اثر سرود آن دیده بسته اختران / چشم گشود دم ونمود آب بچشم اختری

تا که از لب سروش امدم این سخن بگوش / از چه نشسته خموش از چه بغفلت اندری

برج فلک پر از صور جمله دلیل و راهبر / بر رقم مقدری بر قلم مصوری

در تن خوشه داس بین کاو گر از این / بر در پیر اس بین جای گزیده مشتری

داشت زرای زاهدان خرقه صوف کشت / چپ دریده ناگهان بر در دیر خاوری

ریخت زرخ سبی عرق بر دو خور اس شفق / ماهی بره بر طبق تا ز کدام بر خوری

بود چو مطبخ آسمان ظلمت شب چو دود از آن / دیده بسته اختران مهر کند مزعفری

یوسف چرخ دوش اگر بود چو یونس اندر آن / همچو خلیل کرده جا بر سر برج آذری

از پی نظم تخت شه و زپی بزم عید که / چرخ نگشت صبحگه عقد لآلی و دری

دوش بعاریت کمر بردازان کیوان نگر   مخزن چرخ و تخت شه پیکر شاکری
بزم شه جهان نگر سجده که شهان نگر   مفخر خسروان نگر رتبت تخت سروری
بزم نکاش جنان کرده بهر طرف در آن   چشم و قد سهی قدان عبهری و صنوبری
زاب خضر نگر عیان شعله نار موسوی   ساغر بط به پیش در آن خاصیت سمندری
نی ز عصاره رزان کامده قطره امان   جهل فزای هر دلی هوش ربای هر پری
باده نه مایه روان میکده صحن لامکان   نشأ باده کش فکان عاقله کرده ساغری
مطرب بزمگاه او چیست بریده نصر تش   کامده بر درش همی مژده رسان بزهری
بر در بارگاه او خصم نموده رو روب   گاه ز ناله بر بطی گاه ز سینه مجمری
داد گر او سرورانی ملکا و داورا   نی فلکا نه هم چرا زانکه ز تاب زرزری
کرده شعاع مغفرت بر رخ مهر برقعی   کرده غبار توسنت بر سر چرخ معجری
نقش شسم سکبکت سجده که سبکتکین   پر و کرد موکبت کوکبه سکندری
با هوس خلاف تو گر نفسی بر آورد   هر رگ خنجرش کند بر تن خصم خنجری
رزم تو کاشیی در آن عزم تو کرده رهبری   تخت تو کلبنی بر آن بخت تو کرده عبهری
هم بصنوف مرتبت هم بصروف مکرمت   هم بحروف مرحمت هم بسیوف قاهری
مهر سپهر ذره ابر ستاره قطره   آب محیط رشحه آتش دوزخ اخگری
حیدر احمد آیتی احمد خضر مدتی   خضر کلیم سطوتی موسی روح پروری

ازکف

ازکف موسوی نسب وز دل حیدری خبر   کشور عیسوی طلب همچو حدود خیبری
از پی رزم و نظم و دین عزم ظفر نگر و تن   در ملک الملوک بین نصرت و فتح یاوری
رایتش فتح را بران آیت نصر را الجوان   تیغ زبان کشیده بین منظر مظفری

از تو عزیمتی و بس خصم و هر میسی و بس
دسته بدسته خسته بین بسته بدست لشکری

این بزم شهنشه جهان است   یا ساحت روضه جنان است
یا گردانی است بارگه سان   یا بارگهی فلک نشان است
خاکش همه آب زندگانی است   آبش همه مایه روان است
بر آب حیات خاک آن را   صد گونه شرف یکی از آن است
کز مردم دیده آن نهان شد   در دیده مردم این عیان است
ماه است نشسته بر سر تخت   یا شاه بر اوج آسمان است
در ساحت آنکه از وثاقان   آمیزش چرخ و بوستان است
هم بر سر سرو آفتاب است   هم در بر ماه پرنیان است
بر تر ز سپهر پایه اش باد   خورشید بزیر سایه اش باد

صد شکر که دور بر مراد است   دوران شه ملک نهاد است

ارکان چهارگانهٔ دهر   جود و کرم است و عدل و داد

تا رونق گلستان دهد ابر   چون دست شهنشه جواد است

هم باغ ره خزان ببسته است   هم شاه در کرم گشاده است

باد از پی زینت گلستان   عدل از پی رونق بلاد است

بنیاد زمان بر انبساط است   اجزای جهان در ازدیاد است

روز از اثر بهار هر روز   چون دولت شه در امتداد است

امروز بروزگار دانسی   آن حجت که ناقص او فتاده است

یا قدر شب سیاه بخت است   یا بخت عدوی بدنهاد است

تا زینت بوستان ز ابر است   تا رونق گلستان ز باد است

خرم ملکش چو گلستان باد

گلزار وی ایمن از خزان باد

خاصیت شهد در شرنگ است   آسایش زخم از خدنگ است

ادوار هموم را شتاب است   دوران نشاط را درنگ است

دست کرم و سخا دراز است   پای ستم و ستیزه لنگ است

از تار طرب بدرگه شاه   برگردن چرخ پالهنگ است

در کام مخالف و موالف   تا شهد مخالف شرنگ است

هم شهد

هم شهد طرب قرین جامش   هم شاهد آرزو بکامش

ای فرش ره تو عرش اعلا   عرش از تو بفرش اتکا را

نه واجبی و نه ممکن آمد   در دهر ترا نظیر و همتا

فتنه بعدوی تست مفتون   اقبال بروی تست شیدا

آن همچو سواد لیل و خفاش   این همچو ضیاء مهر و حربا

از رزم ببزم چون خرامی   در سایهٔ چتر آسمان سا

در دست گرفته دست نصرت   بر پای فکنده فرق اعدا

شاد از تو روان ملک و ملت   خرم ز تو جان دین و دنیا

گر باده کوثر است و تسنیم   ور حاصل معدن است و دریا

گر دست تهمتن است و دستان   ور ملک سکندر است و دارا

در مجلس بزم و عرصهٔ رزم   بستان و بده ببند و بگشا

دور مه و خور بکام بادت

این ساغر و آن مدام بادت

هر کو ز خدا ترا جدا دید   از شرک جدا نکرد توحید

ای سایهٔ آفتاب یزدان   در سایهٔ رای تست خورشید

آورد ز تو جهان دگر   جاه تو جهان مختصر دید

از رای رزین در آن مصالح / و ز فکر متین در آن مقالید

جود و کرم امن و عدلش ارکان / عیش و طرب و بقا موالید

هر قطرهٔ آن نظیر دریا / هر ذرهٔ آن عدیل خورشید

هر مفلس آن بجای قارون / هر ناکس آن بجاه جمشید

بر عکس جهان در آن نشد کس / هرگز ز مراد خویش نومید

ای روی تو قبله‌گاه اقبال / بازوی تو عضد تایید

عیدت همه ساله باد مسعود / سالت همه روزه باد چون عید

غم دور همی ز خاطرت باد

پیوسته نشاط بر درت باد

ملکا چاکر خدیوا پادشاها / جهان داور شها عالم پناها

سر گردنکشان و سرفرازان / بدرگاهت نیاز بی‌نیازان

نشانی آسمان از پایهٔ تو / فروغی اختران از سایهٔ تو

فریدون حشمت اسکندر خصالی / غلط گفتم که بی‌شبه و مثالی

ز آهنگر فریدون راست لافی / تو از فولاد تیغ آهن شکافی

بساط خسروی دارا چو گسترد / سکندر زینت جز یکی جهان کرد

سلیمان گر ندادی خاتم از دست / ترا گفتم ز شاهان همسری هست

ملک

ملک بر درگهت خدمتگزاری / فلک در پیشگاهت پیشکاری

خراجی آسمان از کشور تو / ثوابت ماندگان لشکر تو

زمین مشتی غبار از آستانت / حجابی چند بر در آسمانت

بجز تاج از تو کس برتر نباشد / بجز افسر ترا همسر نباشد

جهان یکسر گزید آسایش از تو / جهانداری گرفت آرایش از تو

جهان جسمست و حکم تو روانست / جدائی جسم از جان کی توانست

ز ذاتت جز خدا برتر که باشد / گر این شاهی خداوندی چه باشد

بمیزان سخن مدحت نسنجد / چه باشد لفظ در معنی نگنجد

فزون ز اندیشه بیرون از گمانی / چه گویم کانچنین یا آنچنانی

حکیم گنجه دانای سخن سنج / که دارد گنج گوهر از سخن گنج

بوقتی گفت بهر عذر تقصیر / که گر دیر آمدم شیر آمدم شیر

گذارش کرد بدین درگاه بودی / اگر شیر آمدی روباه بودی

نه تنها بر درت دیر آمدستم / که با صد گونه تقصیر آمدستم

ولی روباهی و شیری ندانم / همین دانم سگ این آستانم

گشائی گر نظر یکره بسویم / گشاید صد در دولت برویم

دلی را گو با خلاصت نیازست / زبانی گو بمدحت نکته سازست

پریشان سارکش انده زدست — زغم خاموش بنشیند بزانت
بر آتش گر به مینی گل بروید — باب ار بنگری سستی بجوید
اگر یابد زراهت باد گردی — زسر بگذارد این بیهوده گردی
بخاک ار بگذری گوهر شود خاک — بخار ار بنگری خار اگند خاک
گذارد سر بپایت هر که چون بخت — سزای تاج گردد در خور تخت
زبانهای ثنایت چاک بادا — روانهای هوایت خاک بادا
لبی فارغ مبادا از دعایت — دلی طالب مبادا جز رضایت
سپهر اندر حباب کشورت باد — کواکب در شمار لشکرت باد
جهان بین و جهان پرنور از تو — فلک خرم زمین معمور از تو

تا ما هلال ماه نو از آفتاب خواه — ابروی یار بین و ز ساقی شراب خواه
هر شب هلال عید ز ابروی یار بین — وندر هلال جام ز می آفتاب خواه
چون دست صبح جام دمد اوراق شب بباد — گاهی بدست مصحف و گاهی کتاب خواه
روز سماع گفته زاهد کنی بشب — کفاره از ترانه چنگ و رباب خواه
از پرسش حساب اگر اندیشه باشدت — از دست یار ساغر می بی‌حساب خواه
زان آب آتشین چو کنی چهره ضمیر را — همچون خسی در آتش و نقشی بر آب خواه

جز دلبران که دل برضای تو بادشان — هر دل که جز رضای تو خواهد خراب باد
گلزار مملکت که همی باد با نشاط
پیوسته خرمش ز صبا و سحاب باد

زهی تمثال جان پرور که آرد — تن جان گرچه جان در تن ندارد
از آن بی پرده نوری آشکار است — که در هر پرده پنهان پرده دار است
عجب بود مثالش گر محال است — مثال پادشاه بی مثال است
تعالی الله زهی شاه جوانبخت — طراز افسر و آرایش تخت
خیالی آسمان از پایه او — مثالی آفتاب از سایه او
کواکب عکس نقش خاک راهش — جهان تمثالی از تصویر جاهش
ز عدلش پای کبک کوهساری — خضاب از خون مرغان شکاری
قضا چون آهوئی سر در کمندش — سر گردون لگدکوب سمندش
برون ز اندیشه بیرون از گمانست — چگویم کانچنین یا آنچنانست
چو زین معنی نشاید راز گویم — همان به شرح صورت باز گویم
حجابی کانجمن ساز نقوش است — مثال صیدگاه کالپوش است
ز کرگان چون هژبران برکشند — شتابی کوه و هامون درنوشند
صباحی جانفزا روزی دلفروز — چو بخت و بخت شه میمون و فیروز

شمیمش مایه تن راحت جان نسیمش همچو جان پیدا و نهان
چمن خرم ز ابر نوبهاران ولی چندان ترشحهای باران
کران پر لاله را ساغر نکشتی وزان دامان زاهد تر نکشتی
صبا چندانکه کل دفتر بریزد شراب لاله از ساغر بریزد
پریشان زان شود زلف نکویان نسازد لیک دلهای پریشان
شهنشه با غلامان صید جویان درین نخچیر که کشتند پویان
وشاقان صف بصف رومی و چینی چکویم من بآیینی که بینی
پر کوش چاکران صف بر کشیده ملک بر پشت دیوی جا کزیده
سمندی چون براکیزد برزمش بر آن هیشی کیرد خیر عزمش
کمندی رشته کوئی روزکارش قضا را با قدر در پود و تارش
سامی زلف جانها سرشته بران توقیع خونریزی نوشته
کمانی سخت چون سلک عطایش بران تیری چو رای بی خطایش
خدنکی همچو اخکر تاب داده تو کوئی زآتش قهر آب داده
قدوم شاه را مرغان نواساز ز خرسندی کوزنان در تک و تاز
چنان بسته خود را در کمندش که کم باید کسی از صید بندش
زعشق لیلی کر کام بر داشت ز کیش حسرت تیر در کر داشت

اکر بری

اکر شیری رسیدی در کمینش ندیدی زخم از و جز بر سرینش
غزالی پشت کردی کر بچنکش بجز بر دیده کی دیدی خدنکش
ز کردون و زمین هردم صدائی که ای تیر و سنان آخر خطائی
سنانی را خطا بر کور از ین دشت که در دل حسرت کاوزمین کشت
اکر بر طایری تیری خطا رفت بصید نسر طایر بر سما رفت
چو جان اندر جهان حکمش روان بود جهان تا هست او جان جهان باد
سر کردنکشان فتراک جویش روان تا جدا ران خاک کویش
مرادش را قضا زین هفت پرده برارد صورتی هر هفت کرده
بر دکر طایری بی شوق دامش بود ذوق بر افشانی حرامش

زمانه یار و کردون یاورش باد
نشاط از خاکبوسان درش باد

فاح الصبا لاح الزهر صاح الحمامه فی الشجر
یا صاح جد بالراح اذ جاد الغمامه بالمطر
هز الغصون من الصبا والورد مید و ستر
ام وجه ذی دل خفی حینا و حینا قد ظهر
ام راحه الملک المعظم عند اعطا الدرر

كاس وفيه مدامة   صفراء يسر بها المبصر
ام عكس وجهي قد بدي   في حدق طرف ذي حور
ام غصنٌ بالمبني   فتح النواظر فانظر
ام عين مهجور نامٍ ى   امسي واصبح في السهر
ام طرف مخمور ر و في   بالسمه يرنو بالنظر
ربم وناظره رعة   الرح في فيض خضر
ام نرجس في روضه   خظراء باكرها المطر
شخصت نواظر من قلاه   اذ اراه لدي السحر
رسل الرياح بها اشخاص   الورد وانتشر الاثر
وردت احاديث الرياض   عن الربيع وما الخبر
ان الحوادث اذ هبت   والصفو عاقبه الكدر
يا طالما عذبت صبا   في هواك وكم صبر
طرف له طرف من   الدل وسحر مستتر
انف وتطع حو له   وجه كبدر اذ سفر
فكانما سبا نبة   للاعجاز وانشق القمر
وجه مدا في الشعر ام   ليل ويشرف السفر

حداك

حداك ام صد عاك ام   خج الطلام المعتكر
ام شاء حسن من القرآ   حامه وله الظفر
وبحزم قال اذا قدرت   على العداه فلا تذر
والحلم قاطبه بان   الضفح شيمة من قدر
مترود متلبث   اين عفد او سهر
اصرعت في مرمي الهوى   واصبت من نبل النظر
وعزلت سمعي بل عذرت   الي سواك عن البصر
ويلاه من اضعاه ان   عذل العذول وان غدر
وهواك قاتل بلا   نيل الصوارم والسمر
فكان حبك في الوري   نعض المليك المقتدر
شمس الضحى قمر الدجى   فلك العلى ملك البشر
الذي   هو ابن جد ابو ظفر
غلب السماء بقدره   واذا قضى غلب القدر
يا من قصدت مديحه   قف واختذر كل الحذر
كم رم فيه وكم وكم   عطل الحجى بطل الفكر
مازال ان خطر الموارد   في شر العبا الخطر

شستان ینک و المنی   یا قلب ونحیک کم تغر

ای الظلام من الضیاء   این العشاء من السحر

هذا مقامک دام انک   خذ زمانک ثم ذر

شمس الضحی وبهاها

مح الهباء و ما بهر

دهر شاهنشهی ینک کون کون کام اولسون   تا کیجا عیدلاری کام اوزیکا کام اولسون

شاه ینک عیش جاقی بزم کونکل ساقی فکر   مکریی فیض جاقر عقل انکا جام اولسون

قیلسا کر عزم شکار اولاغی بولسون طبعی   معنی دین صید وسلسل سوزیدین دام اولسون

هر که کیم قصد خلافی ایلا اتغای کیجه لار   اویقودین تورسا سحر دین کوتی اقشام اولسون

تا که هر سال یتیشه اوهر قیلور صید حمل   سلطنت مشیه سید اهسه و انکا مزعام اولسون

کوک اوزه تا که قویاش هرکون قوتور تخت اتمایین   دولتی کونکا سید ایراوزه ارام اولسون

لطف حق خاص انکا ایلکا ینک انعامی عام

خاص ایلان عام بو انعام ایلا هر عام اولسون

جهاندا جمله اشیادین چه پیدا بولسا چه پنهان   یار تغان باری صعدین باری دس بخشی کراولغان

قویاش انجم ار اسیدین سحر توز کون زبانیدان   بیک ایلک عمر چاغیدین چاغیرلادین یسا دور عالمان

الیس انواعی ارا عنبر اک اقسامیدین اسه فر   بولا غاردین دور ورکوثر حد ائقیدین دوار رضوان

باری اخلاق ار احسان باریی غصار اکوکان   باری الولار ارا کعبه یار یلغان لار ارا قرقان

محمد انبیا اچره وصی سی اولیا اچره   شهنشه یار چه شاه اچره مما لک یس دور ایران

حقیدی شهر و دیوان ساریغه نور لاندی   ایوان ار انحث او سیندا چول یاسانندی

سا قدین سولدین عدل و کرم قور ساندی   هر یا مداجهان اهلی ابشی تور لاندی

شه اغی سیدن ساغنماس ساقی   ساغ دور تو ب باشی حاصی ساقی

ساقمی بوشا تما حاس قوبما سولدی   تولد وردی اجل اغی ایاغیس ساقی

توزولدی نوای چنک وچالیندی کوس   کوب کوب بوشادی قرا ولار توتولدی کوس

باد اتاهست روز وشب طلعت شاه   هم زیب شبستان وهم ارایش گاه

مهر است وبروز کیتی افروز مهر   ماه است وشب انجمن ارا اید ماه

بزم طرب آخر شد و پایان شب است   با نغمه چنگ و نی نو یدی عجب است

شب رفت وصباح دولت اندر عقب است   شادی بی شادی طرب اندر طرب است

ای گدائی درت مایهٔ صاحبجاهی — فخرها کرده بدوران تو شاهنشاهی

ماند سرگشته به ره چرخ هم از کام نخست — خواست با پایهٔ قدر تو کند همراهی

خاک پای تو بود چشمهٔ حیوان و رسید — صد سکندر بدرت بی خطر گمراهی

تا نه بیند بمراد تو بجز عکس مراد — عمر بدخواه تو ایمن بود از کوتاهی

ناز بر دهر کن و حکم بر افلاک نشاط — تا بدانند که من بنده این درگاهی

درج ثالث

در مخاطبات و نامجات

و فرامین و احکام اعلیحضرت شاهنشاهی

بارخدایا کریما کردکارا رحیما

رهی خداوند توانا که ناتوان بنده را رتبت گیتی خدائی دادی و بکار خویش و دعا[ی] را

قدرت فرمانروائی پی هیچ طاعتی جهانم در قید اطاعت آوردی و بی هیچ

خدمتی هرگونه نعمتم میسر کردی رهی خجلت که بشی بر آستان طاعت

سر ننودم و از کرم روز افزونت آستانم مطاع سلاطین است و بر آستی

پشت عبادتی خم ننمودم و رویی زمینم در زیر نگین اگر بر سروران جهانم چیره دستی است

ماکان الا بقوتک و اگر بازوی نیرویم قوی است لاحول ولا قوة الا بک

کوکب عیشم با سعادت دادی و در کوکبه چشم نصرت نهادی کف انعامم

بر دوستان باز داشتی و دست انتقامم بر دشمنان دراز کردی زمانی بی یادت

و دمی غمی ندیدم نفسی بی میل هوسی نکشیدم شعر نه هرگز بر دلم دردی نه

بر خاطرم اکردی جهان را جمله آوردی بکامم ای جهان آرا ادای

شکرت را سپاسی نیافتم و سپاست را قیاسی نه سعادتی که در بندگی حضرت

بقدم تقرب پویم و نه عبادتی که بدان خوشنودی جیبت جویم بدوستی کی

از دوستانت

از دوستانت بر جمعی از دشمنان دولت شکام قدرت عفو آوردم و ثواب

این صفح را ایز وقف صفحه اعمال او کردم و این صحیفه را برای محبت نگاشتم

از جانب همایون اشرف سلطان محمود خان خوندکار نوشته شده است

هو الله المحمود فی کل فعاله الحمد لله الذی جعل المحبة مفتاحا لابواب عرفانه

فتح بها کنزا مخفیا ثم الرسالة مصباحا للمخازن ایقانه فاظهر البیاض احاسوبا

اول سپاس و نیاز لالی سی کیم جان و لسان موافقتی و حواس و ارکان

متابعتی باطن و ظاهر مشارکتی قول و خاطر معاضدتی ایلا اذکار عشاوا بکار

رشته سنه ادوار لیل و نهار و امنعقد و مرتبط اولا بولغایی اول او لوغ

سکری اشبیکا سزاوار دور کیم بدایت ظهور دین خزاین مخفیه وجودین ابواب

مفتاح محبت ایلا آچمش و بساط منبسط شهودین ازدواج عناصر و افلاک و امتزاج

آب و خاک و ارتباط انوار و اجرام و اختلاط ارواح و اجسام و امتزش

مواد و طباع و پیوند اجناس و انواع ایلا فی احسن التقویم و اوجه التنظیم قوام

ایلان نظام برمیش اری لیغ وادی سی ملک ارغونلری اچون سبل انارات

رسل اشاراتی ایلا قویوب اتحادا چمنی ملک اوزاق اربعه صحف ازالی

کتب ارسالی یرلا نوید منه المبدا و الیه المعاد یروب وضع الکتاب وجی

بالنبیین والصلوة علی خیر الانبیاء والمرسلین و آله وصحبه الطیبین الطاهرین

[illegible]

سلام الله علیهم اجمعین تحمید حمید و درود دوت تسلیم احمد محمود دن سوکره هدایای
دعای مصادقت التواکه مطایای افلاک مراحل ناسوت دن قوافل ملکوت
ایلان چکاچکا منازل استجابتیه متبرکای لاو ظرائف لالی ثناکیم بحار صفای
دلادن چیقا چیقا جوهریان اشواق اولسلکا چکالار خلافت سپهرینک
فروزنده سراجی افرالنور قیصری نک درة التاجی زمین و زمان آرایشی
اسلام و اسلامیان اساسی پادشاه عادل باذل خدیو ابرکف دریای دل
اعظم السلاطین افخم الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین مؤید الدنیا و الدین
خاقان البرین سلطان البحرین ثانی اسکندر ذی القرنین خادم الحرمین
الشریفین السلطان العارفین سلطان حمید خان بن سلطان عبد الحمید
خان انجمن انجم خدمتنه باریلپسال شهودر ای ملک آرائی ایچون لوحه
صدق و وداد گزارش رسم اتحاد این بوده جمله نگارش پذیر اولدی کیم جهان
و جهانیان یزدانی زمین و آسمانی او خالی حکمت بالغه سی نک اقتضا صیغه
عالم قوامی دنیا آدم نظامی ائتلاف و التیام عهده سیدا مقرر اولمشتر مقدمات
وفاق و اتفاق ذو الابصار الیه عزت و اعتلا مدارجی نک ارتقاسی دور
و ممهدات اتحاد و اجتماع فایده سی احجاج اولی الافکار ایله رفعت و ارتقا
معارجی نک اعتلاسی دور خلاف ضمایر و افتراق سرایر قوام دین و دولت

تعریفی نک دلایلی اولغای اتحاد مارب و اوطار و مطالب مناظم ملک و ملت
تشیعی نک وسایلی بولغای خصوصا سلاطین ذوی الاقتدار اتحادی
و اصحاب قدرت و اختیار و دادیکه آسایش عباد و آرامش بلاد دن مایه
دور و روضه شوکت و حوزه ملکیتن پیرایه سی و الحمد لله الملک الاکبر لوازمه
سعادت اژده ارباع بو ایکی دولت عظمی و اکیم حضر احتشامی حضرتک چشمه
بقادن سیراب بولسون سحاب مهمات ضمنی فضلندن زنک لنغ گرک لنغ
گل لاری چپ و نسایم قدس انفاسی نشر مدن عطر لنغ مودت نفحاتی البته
پریدار خطاب محبت ایلان اول حضرت دین بو دولت غنه قوشلارکیسی گوحرین
اول جمعه وستان سیرستان اولدی لار ایلچی لار کتاب مودت ایلان
اول جانبدن بو جانبغه عندلیب کبی دوحه دن داغی دوحه غه ایلادق
ایچون پرواز الدی لار نسنهچی زاده سید عبد الوهاب زید فضایله مصحوبی
نامه محبت ختامه که هر سطری لآلی عبارات چچتی امارامن حاوی اولغان
سلک اتحاد نک واسطة العقدی ایدی و هر شطری نفحات اشارات
یکانکی ثبار اثمن ناشر اولغان ریاحین وداد نک رابطة النضدی ایردی
نشاط شهود میز داوحمل دست مهر پوست اولوب مضامین محبت تضمین دن
خاطر مودت ذخایر میز لمین تورلوک مترعه قرین قیلدی مطاوی لغت

فخاوي سسدين ضمير مهر سمير منزپني لوز بهجت غره رهين ايندي و بو دوركيم
دهقان خامه دستياري ايلا امتخته سهد اشواق اولوب مقال صفوت اشتمال
زلالي سطور جو پاريدا روان دورو توزلوغ كوز نيغه نامه كوزكو سيدا مطلع
اولغان مسودات ضماير محبت عكوسي الفاظ و عبارات صوريده عيان دور مومي
اليه دريافت پيشگاه حضور بساط مهر انبساط غره فايز اولوب موجب دفتر
ايلا كمال محبت اوزره ارسال بيورلغان هدايايي بهيه لرين ايصال و عني
ترغيب و تكريم كورونكان تحف سنيه لرين واصل انجمن فلك تمثال و انداق
كه مامور اولمش ايدي رسالت خدمتي نينك لوازم رسوم و شرايطين وجه
اوزره ادا قيلدي و مقدمات سفارت دن شكل اصوب ايلا نتايج مقصود
حاصل ايتديي مزيد نوازش خاطر همايون مز ايلا مفتخر و مباهي و اندن نكوه
اول حضرت فلك رفعت جانبغه اشبو نامه مصادقت نصاب ايلا مأذون
عودت ايامي اولمشدر ان شاء الله الوهاب لدي الوصول متعقد و مرتبط
اولغان موكدات يكجهتي و اتحاد دولتين عليتين تقضيسي نينك مزيد ظهور
و وضوحغه مقرون اولغوسي و جانبين سعادت جالسين دين ممهدات
موافقت و وداد اثار نينك و فوايد دور و نزديك ايلان مشحون بولغوسي
و انداق كه اول جانب مسعود دين قنغو دكلك اشعار اولمش ايدي دولت الكفير

و سقو كفره بار سيي ده كيم بو اكي دولت قاهره نينك علي الاشتراك دوست با
و دشمن بي باك اولوب اولياي اكي حضرتدن معاهدات و موافقت و معاضدت
دين پر عهد و مجاهدات مجادلت و مصادمت دين پرجهد متروك و معمل فالمعوسي
علي اقتضاء الاوقات تعاضد و توافق حضرتين بيسپين ايلا كفره فجره دفع و رفع
و قلع و قمعيد اهتيه معدات و اسبابي تعطيل و لستو نفعه سالمعوسي اول همايون
دولت مزيد دفع فتنه ياجوج صفتلارا اچون سد سديد ايكان اول
شوكت عظيم حوزه اسلام اچون حفظ قويم و صول قديم دور و جهة جامعة اسلاميه
دين پين دولتين القاهرتين نه رابطة باشد اقوي دور و مطالعه هايتي الكثير مستوثق
القاهرتين دين نه الفت و نه يكجهتي انسب و اولي پس بوجانبده اولياي
دولتين قاهرتين منشرف جهام ملت و دولت و اهر سركا معاضدت
و معاونت اتماكاي لاسكاي لار و داعي دولتلار ايلا مجاري تجارت
و مسالمت و مسالك موافقت و مخالفتدا اكي دولت قاهره مصلحتين رعايت
قيلماغاي لانه قيلغانلار و بالجمله حضرت احديت توفيقي برلا و هو نعم الرفيق
مزيد تأليف و ترفيق غايت مسئولنيز دور و تشييد مباني اول شوكت سدينهايت

از جانب اشرف همايون به امپراطور كاموليز فرانسه ناپليون نوشته شده است

نخستين ذكري كه مايه لانز انسزاوار است سپاس خداوند يكانه است جل شانه

که مارا توقع بکجهتی از دیوان قدرت اوست وشخص یکانکی درظل عهد او
همه را کفیل وهو نعم الوکیل واز ان پس درود وپیام آوران وراهبران
که از کثرت خویش بروحدت او دلیلند وباختلاف شرع وافتراق کتاب
راهنمای یک سبیل وبعد مکشوف رای مهر ضیا میدارد که چون طراوت دوستی
از تواتر نامه وکتابت است ودر کلشن یکجهتی خامه را منزلت سحاب است وشنید
رسولان در محفل دوستان نغمه بلبلان وساحت بوستان است ونیز را
واز ما یکدلان چنانکه کاه وبیکاه از مجاری احوال یکدیکر را آکاه سازیم
وبتحریر مکنونات ضمیر وارسال سفیری چیزی پردازیم تا کارها برکارکاه
حصول بانقش یکانکی صورت بندد وآرزوها از هر دو جانب بسلک یکجهتی
پیوندد والمنة لله سبحانه مجاری مهمات این حدود دبروفق مرام خاطر مهر
انکیز وساع تمنای دوستان از باده حصول لبریز است جنرال غاردان
درحضرت یکجهتی دولتین قاهره تقدیم مهام را با قدمی ثابت وعزمی استوار
وسایر امنجالها هر یک در رکاب یکانکی شوکتین با بهره بانجام کاری سزاوار
پی سپار درین وقت که کینفر ایلچی از جانب جنرال کداویچ سپهسالار روس باذن
واطلاع پادشاه روسیه وارد این حدود وکارکذاران ما را با او
مقالات ومکالمات چند رفته جوابی که بدو کفتیم همین بود که آن ایلدر

جلیل

جلیل کفیل است در هر یک از امور ما هر چه نشان قبول نهند ما از رضا نباید
وهر چه رضا دهد از جانب ما ممضی هر که صلح خواهد ازو جنک بجوئیم وهر جا شتاب
درنک ما را دل برهوای اوست ومراد ما رضای او تفصیل مقالات
وجمله مهمات را جنرال مشار الیه علی ما جرا الدیه اعلام داشته که ازین
خطاب وجواب را کما کان نکاشته است مجملا با دوست ودشمن بیشما همی است
وهمیشه اندیشه ما جستن دربیک وبدبر کار آن براد در تکو تیر مختار است و ما را در
ایضا بناپلیون پادشاه فرانسه نوشته شده است حشم کوش شیر بطار رخسار وشعار
شکر وسپاس خداوندی را که شکرش نعمتی است واقرار بنعمتش خود نعمتی
دربیکر آدم آدمی صفوت روح نهاده ونوح را بجودی خلعت نجات داده
پور آذر را از کلزار خلقتش کلی تشین است ونور طور بر اطوار تو ربیتش آیتی
بین عهد خضر اکر با ابد عهد است بین مدینه وکلمه طیبه را اکر تکلم در عهد الصبا است
دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انکشت است وخاتم نبوت را
از مهر او مهر برپشت ودرود فراوان برایشان ونزدیکان وخویشان
با دو بعد کوهر دعائی که در صدف صدق وصفا پرورده ضمیر بحر نظیر است
واختر ثنائی که در سپهر محبت وولا بر منطقه مهرش مسیر شایسته نثار انجمن
انجم خدم شهریار کشور کشا جهانکیر ملک آرا فرمانده فرمان روا عدل نکار

نعمتش بی‌شمر خود

طلم زد اظهار بخت وگاه زیور بخت وجاه صباح بزم را مهری تابان
رواح عزم را ماهی شتابان پادشاه اکرم خسرو معظم خدیو اکرم دارای
انجم انپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه و ایطالیا است از روش نهاد
وجهانش بر مراد و مکنون رای عقده گشایش باد که از روزی که مابین
این دو دولت دوران مدت پیوند خلت بسته و شاخهای گلبن یگانگی
بهم پیوسته تاکنون بمیامن بختهای فیروز روزی رفته که رشته دوستی
در دست الفت تابی پسندیده و گلشن یکجهتی از مشرب صفوت آبی از هر جانب
بجوانب محبت منظور است و از هر طرف طرایف مودت قرین ظهور روز
بروز ضمایر و داد در ازدیاد است و کارها در کارگاه اتحاد بر نقش
مراد خصوصا در این اوان که عالیجاه یوسف آقا از خدمت حضرت سپهر
بسطت مرحله پیمای طریق رجعت گشته و بعد از ورود بدین حدود از مجاری
احوالی که گذشته بود اولیای این دولت را آگاه و از عرض مهربانیهای
کارگذاران آن درگاه شرح الطاف آن فروغ بخش مصابیح دولت
وجاه ضیا افزای انجمن محبت گردید و الحمد لله از هر دو جانب دقیقه از رسوم
یکجهتی متروک نیست و کامی جز بهبودی عهود و یگانگی مسلوک کارگذاران
دولت ازین سوا اگر بر الواح ضمیر نقشی بندند صفحات خاطرها از انجانب

مرآتی صافی است و هواخواهان شوکت از آنصوب اگر در بیان مهمی سخن
رانند مصداق زبانها ازین جانب ترجمانی کافی و از این روی سینه اقبال
دوستان پاک است و منطق آمال دشمنان پرخاک بریدان و معتمدان
این دولت در آنحضرت نصرت آسا و بخت ساز سایر دعا گفتند و ایلچیان فخامت نشان
آنحضرت در این دولت ملک نشان و اقبال شمال دایر و واقف در خدمات
حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیم اند و در عین استقامت گاه راجع و گاه مقیم

کذلک

آغاز هر کار سپاس خداوندگاری گوئیم و ستایش شهریاری جوئیم که
ملک بی شریک است و واقف دور و نزدیک همه را بدو نیاز است
و از همه او بی نیاز در همه هستی جز او یکی نیست و در یکتائی او شکی و درود
وافر بر پیغمبران و رهبران و رسولان و پیروان را که بدست سعی ایشان
درهای معرفت و شناخت باز است و کار ملک و ملت بساز و از آن
پس گلهای دعائی که از انفاس مسیح برگشاید نه از باد بهار و ساغر ثنائی
که از لب خضر بار آمد نه از کف باده گسار بهدیه و نثار انجمن مهر آثار شهریار
فلک بزم قضا عزم قدر رزم خدیو مهر افسر جود پرور داد گستر خسرو ماه
طیش بهرام جیش ناهید عیش پادشاه عادل باذل دریا دل دارای انجم

حشم ابر کرم بحر شیم امیر اطور اعظم اکرم افخم فرمانروای ممالک فرا لنه
و الطایا که حسرت دشمنانش چون بهجت دوستان زیاده و آمال نیکخواهانش
چون آجال بداندیشان آماده باد ساخته باشعار دوستانه مکشوف رای حقایق
آرا میدارد که در هنگامی که بر چهره مهرورزان این دو دولت ابواب سعادت
باز و بغیر تقدیر با امیران انشا کذالک تدبیر این دو حضرت هموار بود
لآلی ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید بتالیف اذکار جانی و تصرف
ادوار لسانی منعقد و منسلک آید و جواهر حمد و ثنائی که در سلک تسبیح و تمجید بتدویر
اطباق فسیح و تصییر اشواق ملکی مؤلف و مرتبط شاید سزاوار کبریای خداوند بنده
نواز یگانه رابطه ساز آشنا و بیگانه موجد کعبه و دیر موجد اقامت و سیر
معدلتی که دست قدرت بیمثالش در مواد اضداد صوری با همه تباین و دوری
چندان خاصیت و اتحاد نهاده که از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک
خلقتی لطیف چون پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از تفاعل کیفیات
متخالفه و تقابل انفعالات مترادفه باحسن الوجه سمت التیام گیرد و تعلق
نفس و بدن با غایت خلاف از اثر ائتلاف مسجود ملک و مقصود فلک گردد
مدبری که از اثر حکمت بیمالش چنانچه در اجتماع و اتفاق اضداد آثار نیک
و نتایج نزدیک نهاده بتباعد و افتراق اضداد از اینرا حصول مقصود

و مراد داده است نیرین اعظمین آفتاب و ماه رونق بخش این بلند خرگاه
و ظهور نور و کمال ظهور در حالت جدائی و دوری این و آن و تباعد
و تقابل مقام و مکان است تعالی شانه و تبارک سلطانه و درود و سبحان
افلاک بر روان پاک رسل و انبیا و خلفا و اوصیا که بتواتر ابلاغ و اخبار
و تواتر کتب و آثار کاشف هو مذ اول و آخر و شارع مسلک باطن و ظاهر
در مجمع ربط قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید شد علیهم الصلوات جمیعا ما لف
اضداد و خالف الاضداد و بعد هدایای دعائی که از بسیط خاک بمحل مطایای
افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و اذکار ثنائی که در ادوار
انجمن سروش موقع تذکار و مورد قبول یابد نثار پیشگاه حضور
پادشاه دیجاه فلک خرگاه انجم سپاه خورشید سایه جمشید پایه دوست
نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز قائمه سیف و دلیری پنجه ساعد کشور
ستانی و ملک گیری نظام بخش مصالح ممالک امن ساز مسالک
و خوف پرداز مهالک سلطان معظم برادر مکرم امیر اطور اعظم که تا دیر مدرس
جهان رهبان فلک هر شام طیلسان ساز ظلام و زنار بند مجره و صلیب افروز
جوزا و ناقوس نواز ثریا است معابد بخت و گاه و صوامع تخت و جاهش در
اذکار زبور خلاف از نغمات داودی پر آواز و مرغان خوش الحان

اقبالش در اوج اجلال با نفاس عیسوی دمساز

از جانب اشرف اقدس پادشاه انگلستان نوشته شده

پس از ستایش پروردگاری انباز خداوندی نیاز بنده نواز
پیوندساز دلهای بیگانه وفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده که با همه
جدائی و خلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه
بروز داده و در امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد
صوریند با همه بیگانگی و دوری قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب
قیاس نهاده است حکیمی که از ارسال انبیا و ابقاء اوصیا و تواتر صحف
و اخبار و تواتر کتب و آثار بیاد فراموش میثاق عهد الست پیوند تذکر
بسته و اوراق معرفت و شناخت را از تذکار آیات و تجدید دلالات
بهم پیوسته است سبحانه تعالی شانه و تبارک سلطانه رخشنده گوهر علوی
که در بساط انجمن ملک واسطة العقد سلک اجابت تواند بود و فروزنده
اختر ثنائی که با روشنان فلک منطق فجر و مبسم ظفر تواند گشود نثار
محفل حضور و انجمن ظهور پادشاه والاجاه کشورگشا شهریار عدل شعار
ملک آرا طراز فرهنگ و اورنگ برجیس خطاب بهرام جنگ فلک جناب
زمین و زمان محمود دشمنان و مقصود دوستان فرمانروا و ممالک

انگریز

انگریز و هندوستان ساخته مکشوف ضمیر محبت تخمیر میدارد که چون دیری گذشته
و دهری منقضی گشته و از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری
در طی نامه محبت انگیز از سحاب خامه گوهر ریز رشحه که شارح حالات دوستی
آیات باشد نضارت بخش کشت یگانگی و وداد نگردیده و ازین جانب
سعادت جوانب نیز عندلیب آسا سفیری یا صفیر تقریر احوال از شاخسار
امانی و اشواق در گلزار وفا و وفاق بال افشان و نغمه خوان نگردیده
از زمان رجوع فلان تاکنون نه از آن صوب بریدی و اعلامی
و نه ازین سو سفیری و پیامی در نیوقت که فلان وارد انجمن وداد
گذارش احوال آن دوست بی همال اطلاعی حاصل و تذکار عهود سابقه
مهیج اشواق دل محبت مایل گشت نسایم عزایم مودت صمایم از مهب ضمیر
مهر تاثیر در اهتزاز آمد و نیروی سرانگشت دبیر شوق در مطاوی این
نامه یکجهتی ختامه مفتاح خامه مفتح ابواب راز شد لازم رسم یگانگی
و مرسوم شرط مودت آنست که هر چند از تحریر مکاتبات دوستانه
که دلایل تشیید ارکان موالات است مراسم وداد را ممهد سازیم و از
و از ارسال رسل پاک و سفرای صاف التقریر بترتیب مقدمات مصافات
که نتایج آن استحکام مبانی اتحاد است پردازیم چمن خضرای محبت را

پی تواتر ترشح اقلام صدق ارلام نگذاریم و کوش و کردن شاهد
مودت را عاطل از لالی عبارات دوستی اشارات نداریم که سلوک
این طریقه انیقه هواخواهان هردو دولت راموجب اثار نیک شمرده و

وهم بپادشاه فرانسه نوشته شده فرانی خاطر بداندیشان دوربین گردد

طراز اغاز هر نامه نام بی نشامیت جل شانه که اورا نه اغاز است و نه انجام
وهمه را هم اغاز است وهم انجام خداوندی که ترشح سحاب قدرتش
در چمن دلهای یگانه خضرای یکجهتی بردماند وجنبش نسیم مشیتش در گلبن
جانهای فرزانه گلهای رنگارنگ یکرنگی بشگفاند شمیم این کاخ دولت
رامعطر دارد و نسیم ان غباری بر شاخ شوکت نگذارد و پس از
ستایش افریننده جهان بیننده اشکار و نهان تحیت و سلام بیکران

الفیا بر روان انبیا و رهبران و پیروان ایشان باد کذلک

لالی قیاس بیکر و سپاسی که از مخزن انفاس من تکلم فی المهد صبیا
ومنطق کوهر اساس آدم منجدل و کنت نبیا در رشته اذکار بجود
و بکرة و عشیا منتظم آید سزاوار نثار دربار خدائی که بنا خدائی انبیا
و رسل و هنما و اتقیا و کتب و اوصیا کشتی نشینان دریای ژرف
عبودیت را با شرایع شرایع و بادبان ادیان از غرقات کفر و طغیان

بساحل ایمان و ایقان رساند و از معبر درایت و ارادت ببارگاه

وکذا هدایت و سعادت کشاند تقدس تعالی شانه لک

سلامی چون افتاب رایش تابنده و دعائی چون سهم عزمش شتابنده
ثنائی چون ارکان تختش پاینده و تحیتی چون آثار بخشش فزاینده نثار انجمن
خدیو فلک یاور بلند اختر جنم و مهر افسر سکندر رای اثردار اسیر دوست
پرور دشمن شکر خدیو افخم امپراطور اعظم پادشاه ممالک فرانسه و
انطالیا ساحه لوح ضمیر الفت پذیر از نقوش جدائی و تغیر پرداخته

وکذا بر صفایح یکجهتی و یکرائی مرتسم میداریم لک

خداوندی را بنده ایم و کردکار را پرستنده که بی سزا ببخشد و سرا فی
هم او بخشد لعل از گل آورد و مهر از دل ارایش بوستان از چهر
دهد و اسایش دوستان از مهر دلها بلبلان را با هزار دستان در
چنگاه دستان شاخ کاشف اسرار باغ سازد و بریدان را بی هیچ
دستان و لاع از بی دستان همدستی دوستان واسطه ابلاغ
و پس از ستایش یزدان پاک درود ما بر پیام اوران نیکو نهاد و رهبران
مبدا و معاد و از ان پس سلامی دوستانه و تحیتی بیکرانه نثار انجمن
حضور افتاب ظهور مهین خسرو یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو وجود

٨١

گستر عدل شعار کرم پرور بیدریغ خداوندکین و تیغ نیروی دست
جهانگیری قوت بازوی دلیری همایون نوائی کشورگشائی آوازه
صیت گیتی خدائی پادشاه دیجاه فلک دستگاه برادر معظم مکرم امرا
طور اعظم اکرم شهریار ممالک فرانسه و ملک ایطالیا لازالت رایات
اقباله ملفوفة بالعز والنصر وقصور اجلاله مصروفة عن الکسر والقصر شاه
بمحمود شاهی افغان فرمانروای مکشوف رای مهر ضیای گرامی میداریم که قندهار و کابل نو شده
چنانکه نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت متین بمعاضدت سلاطین
و مظاهرت خواقین و مطابقت آرا و رزین و موافقت افکار متین منوط
و مربوط است گوهر مسعود و اختر محمود فروزان اختر برج سلطنت و شهریاری
رخشان گوهر درج خلافت و تاجداری نهال سرافراز بوستان دولت
و اقبال زلال چشمه سار سلطنت و اجلال جمال افسر و اورنگ کمال
دانش و فرهنگ پادشاه دیجاه کامکار نامدار لازال مرتقیا فی مدارج
الاقتدار زینت افزای افسر دولت و ضیا بخشای سپهر شوکت بوده
مشهود رای موالفت آرایش باد که در هنگامی که بارقه عزیمت صرصر
آثار او در رجم دشمنان دیوسار و زعم سرکشان اقطار تاثیر شهاب
اثر و رای جهان آرا بر ساحت استیفای پیمان یاران و استبقای پیوند

دوستان

دوستداران با تابش مهر انقطاع ساحت بوستان را نوبت فصل
ربیع و ارباع خاطر دوستان با برگ و سازی بدیع کارگذاران
شوکت بهیه را از کار دشمنان دین و دولت از هر طرف فراغتی
حاصل و خاطرها از هر سو بدل آسائی دوستان و هواخواهان
مایل افتاده بود نوگل شاخسار وفا یعنی صداقت نامه محبت التوا که
از گلشن یکرنگی دمیده و بترشح سحاب یکجهتی پرورش دیده از
دست بریدی رشید به پیشگاه انجمن همایون رسیده نوا ساز هزار دستان
خامه محبت ختامه گردید بشارت از لقای آنجناب سلطنت مآب بمبدا
شوکت و اقتدار و استقرار او بر سریر فرمانروائی و اختیار که قدیما
مراد خاطر مهر بنیاد ما بود سرور افزای ضمیر منیر و اشارت استشعار
او بمصالح معاضدت و مواحدت و استظهار او بمراسم موالفت و موافقت
مهیج مواد مودت و التفات گردید در طی مصادقت نامه دوستی ختام
سطری چند از مودات وفا و وفاق و موجبات اتحاد و اتفاق نگاشته
مشهود رای انور و ضمیر عاطفت گستر داشته بود این خود بر کافه عالم
واضح و ظاهر و بر آنجناب اوضح و اظهر خواهد بود که ما را باقتضای
رای رزین و اندیشه متین که دستور اسالت رافت و گنجور رخ این

رحمت وقانون مکارم الطاف ومیزان مراسم انصاف با هر یک
از دوستان و هواخواهان دور و نزدیک شرایط معاضدت
و مظاهرت مبذول افتاده بر عارض حقوق خلت و مودت ابواب
رعایت گشاده ایم آنجناب که در فاتحهٔ کار تاسیس موالات را خود
بنفس نفیس بی سپار طریق ملاقات و مرة بعد اخری خاطر مهر شعار
ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع مسرت ساخته طلب معاضدت
و مظاهرت را با یکدیگر در مجالس عدیده بنجهار رانده و آیات دوستی
و یکجهتی را در مصحف حضور بالمشافهة البهیه خوانده و از آن زمان تا اکنون
اشراع دولت موروث آنجناب را از دیگران خواهان وجویا
و عمری در حصول این مدعا منتظر و مترصد مانده ایم اکنون که بعون المعین
مدام مرام در جام و آنجناب والامقام در بساط انجمن سلطنت
و فرمانروائی سرخوش صهبای کام است لاشک که رسمی از رسوم
یکجهتی و یگانگی را در آنجانب مهمل و متروک نخواهیم گذاشت و برعایت
حقوق سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال و استقبال زیاده از
اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق و مراسم مودت و اتفاق را
علی حسب مقتضیات الامور از نزدیک و دور مشید و ممهد خواهیم داشت

ولت الله

ولت ، الله الودود و از آثار این اتفاق که مایهٔ آیات احتشام و امارات
انتظام دولت و ملت و معدل مرام و مهام اولیای شوکت و ملکت
است مخالفان مقهور و هواخواهان مسرور کارها از هر سو بر وفق
مرام و مقاصد و مهام پذیرای صورت انجام خواهد گشت

کذلک

فرمان فرمائی بی تسلط صورت نه بندد و تسلط شخص بر دیگران فرع
تسلط بر نفس خویش است اگر کس بر نفس خود مسلط نباشد و مغلوب
هوای خود ماند چگونه بر دیگری غلبه تواند و تسلط بر نفس همین است
که ضبط خود از اکل و شرب و امثال آن تواند نمود سلطنت نفسی که
مستلزم تسلط بر انام و موجب اختیار و قدرت در نظام مهام
است آنست که تواند نفس خود را مغلوب عقل خود کرده و از مشتهیات نفسی
بر وفق مقتضیات عقل منت اجتناب آورد از هر چه پسند او را خوش آید
باشد و نفس طلب آن نماید چه بر تصرف آن قادر باشد و چه از
اخذ آن قاصر صرف نظر از وی کرده دل را از هوای تصرف آن
باز دارد و در موارد خشم و قهر و لطف و مهر شهوات نفس را مقهور
ساخته اقتضای خطرات عقل را متروک نگذارد تا تواند زیر دستان را

در سایهٔ اختیار خود آسوده گذاشت و بر زیر دستان دست تسلط واقتدار
داشت پس از تسلط بر نفس خود تسلط بر نزدیکان و پرستاران است
که اگر نزدیکان خلاف انچه مختار اوست رفتار نماید این غایله نیز به بیگانگان
سرایت خواهد کرد و یکباره در کار خود بی اختیار خواهد ماند و تسلط بر نز
دیکان و خویشان نه امنیت که ایشان را به تکریر ضرب و شتم و تجدید سیاست
ممنوع دارد و پیوسته از خود آزرده و رنجیده گذارد بلی بایست هم از
بدایت امر سلوک و رفتاری نماید که در خدمت او گستاخ و جسور نباشند
سخنی که درخور و شایستهٔ منزلت خود نباشد نگویند که برتری و زیاده
رویی نه بجای خود نجویند تا هر کس بکاری که بدو مرجوع است قیام
نماید و کارفرما را بر جملهٔ آنها تسلطی کامل حاصل آید بعد از انکه کارفرما
بر نفس خود و نزدیکان خود قدرتی کامل یافت و در مقربان و منتسبان
از و خوفی و هراسی پدید آمد بر بیگانگان و دورکردان و مباشران
مهام مملکت از نوکر و رعیت لا محاله مقتدر و مسلط خواهد گشت والله

و هم بپادشاه انگلستان نوشته شده است

ستایش و سپاس خدائی را رواست که فلک دوار فلکی است بناخدائی
جودش از دریای متلاطم وجود بساحل شهود رسیده و بحر زخار قطره‌ای است

بجنبش نفس رحمانی نسیم منتشی از ترشح غیث غیب بساحت ظهور چکیده
قمر اسفر سفیر اشاراتست که با مشتری چیس و دبیر تیر با نظاره دوستی
متصل کرده و در غیبت مهر منیر انوار مهرش را بر بساط اثیر پیوند داده
و افرم سفیران ساقیان و همیران وافی عهد صافی جنان را
که بگفت راست و کردار نیک ناظم مصالح دور و نزدیک‌اند

از جانب اشرف الشیخ الشیوخ شیخ احمد الخطائی نوشته

الحمد لله الذی شوقنا لقاء الشیخ الجلیل و البحر النبیل قطب الاقطاب
و لب الالباب حجة الله البالغ و لطف الله السابغ اضحت به دوحة العلوم
غصونها سمقا و ابسط عن ضیائها من الجهل غسقا علامة العلماء اعرف العرفاء
افقه الفقهاء ادام الله بقائه و یسر لنا لقائه و بعد لا یخفی علیک یا بدر
اهل الدین و بحر اهل الیقین کعبة الفضائل و نقاوة الخصائل انا اشتاق الیک
شوق الصائم الی الهلال و العطشان الی الزلال و المحرم الی الحرم
و المعدم الی الدرهم و نرجو منک بعد وصول هذه الورقة ان تقدم
بالعطف و الشفقة و توجه الینا و توقف برهة من الزمان لدینا حتی نستفیض
منک و انت السحاب المطیر و نقتبس و انت السراج المنیر و نقتطف و انت الروض
الزاهر و نجتبی و انت الشجر الباهر و اذا دعیتم فاجیبوا و ان منزلکم عندنا

از جانب اشرف بجواب رجب والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته اکا سید علی نوشته شده
متع الله المسلمین بطول بقاء سید الافاضل وسند الفضائل مفخر الانساب
بالنسب الرفیع ومقتدی الاطیاب بالحسب المنیع فروع اصول الدین اصول
فروع الیقین محقق الشرائع وممزق البدایع علامه الاعلام مجتهد الامام
مرجع الاسلام حفظه الله مفیدا مفیضا ولا یخفی علیه بعد ما یکشف لدیه سرورنا
ببقائه انه من مواهب الله تعالی وسوانح کرمه فی العباد وتواتر حکمه فی
مصالح البلاد ابقاء الوداد والتقاء الاتحاد بین الاولیاء ودولتنا البهیة السنیة
ووکلاء الحضرة العلیة القیصریة لا زالتا فی مهد العهد رضیعی لبان وفی
حلبة الجهد جوادی رهان قد ارتبطت سحب الولا فغدا المسلمون فی ظل
السلامه واختلطت انوار الهدی فروح المشرکون فی ظل الندامه ولیعلم
انه لما وصلت مواکبنا الباهره الی دار الخلافه القاهره وانصرف الاسود
الی الغاب واغمد الابطال فی القراب عرض علی حضرتنا انه قتل المرحوم
علی پاشا وودع دار السلام وسلم الامر الی جناب سلیمان پاشا واستوی علی
المقام ووصل الخبر منها الی حضرتنا وهی اقرب مسافة من مستقر تلک الخلافة
فاذا قد راینا فی صحف الاتفاق ثابتا علی ذمه همتنا الکریمه اطلاق ازمة
العزیمه الی تنظیم امره وتعظیم قدره وتنظیف مسارحه واساله مصادر رآ

وازاله

وازاله موارد وتیسیر مهامه وتدمیر مخالفی مرامه حتی یوصل الله من لدی
الحضرة البهیة العثمانیة توقیع رفیع یوقع الحکم فی صدور الناس وتشریف
شریف یخلع عن الامر لباس الالتباس لیلا یبقی دار السلام فی ایدی اللئام
مقصود الاساس ومشرب السلامه باحجار الملامه مثلوم الکاس وبعد علینا
کفایة مهماته وازاحة ملماته ورعایة احواله واضاعة اماله فی کل الامور مدی
الدهور وعلیک بعد ما وصلت رسلتنا الیک وکشفت سریرتنا لدیک ترغیب
موافقیه وترغیب جاحدیه بان تنشر نسایم عزائمنا فی کل ناد وتقرع بما تسمع
کل عاکف وباد ثم علیک ابقاک الله ان لا یبقی مما یلیق بشانک فی اعانة
رسمه عافیه ووسمه خافیه ولیعلم اقطان تلک البلاد انا امرنا نجلی عاد
الخلافه ووبی سحاب الشرافه حسنعلی میرزا والی ملک سلیمان وحافظ
سواحل عمان ومحمد علی میرزا ناظم ممالک خوزستان ولرستان وکرمان
شاهان بان یکونا موطنین مراقبین ان دخل علیه واهیة دفعاها وان هجم
علیه طاغیة منعاها حیثما وقع واعیه ابداه بجیش اولی بطش وطیش ممتلئ
فی کل مخمصة وعطش فلا یشتبه لهم ان بدا لهم من جانب اتباع الوهابیه
نهضة ورکوض ولا بید وفیهم وحشة ونفوض فان المسلمین اصبحوا بعضهم
بر کزیه جار وکله اولیاء بعض ولا یرضوا فی شتة الاجماع رفض عز رقیم یافت

اعلموا انه لما طلع من مطالع الاقبال طلائع كتاب اجلال على هذه المحال
واطلع الروسيه على وصول موكبنا السنيه وامرنا مقدمة موكب كوكب فلك
الخلافه البهيه نايب السلطنة العليه عباس ميرزا بتسخير قلعة الشوشي ارسل ابنجد
ربولكونيك حاكم الكنجه بامداد المحصورين مع من جنود المقهورين قتلا في العسكران
ولتصادفوا فتصادموا مصادفة الكفر والايمان ومصادمة الحق والبطلان
والحق فائق قاهر والباطل زاهق داير والكفره طاغوا وباغوا وما اطاعوا
او اطاعوا فاشتاقوا الى الموت اذلا فو سيلا الى المقابر قوافل مدبرين ودولوا
الى مقبره قربت من تلك المعابر فقعا دالوجل وساق الاجل الى ذاك المساق
والتفت الساق بالساق واحاطت بهم الجيش احاطة خزنة الجحيم باصحاب
النفاق واوقدت عليهم ضراب الحراب دورت لهم زناد الحراق وجرت
اليهم انهار السيف وجداول الزراق من حميم وغساق فاصبحوا ودماؤهم
مسكوبة واموالهم منهوبة رقابهم مضروبة واجسادهم مصلوبة فلما اوتب
بيض اشعة البيضاء وارخيت سدول الليلة الظلماء اعيت نداءهم وعجزوا
عن الوقوف وحرج قائدهم مع من تقى من علالة السيوف ونخالة الخوف
بعد الغشاء بغشاء الظلمه محفوف ورضوا من الغنيمه بالهزيمه ومن الذهاب
بالاياب فطرحوا اثقالهم واموالهم ووضعوا اوزارهم والقالهم حتى الفضه

والذهب

والذهب وذهبوا مع فاضه والضب وعدوا وما تعدوا من الخميس وعوقبوا
بجنود لا تزال مع النصر قرين فتحصنوا الحصار وواقع في الطريق واحاطهم
فوجا من تلك الفريق سيوخذون بعون الله اخذا وبيلا هذا جزاء من يتخذ
بشيخ الشيوخ شيخ موسى من دون الله سبيلا كاظماوي نوشته شد
الحمد لله رب العالمين الملك العليم ملاك الملوك علام الغيوب يوتي
الملك من يشاء لا ينقض ملك الا سلطانه ولا يحيط علم الا برهانه والسلام
بكماله على النبي واله سيما مالك ولاية الولايه وعالم علوم البداية والنهايه و بعد
فقد اتى ايها الشيخ الجليل والحبر النبيل متع الله المسلمين ببقائك منك الينا
كتابا كاشفا حجاب الارتياب عن وجوه الايقان فاتحا ابواب الجنان
حاويا جملة من الاخبار راويا عن جملة من الاخيار اتيت بما لديك واديت
ما عليك من المواعظ والنصيحة باخبار صريحة صحيحة وعلى الله ان يوفيك اجرا
جميلا ويزيدك فضلا جزيلا فانك انفقت مما تجد من رزق الله لديك وخشيت
ان تكتم ما اعلن من العلوم عليك وانما يخشى الله من عباده العلماء ان الله
عزيز غفور ان الذين يتلون كتاب الله واقاموا الصلوة وانفقوا مما
رزقناهم سرا وعلانية يرجون تجارة لن تبور ليوفيهم اجورهم ويزيدهم
من فضله انه غفور شكور قرانا واطلعنا وسمعنا فاطعنا وانما كان قول المؤمنين

اذا دعوا الي الله ورسوله ليحكم بينهم ان يقولوا سمعنا واطعنا واولئك هم
المفلحون ومن يطع الله ورسوله ويخشى الله ويتقه فاولئك هم الفائزون
وبعد نرجو من الله المستعان ان يوفقنا لطاعته وقضاء ما اوجب علينا
من العمل بتلك النصايح والحكم ويقربنا الي ما يحبه ويبعدنا عما يبغضه ويعصمنا
من الذنوب ويحفظنا من الخطوب تغير ما تغير النعم وترفع ما ترفع القسم
ويقطع ما يقطع الرجاء ويرد ما يرد الدعاء ويحبس ما يحبس غيث السماء ويزيل
ما يديل الاعداء فينصرنا من السماء بنصرته ويمكننا في الارض بقوته ولينصرن الله
من ينصره ان الله لقوي عزيز ولك المنة بالمفاوضة التي اصبحت علينا
كالغوادي مفيضة وامطار الضحى منها مستفيضة تواترت منها روايح
القدس وانتشرت بها فوايح الانس ضربت بيدك ينابيع المطالب حتى
صار لها ملاعب وشوقتنا اليك شوق ظمآن اشرف على الماء الي الورود
وشفيت علیلنا بارافتك رنق الاعتذار في كاس القعود واما العلامة
الخبير والنحرير البصير محقق الدقايق مدقق الحقايق ميرزا محمد سلمه الله سبحانه
فهو ذاك يستفيض منه ويستعين به عمن سواك واما عنك فاحببنا اقتران
لسعود وهابي فرمانروای الفرقدين وافاده الخبر الواحد غير الانس بنجد وحجاز رقم شد
تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير وبعد فقد اتانا منك كتاب

مصدق لسانا عربيا تضوع منه عرف المعارف منتشرا ومطويا ودعوتنا
الي التوحيد ونفي الشريك عن الله الحميد المجيد ونحن بين يديه مفطورون
عليه نحذرت به قديما وان هذا صراطي مستقيما نعم وجدا وليا ناكتابك
دليلا على انك قد اخذت في هذا الطريق سبيلا واذا لاتخذوك خليلا
ولا تجد لسنتنا تحويلا والمومنون بعضهم اولياء وعن من قال وربطنا
على قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض وقد ذكرتم
انكم ترسلون عالما منكم الينا ليطلع عليكم وتطلعوا على ما لدينا ويكون
لكم ما لنا وعليكم ما علينا فارسلوه من لديكم انما المومنون اخوة فاصلحوا
بين اخويكم وعجلوا فيه فانما المعروض على حضرتنا من مذهبكم غير ما تكتبون
والناس من عندهم يقولون ويسمعون وان يتبعوا الا الظن وانهم
لا يخرصون ثم تستعجلوا حتى ينكشف من بيننا الحجاب ويرتفع الارتياب
ويظل المسلمون في ظل الوداد ونحن الموحدون ولا يليق بنا الا الاتحاد
فاحببنا ان تصحب الاحلام وتتفق منا ومنكم الاقوام ولو انفقت
ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انه عزيز حكيم
ان الله هو ربي وربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم وان كان الامر
كذا فهذا اتفاق المسلمين وكان حقا علينا نصر المومنين وامدادكم

با موال و بنين ونحن قد وقعنا على شبل هزبر الخلافه ومن له على سواحل العمان قدرته واشراقه حسنعلي ميرزا ان بجاملكم بالمودة سرا وجهرا ويدكم بما لتمد ونه برا وبحرا ان الله سخر لنا الامصار وبر لنا البحار وهو الذي يسيركم في البر والبحر انه على ما يشاء قدير والحمد لله على ما هدانا والسلام على النبي البشير النذير

بجناب علامه العلمائي ميرزا ابو القاسم نوشته شد

تا شهريار معدلت مدار سيارگان بهر عام از پي تعديل ايام راه سپهر سپهر شرف واعتدال است سپهر الشرف افادة وافاضت بوجود مسعود جناب حقايق وشرايع انتساب دقايق وبدايع اكتساب المقتفي من المنقول بالمعقول المجتني من الفروع بالاصول مفخر مفاخم الافاق مصدر مكارم الاخلاق المكني عن صاحب الشرايع صلوات الله عليه اسمه المصرح بالاثار المنبه الله رسمه مجتهد الزمان علامة الدوران مقتدي الانام مرجع الاسلام ميرزا ابو القاسم حفظه الله تعالى حاضرا غايبا ذاهبا آيبا مشحون باد وبعد مكشوف راي سعادت ارا ميدارد كه درين اوان حجسته آيات باشارت وصول ميعاد زيارت روضه رضيه رضويه قرضيه احمد عليها وعليه الالاف التحيه موكب مسعود شهرياري وارد دار الايمان قم و پس از اداي وظايف زيارات وادراك طرايف سعادات

خاطر

[illegible]

خاطر افتاب ماثر را كه توسن چرخ رام و جنيبت قضا در لگام است بعادت هر عام قادمه را اجلا عزيمت سپهر مالوف ومدرس مانوس الجناب بات في حفظ الله محروس وباعث الدروس دامنگير وباشوقي فوق تسطير وتحرير عازم آن سعادت خانه وقره باصره دين مبين ميرزا جمال الدين وساير منسوبان الجناب را مشمول عاطفت والتفات بيكرانه داشتيم از انجا كه باطن را برظاهر مزيت ظاهر ومعني را برصورت رجحاني باهر است نشر فوايح افاضات از اهتزاز ضماير ونقوش سعادات را نگارش از كرمي خاطرات در غياب الجناب كه حضور عياني را حجاب بود ابواب شهود غيبي باز و خاطرها در مجلس قدس هم از وزياده بر اوقات پيش ضمير عطوفت انديش فايز افاضات گشت وچون هر ساله بدست ميمون الجناب از سركار مرحمت مدار وجهي بارباب مسكنت واستحقاق عايد واين معني منتج اثار وفوايد بود اگرچه در يتوقف تير وجه مذبور در وجه فقراي قم مبذول وعايده مستمره على القاعده معمول شد ولي از آنكه بي مساعدت ساعد الجناب كه مقاليد سعادتش در آستين است فتح ابواب ثواب مثنوي خيرات ومبرات ميسر نخواهد بود السيف للعمل لكن في يد البطل وجهي كه هر ساله بوسالت ايشان بضبط مستحقين

بود مصحوب فلان ارسال داشتیم که در انجا بارباب احتیاج رسانند
واین وسیلهٔ همایون را وسیلهٔ تذکار خاطر سعادت ذخایر انجناب
ساخته در طی آن بترقیم سطری از اشواق ضمیر پرداختیم

کذلک

پیوسته وجود مسعود عالیجناب قدسی القاب شرایع و حقایق نصاب
افادت و افاضت انتساب مؤسس قوانین الفروع والاصول مرسم
معالم المنقول والمعقول حاوی الاصلین جامع الفرعین مرجع المغارب
والمشارق صانه الله تعالی عن البوائق والطوارق علامة العلما
فاخم ابو الفضایل والمفاخم میرزا ابو القاسم ابقاه الله محفوظا وایانا
ببقائه ولقائه محظوظا از مآرب و نوایب محظوظ و محفوظ باد و بعد
مکشوف رای صوابنمای انجناب میدارد که مکتوب ملاطفت اسلوب
گرامی واصل واز فحاوی محبت مطاوی مهیج مواد اشواق خاطر ارادت
مایل گشت و چندان ضمیر منیر بتلاقی انجناب شایق افتاد که اگر نهضت
موکب جهانگشا بممالک غزو جهاد درپیش بود بمقتضای اشواق خاطر
محبت اندیش بدریافت صحبت انجناب عزیمت اشرف عزم تصمیم می یافت
اشعاری به بعضی مطالب که سابقا اظهار شده بود نموده بودند از انجمله

بکا

یکی از مصطفی قلی خان ترشیزی است مصطفی قلیخان که هفت سال پی بر
طریق خلاف ماگشت و بتوهمی باطل باعث خرابی ولایت و تضییع نفوس
و سفک دماء مسلمانان شد و اینهمه رنج و خسران از مخالفت او بردیم
و بهیچ حکومتی اورا نیازردیم نفس موسوی با قوت نبوت ازلی عفو گوسفندی
که بخلاف راعی آن گامی چند برداشت مستحق چندان جزا شد ما بارتخ
کذا البته خرابی درخوران خواهیم داشت وازین پس نیز برحسب تمنای
انجناب اورا بی کفاف معاش نخواهیم گذاشت انکه نوشته بودند عزیز
و ذلیل گشت تعز من تشاء و تذل من تشاء و چه عزت و کدام ذلت ازین
بیش بظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی ذلت و عز من قال
وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالبأساء والضراء لعلهم یضرعون
زهی سعادت که اکنون او را عبادتی با فراغت مقدور است و عزتی
با قناعت میسور در خصوص آفت مزروعات قسم شرحی داده بودند و زبان
خامه را بنوای تأسف و ادای تأثری زیاده گشاده ازین سانحه خود
بوضوح پیوست که ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون درین سال
که بتکلیف انجناب در تکالیف دیوانی اهالی قسم تخفیفی رفت آفت آسمانی
پدید آمد پس کوشش و تدبیر بغیر تقدیر نتوان داد ان الله لا یغیر ما بقوم

حتی یغیروا ما بانفسهم و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار نانند
ترشیز و امثال آن نیز جاری است و کرنه پیشنهاد خاطر شهریاری جز
ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آرایش عالم و آسایش امم نبوده و میت و لو
ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن
کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون هر آنکه در سایه اختیار کرد کار سایش
حال خود جوید در طلب رضای خدا و ند جهان بپای صدق و قدم
خلوص پوید فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون دیگر آنکه
مارا در رسمهای سلطنت و فرمانروائی بتتبع سلاطین قبل از بعثت
اشارت کرده بودند هر دوری مرا طوری است و هر ملتی مقتضی
دولتی لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون مختلفون و در
اختلاف حکم و دقایق بیحساب است و لیتذکر اولوا الالباب مارا با سلاطین
ملل دیگر نسنجند و اگر مصلحتی وقتی عدل جور نما منسند نرنجند عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم مصادقت ملت احمدی سلاطین اسلام را
محمدتی کافی است و همین مصلحت را که مستلزم چندین حکمت است
بر جورهای عدل نمای پادشاهان کفر که اثر آن جز رفاه نفوس
اماره و رفع موانع شهوات غافلین نیست مزیتی وافی هزار و دویست

واند سال از در ملت احمدی کذشته و هر قرنی قرین دولتی
کذشته است و جل من قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا هم
ظالم لنفسه و منهم سابق بالخیرات اگر در پیروی این ملت غراکی
از سلاطین سابق را بر ما سابق یابند و حجت نمایند رواست والحمد لله
الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین و اوتینا من کل شیء هذا لهو
الفضل المبین از آنجا که آنجناب باقتضای کمال محبت و التفات گاه
و بیگاه باشارات ناصحانه و تکلیفات مشفقانه خاطر مارا خوش داشته
ترغیب بتخفیف حقوق دیوان از رعایا و امثال آن می نمایند بمفاد
من جاء بالحسنة فله خیر منها درین اوقات که از مهب کفر و طغیان نکبا
بغی و عنا در ساحت حوزه اسلام در اهتزاز است و بمقالید اجتهاد
ما در سلک غزا و جهاد ابواب نیل سعادات بر عارض مسلمین باز نما
نیز آنجناب را از روی کمال ارادت بفوز این سعادت تکلیف
مینمائیم و مامول ما چنانکه این مسئول بغایت مقبول افتد زیرا که
عمده تکالیف آنجناب کذشتن از حقوق سلطانی است که اگر از رعایا
باز یافت شود صرف مواجب غازیان و مجاهدان و تهیه و تدارک
اسباب حشمت اسلام خواهد شد و در پذیرفتن این تکلیف اگر بواشی

باشد از مجرد قبول امر انجناب خواهد بود و گرنه گرفتن وجوه دیوانی
خصوصا در این اوقات عقابی نیست و در گذشتن بنفسه ثوابی و اقدام
انجناب در مسالک غزا قطع نظر از تکلیف با مستلزم اعظم مثوبات و اجل
حسنات خواهد بود والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون و اگر
انجناب قعود از جهاد را بمعاذیر شرعی حجتی آرند در تحریک اصحاب
و طالبین ثواب و تکلیف علما و مقلدین دین مبین که زیاده باید جاه
و ساعی در نصرت دین و خایف و هارب از قعود و تخلف از مجاهدین
باشند و انما یخشی الله من عباده العلما عذری نخواهند داشت و از ایشان
خطاب انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان
کنتم تعلمون را جوابی جز ذرنا نکن مع القاعدین نخواهند شنود و
وبالجمله ایشان نیز انجناب را بمعاذیر دیگر ساکت و راضی خواهند نمود
یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی والسلام
علی تابع الهدی در ضمن مفاوضه کرامی بشطری از نصایح و حکم بالغه
که ناشی از الطاف سابغه انجناب و مقبول رای صواب و پسند خاطر
مستطاب بود اشارت کرده در ذیل آن ادای معذرت را نموده

بالله از فرستادن فراش و امثال آن فرضی محال آورده بودند
سبحان الله این چه حکایت است ما را از انجناب جز این مقصود نیست
و همین سیاق مراد خاطر مسعود ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار مواعظ و نصایح
انجناب که جز از روی التفات نیست باعتبار منافات آن با مقتضیات
عادات لظاهر آزردگی دست دهد پاداش آن همان نشر آثار
الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر اقدس نسبت بانجناب خواهد بود
که جز از خلوص ارادت و محبت نیست و مستلزم هجوم ارباب حاجات
و مزاحمت خاطر انجناب از کثرت مسایل و مهمات است همان توقعات
او باشد قسم از انجناب بجای پرخاش صد هزار فراش است و ما را هم

ایضا ان اشق علیک ستجدنی کذالک

و بعد مکشوف رای صوابنمای سعادت ارا میدارد که مکتوب محبت
اسلوب انجناب هر سطرش مخزن لالی حکمتی وافی و هر شطرش مخزن
صدری پاک و دلی صافی فحاوی آن متهمات محبت را وافی و معانی
آن ممثلات رابطای و دوایر سطورش مرکز مهر را حامل و تقاطع
حروفش عقده کشای ارادت مایل و در سنگامی از نسایم مودت تمام

اشتیاق شاخسار خاطر ارادت ذخایر در اهتزاز و دیده امید منتظر
خبر سلامت وجود مسعود آن روشنی بخش بصر بصیرت باز و اصل پیشگاه
التفات و مضامین ملاطفت تضمینش مشهود ضمیر مهربمات افادت شیمگی
خاطر معتقد از اعلان داشته بودند که العیاذ بالله بدان وجود مسعود
رحلت موعود نزدیکست و از آن پس از دوری ان شمع جمع فضایل
انجمن سرور دوستان تاریک اطال الله بقائک و انالنا لقائک
این چه افسانه تلخ و سخن جانکاهست و وداع دوستان ناکرده ساز
سفری چنین نپسندیده نیت امید ما همه آنست که بخواست خداوند جسیم
وجان درین سال همایون فال بدان صوب باصواب پوئیم و سعادت
ملاقات انجناب را در سالهای دیگر بکام خاطر جوئیم از فیض بخشهای
انجناب بما معتقدان دیری نرفته عزیمت دوری زود است و درین
نزدیک وقوع این حادثه دور از مکرمت خداوند و دود در طی
نامه عفو انگیز بشرح بی تقصیری گرفتاران ترشیز پرداخته حکایت
ثواب صفح زلات را بروایت احادیث و آیات مقرون ساخته
بودند قریب هفت سال است که آن بدبختان رخت به پناه جدار
جدال کشیده واسطه اذیت رعایا و اهالی و تضییع نفوس و دماء

الخبر

و تخریب ارجاء و انحاء آن حوالی گردیده اند حال که بوخامت رفتار خود
گرفتار افتاده تا عبرت مفسدین هر کشور و حیرت سرکشان دیگر باشند عقوبت
ایشان ضرور و ترک سیاست بی حجتی ظاهر از رسوم ملک داری دور است
حیث الخلافة مضروب سرادقها من النقض من عفو و من نقم اگرچه عفو قصور
زیردستان مایه خشنودی خداوند غفار و بمعنی مستفاد از مفاد احادیث
و اخبارات ولیکن نه هر عفوی چنین و نه هر جرمی درخور اینست
العفو عند الظلم ظلم و بالجمله آیات و اخبار وارده در ثواب عفو و فضل
معارض بخصوص احتساب و عدلست پس نیل ثواب مخصوص عفوی
بشرایط خواهد بود و گاه باشد درین ماده متحقق نگردد مقصرین ترشیز
هفتصد کس بیش و همه مستوجب عتاب و سزای اعمال خویش اگر انجناب ضامن
و کفیل ثواب موعود میگردند حجتی بدین شرح نگاشته بمهر شریف مختوم داشته
ارسال دارند که ضامن اجر در قیامت شدند اگر برین عفو ثوابی مترتب
نیاید و گذشتن از جرم هفتصد نفر آن بندگان خدا موجب عفو جرایم یک
بنده ضعیف نگردد حسنات اعمال خود را بدین ازا از عهده عهدی که
رفته است بر آیند تا ما نیز همان وثیقه را در پیشگاه حشر حجه خود ساخته
اکنون از عقوبت ایشان بگذریم اگر انجناب بدین معاهده راضی است

نامه ضمان را نوشته داده تا ما نیز در زمان خط امان دهیم و الا فلا و این
ضمانت را چندان دور ندانند مثل تفاسیر حکایت ذی الکفل و کنعان
مشحون است کنعان کافری خودپرست بود و بضمانت ذی الکفل
از عذاب جحیم رسته بنعیم جنت پیوسته آنجناب را که اعلم علماء ملت احمدی است
بشهادت علماء امتی کم از ذی الکفل نمیدانیم و نه ما که خدا را بیکتایی پرستیده‌ایم
در جرم فزون از کنعانیم با هر جرم که هستیم منت خدای را که خداپرستیم
خدای را بیکتایی پرستیده‌ایم و خود را بنده ضعیف دیده هرگاه با همه ذل
بندگی از عصیان دشمنان خود که بر سر خودپرستی بودند بگذریم
ضمانت عفو خداوند تو را با اجرام ما دوستان و بندگان سهل است
ما را از آنجناب توقع دیگری نیست بر جرم جمعی از مسلمین همتای آن
مقتدای اسلام عفو آورده و با جنود ایمان بغزا و جهاد کفار تصمیم
عزمی ثابت و استوار کرده‌ایم ضمانت فتح و نصرت اسلام هم
بر آنجناب است و مأمول از آنجناب چنان که درین دو ماه جمادی
و رجب که هنگام مصادمت ظلمت کفر و نور اسلام است در مظان
استجابت دعوات سیما اوقات اسحار که بمناسبت مداخلت انوار
و ظلام مقام دعای غلبه و نصرت اسلام است از یاد ما غافل نمانند

و وقت خود را صرف دعای **کذلک** فیروزی لشکر اسلام نمایند
و بعد مکشوف رای سعادت آرا میدارد که از استماع واقعه هایله
و اطلاع بر حادثه نایله یعنی ماتم جانسوز آن گرامی فرزند مسافر دنیا
فانیه بدانسان خاطر ارادت ذخایر آشفته که شطری از ان در
طی سطری گفته آید سبحان الله این چه حالت است که جهان
و جهانیان را از وقوع آن بدین مثابه ملالت و محنت فرا گرفته مردم دیده
چون پیکر آن مردم دیده مردمی در آب غرق است و فقدان آن را
از گرد اگرد یک فراق دیدگان خاک بر فرق بیحسی بقا ازین
نیستی هستی نما طلب آب از سراب است و بنیاد این دهر خاکی
نهاد بر آب باد در دست ثبات است و آتش در خرمن حیات
انا لله و انا الیه راجعون الملک لله حقا و البقاء له و کل ما دونه فان
تحقیق اگر بر آن بهشتی مرغ قفس تن تنگ گشته از فضای خارستان
دهر گذشته باشد جای اندوه نیست اکنون با مرغان قدس در پرواز است
و بر شاخسار طوبی بنوای طوبی و حسن مآب نغمه ساز عجب آن بود
که آن ملکی خلقت قدسی فطرت درین دار مزخرف دیر پاید آنجناب را
که در مساق قضا سر تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش

درنیش دوریست که از طروق این داهیه عظمی چندان تاثر نباشد
ولی بیاد رفتن آن نوگل گلبن سعادت بوستان خاطر دوستان
را نه چندان آشفتگی داده که بآبیاری خامه در مجاری نامه خضرای اظهار
یکی از هزاران آن دمیدن گیرد یا هرگز دل حسرت منزل از تاثر و تحسر
این واقعه مفجعه تسلی پذیرد همان به که از حضرت کردگار دود تلافی
این مصیبت افزونی عمر و مزید بقای انجناب که واسطه نظام دین
مبین و مؤید ملت و دولت ابد قرین است نمائیم متعنا الله بطول
بقائک ورزقنا الله تعالی سعادة لقائک والحمد لله

وله

جناب سلالة السلاطین فرزند مقام ناصرالدین میرزا لازال بنصر
منصورا مسرورا مکشوف رای صداقت آرایش باد که مصادقت
نامه ارادت ختامه که بخامه خلوص تولا نگاشته مصحوب فلان
ارسال حضور اقدس داشته بود در انجمن شهود شرف وفود یافته
آفتاب رای عطوفت ضیا بر خبایای مطاوی و زوایای فحاوی آن
پرتو اطلاع تافته داشت مشارالیه را نیز بعد از استسعاد ادراک
سعادات حضور ساطع النور در عرض تفاصیل مهام غرض اصغای
همایون حاصل و جمله مقاصد آن فرزند مقام از مسطورات ذریعه

نامه وزیر

تا مستورات پیام مشهود ضمیر محبت مایل افتاد سوء سلوک حکام آن بحار را
او اختلاف آرا بعلت عدم مواسات و مدارای او بر رای عالم آرا
باعث شهود پیوست در توقف که مشارالیه را از درگاه عالم مطاف
رخصت انصراف میرفت لازم آمد که بسطر شطری از اشفاق خاطر چهر
مهر لمعی را طرازی تازه سازیم و در طی آن بشرح رشحی از اشواق
ضمیر بحر نظیر پردازیم که ماهی الطاف پادشاهی را مشارالیه علی مالقی
علیه لدی الورود و بر آن فرزند مقام مشهود خواهد داشت وضوح عواطف
ما را نسبت بانجناب حاجت بتفصیل ملفوظ و مکتوب نیست و چون
هم قضا شیم جز اتصال او مطلوب اکنون فصل شتا و فصل نهضت را
شتی هنگام رکوب کتائب منقضی و برودت هوا جنود دخول
مقتضی است انشاءالله البدیع در تجدید نوبت ربیع از نشر نسایم عزایم
قاهره رایات باهره بجانب الخذ و در اهتزاز و در گلشن حضور
عندلیب آمال آمال انجناب با هزار گونه نوا نغمه ساز خواهد شد
و اگر مواکب همایون در بهار آتیه نیز بجانب دیگر شرف انگیز آید

فرمان اعلان گذارش هرات بنواب سپهر رکاب نایب السلطنه است

انکه مفتاح ابواب فتوح و مشکوة مصباح روح فرزند ارشد بهمال آ

خلافت پژوال عباس میرزا موفق و موید و مظفر بوده بدانند که قبل ازین
در طی فرمان مبارک از شکست افاغنه و تحصن فیروز میرزا در قلعه
هرات بدان فرزند اشارت رفته بود در ینوقت از فرزند ارجمند
مسعود محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان عریضه مشتمل بر کماهی گزارش
الحدود واصل درگاه جهان پناه و حقیقت انجام مهام الحدود
ازین قرار است که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر حصار هرات
هراست فیروز میرزا از مشاهده عدت و عدت سپاه نصرت همراه
که دیده بانان بلند اساس سپهر از نظارهٔ آن افغان زنان در سپند
حصر را القیاس بشکل اول منتج حسرت بقیاس دیده و آنست که جز
در سایه آفتاب جهان افروز دولت پادشاهی فیروز نماند و بی تمسک
دامان آستان امساک هرات بل حراست حیات نتواند ناچار از
فرزند معزی الیه طالب امان و بعد از حصول مامول محمد حسین میرزا
ولد ارشد خود را با سیصد نفر از قایدان و سرخیلان افاغنه آن بوم
و بر و یک زنجیر پیل کوه پیکر با پانزده هزار تومان نقد و جنس باسم گرو
و رسم پیشکش با عجز و الحاح بیحد و مر فرستاده التزام نامه داده است
که ازین پس ترک رسوم پیش و متابعت قبیله و خویش گیرد و سکه و خطبه را

بنام

بنام همایون ما مزین دارد و غوریان و شاده و شکیبان و برنابا د
و چهل قلعه دیگر از قلاع محال هرات که در سمت ارض اقدس واقع و الحال
در تصرف عساکر پادشاهی است یکباره واگذارد و اکنون فیروز میرزا
یکی از چاکران و سرحدداران ممالک محروسه سلطانی است و در مجاری
امور آن ثغور مشطر احکام قضا نظام خاقانی از نقش نام همایون
اشرف شاهی مسکوکات سیم و زر هرات در ست غیرت ماه و مهر است
و شرفات منابر و مصاقع مجامع از نشر خطب بنام مبارک مشحون از تبرک
٢ فرمان اعلان فتح نواب فلکجناب محمد فرمانفرمای ولی میرزا والی خراسان و شکست افاغنه هرات بدیگر ولایات
بدانکه چون عزیمت قضا ضمیمت پادشاهی و همت قدر نهمت ظل اللهی
در مجاری امور باعلای اعلام دین و قمع معالم مخالفین مقصور
و در هر یک از حدود و ثغور که از تحدید کفر و ایمان مدار دایره ظلمت
و نور است یکی از بدور سپهر سلطنت را شمشیر شاهر نمودار هلال شهور
و فوجی از غازیان لشکر انجم عدد را رماح افراخته پدیدار سپهر مجره
در شعاع بهور است همواره تاییدات خداوند ودود ظفر بخش جنود
منصور و اجادی دولت قاهره پیوسته معمور و اخبار فتوحات باهره
از نزدیک و دور مهو خواهان شوکت و چاکران حضرت را نوا ساز

سرود سرور است از انجمله درین اوان سعادت نشان که فرزند
ارجمند مسعود محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان برحسب امر همایون امیر
الامرا محمد خان قاجار با امرا و سرکردکان رکاب و سپاهی برون
از احصا و حساب که از نوک سنان جان ستان چرخ بی سکون را
از جنبش باز دارند و از صدمت سنابک مراکب مناکب زمین را در اهتزاز
آرند مامور بتسخیر هرات و تدمیر افاغنه و ضبط مهام الصفحات ساخته بود
اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان ظفر نشان اگاه
و از حدود قندهار باحضار انصار و اجماع اتباع و تهیه اسباب قدرت
سپاه پرداخته صوفی اسلام که باعتقاد جمهور افاغنه راهنمای
طریقت هدایت و در حقیقت شارع شریعت غوایت و سالها است که مقتدا
و امام القوم ضلالت آیت و اجماع جمهور طوایف افاغنه را اشارتی
از و کفایت بود دیر باد عای حمایت سنت محرک جماعت و بعد از
اجتماع پنجاه هزار پیاده و سواره و تهیه توپخانه و زنبورکخانه و سایر
ادوات و الات حرب و پیکار فیروز میرزا والی هرات بعزم رزم
مبارزان نصرت نصیب پدر رنگ و شتاب تا منزل شکیبان شش
فرسخی شهر هرات کوس جسارت تاخته و از ینجانب دلیران جنگجو

وگردان تیغ‌گذار از گرد انگیزی باد پایان کوه پیکر دشمن باد پار آب
در دیده و خاک بر سر دارند از آب غوریان گذشته قوی دل
و شادروان در قلعه شاده یک فرسخی شکیبان بشادروان شکیب
و توان افراخته و در یوم فلان غلغله نهضت فریقین از جانب طرفین
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر شور افکن چرخ اثیر و بعد از تلاقی صفوف
از زخمه زخم و تعایت تیغ افغان افاغنه با نوای نای هم آهنگ
و روس خون آلود باکوس باده گلرنگ سرمستان صهبای پایداری را
در عرصه جنگ اسباب طرب آماده و خونخواران ساغر جانستانی را
ساحت رزم خوشتر از بزم باده کشت صوفی اسلام باده پیر و ده نفر
از خلفا بهدایت تیغ بیدریغ که فریق ضاله را طریق جحیم منزوی او گشت
روی بساحت فنا نهاده زیاده از شش هزار سواره و پیاده با فدائی
او علی العاده تن بهلاکت داده بدلخان فوفلزائی و جمعی از روسا
و پنجاه نفر دیگر از نظایر و اشباه عرضه شمشیر دلیران بی شبه و نظیر
و عبد الغیاث خان و برخی از مشاهیر و قریب هزار کس دیگر اسیر و دستگیر
و از نقود و سیم و زر و اسبان باداثر و شتران کوه پیکر و سایر
انعام و دواب و اقسام اسلحه و ثیاب کسیی بیرون از حسب غازیان

دلیر و بقیة السیوف را که در صفوف نبرد و صفوف جنگ پای وقوف
و جای درنگ نبود گریزان و علی التعاقب جنگجویان سپاه نصرت نشان
که تاکنون چشم زره بسان آن پیل تنان ندیده و گوش کمان کیش مردمی
مانندشان نشنیده پشت کمان خمیده باعضادشان راست و قامت
چرخ از صدمت یک حمله شان دو تا است از موقف شیر و آویز تا دروازه
هرات که نشیب و فراز آن از خون هزیمت یافتگان و تنهای افتادگان
نمونه بحر و کوه بود نهنگ آسا و پلنگ سان بی وقوف درنگ عنان ریز
و فیروز نیه روز که از دهشت معرکه شیر هنگام گریز نام خود در ایز کم
کرده بود با اتباع و افواج بدبختی بهزار سختی رخت بحصار هرات کشیده
محمد خان در ظاهر شهر نزول و اکنون گروه بحر شکوه چون احاطه
آب بخاک بسیط شهر را محیط گشته بمحاصره مشغول و برحسب مامول هوا
خواهان دولت بی افول عنقریب مژده فتح هرات و هوائی ام هو
است چاکران ارادت سمات را وله قرطه مسامع مباهات خواهد شد
ماننده کان فدوی و چاکران آستان خسروی را در میانه خلافی و ا
اختلافی نیست دلها از هر دو سو بصیقل تربیت خسرو یگانه از هر آلایشی
آئینه سان پاکست و جز آئین یکتائی صورتی نپذیرد دستها از دو جانب

بمساعدت

بمساعدت سعادت خدمت سایه خداوند یکتا دراز است و جز دامان
یکدلی نگیرد از بدایت ظاهر تا نهایت ضمیر سر تسلیم بپای طاعت نهاده
و امتثال مثال خسروی را از اقصای دل آماده ایم منتهای مراد
و غایت مقصود ماننده کان از اشتغال مطالب و احتمال متاعب
و سعیها و طلبها و جهدها و تعبها در تصاریف احوال و تقالیب اعمال
تمهید مهمی و ترتیب خدمتی است که شاید بدان وسیله رضای خاطر
اقدس شاهنشاهی را حاصل توانیم کرد رضای خسرو آفاق در وفاق
ماکید لاف میرزا آرای خلاف جوئیم خلاف خدا و خداوند در خلاف
ماننده کان است چرا ترک وفاق گوئیم بر ذمت خاطر ثابت داشته
و تمامت دل را بر این خاطر گماشته ایم که از این پس زیاده بر اوقات
پیش در تقلید رسوم موافقت کوشیم و مختلفات عالم کثرت را در پرده
توحید بپوشیم و زلال صفوت را چنان در میانه روان سازیم که از
گرد انگیزی اصحاب اغراض غباری برنخیزد و نسیم الفت را چندان
از شمیم کلفت پردازیم که هرگز با رایحه خلاف نیامیزد و اگر کارگذاران
جانبین را وقتی باشتباه غائله در میان آید یا بگمانی مکری حادث
شود اگر چه سهل و اندک نماید بجهدی زیاده در تحقیق ماده و تبیین حقیقت

آن پردازیم واگر همه جزوی باشد بکلی مرتفع سازیم تا سهل معدوم نگردد
و کم مایه بسیار نشود زیراکه جزوی کلی را شاملست و کل از اجزا
حاصل هزار از یکی پدید آید و بسیار از اندکی و بالجمله این ثقه نفقه
که چون خاطر ما کیدلان نقوش موافقت مشحون است با حفظ رسوم اتفاق
و پاس آداب وفاق را تاکیدی متین و توثیقی مبین باشد کما شئنا

كذلك

عاکفان آن حضرت کبریا و واقفان آن خدمت عظمی که حامیان
ارباب ملت و چارسان اصقاع دولتمند بشارت باد که از پی خدمت
آسایش دنیا و دین آرایش زمان و زمین محمود زمان زمان سکور
خان جهان شاهنشاه عالم پناه فداه کل نفس باعداه و نصرت سپهر
سرافرازی ضیا افزای دولت ترک و ملت تازی خدایگان مؤید
غازی فداه ما نقصر عن مداه ما زبنده از نجر عدم نشت وجود وفا
و چاکری از ظهر غیب پا بدشت شهود نهاده است قلیقدا مقبول اولماق
الچون خدام حضرتک اخلاقعه تحلق ایتمک اوزن بروت یگیت سیف
آشنا عریان و خون آشام و کمان صفت سرافکنده و خمیده اندام
حیرت زده لار پیشگاه حضور ملک و اقبالری کسبی آغز لغه بارماق ای

جم

جبر کتیور کان بیک لاری تک سپر عالمدن داغی عالمغه سپر لحظه
کیپ و قفت دهر فی مهدی اثما و لحظه فی سریر المجد و سرت
حبا علی ارجو حتی اشفا بجوده فی الغور والنجد اصلان کیپی تکی
قیلقان الطالدین امیقاک ادر کانوز بن ولایت ظفر آییغ آیدین
تورماق اور کانوب کاه بکاه تور رین لاعزوان لم یوایتنی
رحلی بالقیام از عدم تا بوجود اینهمه راه آمده ام لاصیر ان لم
یباعدنی لسالا بالکلام هنوزم گوش بر بانگ سروش است
روا باشد زبانم گر خموش است اگر زبانزا القاعدی از گفتار است
گوشم نهی لا تکن مع القاعدین باز است و اگر پارادیگر ضعفی
در رفتار داشتم بام ما استطعتم بقوه در اعداد مقدور در از پیشگ
پیشگاه خداوندگار غازی را از انفاد موازی چهار هزار دست
لباس سربازی عرض نیازی ساخته ام و بتهیه هدیه موری پرداخته
رهی مور دخیر که مقدور سلیمان را در حضرتش منزلت نزل
موری ضعیف است لا زال مصروفا عنه عنان سوء التصریف و بالجمله
وقوف در پایه فلک سایه تخت شاهنشاه فیروز بخت هنوزم بدست
آویز ان قوائم همایون بخت است بالکزاد کان اتراب بریده

نمایشات ملایک صفت جنگ در ارجاء سریر عرش نظیر داریم منتهی
وثلاث ورباع وگاه وبیگاه جویای مزید اقبال سایه خدا در مضاعف

امال حضرت خداوندگاریم

عرض دعاوین سونکره نواب فلکجناب قمر رکاب والا خدمتینه عرض
بنده خدمتگزار بودورکه شول چاقدین کیم اول برج جلالت فروزان
کوکبی آسمان خلافت موکبیدن رخصت مسرتایت طهران دار الخلافه
سی پیت الشرفدین کرمانشاهان پیت الاقامه سیغه کمال استقامت
ایلان راجع اولمیشلار بو چاقچاز رقیمه وکتابی ایلا منیقه وخطابی ایله
بنده منتظر الفرمانی مباهی قلمیشلار احوال جلالت منوال مجاری
سندن آگاهی پرمسلار بورتانده کیم اول حضرت فلکرفعت معتمدی
میرزا محمد حضور والا کعبه سی منک احرامی باعلان اول صوب صواب
آیین غه عازم ایدی لازم ایدی که بو بنده صداقتمند عریضه ارادت
فریضه واسطه سی ایلا تذکار رای مهر ضیا منک ایچون کورساتادی
که بو بنده تانک ایلا اقشام شام ایلا بام سیرنک نیایشیغه پیشگاه اقدس

شاهنشاه عالم پناه روحی وروح العالمین فداه

رقیمه کریمه والا مصحوب عالیجاه امان الله خان سرافرازی بخش بنده

کمین

کمین مضامین التفات آمیز سرورانگیز خاطر اند وکمین گردید هیچگونه بنده
عقیدتمند ازین عزم که الصاحب معظم بعضی سپاه رکابی مایل واز
پیشگاه رای ملک آرای شاهنشاهی اقبالی وافی وتوجهی شامل بمعرفت
افسرده ظاهر وآزرده خاطر روزی بشب وشبی بروز میبرد ودر انجمن
حضور اقدس گاه از پی تشویق عزم همایون بعضی سیل آسا خیلی
خیل صفت سیلی از دیده روان ساختی وگاه از پی ترغیب رای مهر
نمون بترتیب سپاهی نیزه گذار در جمع جیشی از طفلان نی سوار بناز
رایت افراختی تا اکنون که پیشنهاد ضمیر اقدس بامراد خاطر مقدس
پیوسته عزیمت قضا ضمیمت شهریاری در تعیین افواج قاهره تصمیم
یافت وخالوئی ام محمد قاسم خان بسالاری جمعی از سپاه رکاب
ظفر انتساب نامزد شد وعنقریب طلیعه جیش قمر طیش ضمیمه کوکبه ورود
کوکب سپهر خلافت وشهریاری خدایگان مظفر کامکار خواهد گشت
وانشاء الله المجیب علی اقرب التقریب مهم صفحات عراق عرب بمراد
خاطر خطیر والا انجام پذیر خواهد شد از پی بشارت این موهبت جاوید
بدین عریضه جسارت ورزید لازالت کتائب اخزاکم منصوره
وسرایر احبائکم مسروره الی الانقراض للایام

بیعقین خوا

درین کامی که بانتظار کتابی و خطابی از خدمت آن خداوند نظر و هوش
از سر تا پای دیده بودم و از پای تا سر گوش، دل غمدیده ام بدست
ناصبوری پرده مستوری درید، و در منظر دیده میان مردم نظر باز
بانتظار بریدی جای گزیده بود و هوش از سر همه جا دوان راه
گوش گرفته در گوشه صماخ بامید نویدی خزیده، پائی از بی طاقتی
هنوز گامی نرفته از کار مانده، بازو دستی گاه و بیگاه در طلب رقیمه
هر سو از بیخودی دراز، لبم در تهیه تفصیل ما جهه هم زبان بود و جان
در تدارک نثار با سر همداستان، همای فرخ لقای رقیمه کریمه گرامی
بر افرازی شکسته بالی بال گشاسته، سایه وصول افکند فرق مباهاتم
از فرقدان گذشته بوسه گرای خاکپای شاهنشاه جهان پناه گشت
سر سروری بر آسمان سودم و در خاکبوس پیشگاه همایونش نیابت
آن مهر سپهر برتری با آسمان همسری نمودم، با همه بی زبانی بنوای
آنکه زبان بی زبانان دانی، ادای مقاصد و مطالب والا را نهانی
ساختم، در حضرت شاه بی زبانی خوشتر، و با همه نادانی پایه الطاف نهانی
سایه دانائی آشکار و نهان را در باره آن آفتاب سپهر دانائی چنانچه
درخور و سزا بود شناختم، از حضرت او لطف نهانی خوشتر، کنونم اگر

عقده بر زبانست زبان نیست ار وح وقد ختمت علی لسانا مخافة ان
یخاطبی سواکا ولو انی قدرت غضضت طرفی فلم ابصر به حتی اراکا هنوزم
اگر سستی در روان و توان است، دور از آنچنان نیست چه عجب در تن
اگر بی تو توانم نبود، جای آنست که دور از تو روانم نبود، باری از
خدمت آن خدایگان بی نشان همه روزه مستدعی نشانی و از حضرت
آن صاحب بیمثال در طی مثالی مجاری احوال خجسته مال را
ملتمس بیانی هستم، گاه بگاه از رجوع خدمات سرافرازم دارند و بیگه
و گاه از ضمیر منیر عالی فراموشم نگذارند امر کم الاعلی مطاع

کذلک

رقیمه کریمه که میمنه بازوی اعضا و بالطاف خاطر مهر نهاد آن خدایگان
یگانه بود با ضمیمه رجوع خدمت عرض لباس مرسله که مرسله عقد بندگی
و ارادت و طراز تشریف عاطفت ضمیر آفتاب اضاءت نمود سرافرازی
بنده کمین را واصل، و از مضامین عنایت تضمینش با هزار ابتهاج و خورسندی
متواصل گشت که بدین عریضه عرض نیازی لازم افتاد، در تهیه پیشکشی
مناسب وقت نیز پرداخته یک قبضه تفنگ کاروئی که در قهر عدو
بیقرین است و با همه بی نشانی تیرش با نشان همیشه همنشین مصحوب

فلان ارسال خدمت آن آفتاب سپهر پرولي ساخت انشاء الله العالي
العلي پيوسته قاهر عدو و والي ولي باشند

رقيمهٔ رايقه بعبارات فايقه كه متمم اشارات سابقه و حاوي بشارات
لاحقه بود با هات بخش بنده كمين ومضامين بهجت آميش معروض خدمت
فلك رفعت شهريار زمان وزمين كرديد روحي فداه وروح العالمين
كيفيت اتمام مهم مقصود وانجام پنجاه هزار تومان قرار دادي معهود را
علي التفصيل عرصه پيشگاه مسعود داشت و كاركذاريهاي آن خدايكان
مطفر از اول تا باخر بروفق مراد وهواخواهان مقبول ومرضي خاطر
عطوفت نهاد شاهنشاهي كشت واز روي كمال عاطفت والتفات
خلعتي مهرآيت متبركه صاحب معظم غايت ومصحوب از خاصان
حضرت خلافت ارسال رفت وچون اكنون كه آن خدايكان منصور
از ساحت دشمن بشكري عنان كران عزيمت را انعطاف داده اند
موسم شكار وهنكام سير وكشت متنزهات صفحات كرمانشاهان است
وتوسنان قمر كام مجره لكام درين كمخند ماهه با ادهم ليل واشهب
نهار علي الدوام كام بكام في سيار بوده رعايت استجمام را
لازم است كه كمخند در اصطبل مبارك آرام جويند يك سر اسب تازه دم

دم تازي قدم تيزتك اكي نهاد كي نژاد تندرو واندام كلكي خرام شاهين رسم
لاچين اسم كه سواري آن نسر طاير سپهر كامكاري را در واقع شايستگي
دارد برنج پيشكش راهي خدمت والا كه سپهرش رهي و مهرش كوي دم
توسن فريبي باد ساخته اميدوار است كه مانند سمند دولت در كمند مبارك
والا ميمون ومثال كميت شوكت باقصي مسافت آمال رهنمون باشد

خاطر رميده را طاير آشنا بهواي خدمت والا پرواز است ودل دام ديده را
وحشي صفت از هر چه جز ياد حضرت اوا حتراز عجب نيست اكر در ارباع صفحه
سياه چشمان نقوش پايان را بصيد مرغان خاكي اشواق بار دارد
وحمامهٔ نامه ورقاء اوراق را كاه وبيكاه بجانب آن همايون خطاير
قدس بال كشا آرد ورايات عقاب پيكر موكب والا بر سر برافشاني است
وكردان پلنك آهنك معسكر مظفر از پي خصم بشكري كشورستاني
خالو في محمد قاسم خان را با صداد آن مبارك رزم سمند آهو تك عزم
يوز پلنك تما ايلغ پويان وملتزمان ركاب مظفور چون جمع شاهين در
جوق عصفور خيل اعدا ساري صيد جويان واين بنده كه در جوش دوستان
آن حضرت چون پر نيا ورده مرغي است در طرف بوستان از حسرت

آن بوم و برلبم را بانالهٔ شب اهنگ هنگ همسری و نسرین چرخ را از
نسبت آهم دعوی ہمندری اکنون در ترتیب خدمتی ناچارم و قاصر در
تقدیم کاری سزاوار از یک بهله قوش غزل برون خاما تا افواج شکر
مضمون را بتمثیل انکره اینت خالی باشد رسم پیشکش را رسالی رفت اگر
چاکران را که در آن جرگه شماری است دانند که این خود شکاری است بیکار

امره الامجد الاعلی مطاع

تا هما زاوج معنی کستری یعنی خامهٔ فصاحت در فضای نامه بهوای پر
پی از الفاظ دری بال کشته بود و صلصال بوستان سخن وری
یعنی قلم بلاغت در اطراف رقیمهٔ کریمه از اثر منقار و رفتار صید تذروان
معانی را سلسله بار ریخته تعالی الله زهی خامهٔ معجز نگار که از صفیر کلوغ صریر
در مشرع مداد الفت میثر اصناف بهایم و سباع را بیک آبشخور آورده
باز و کبک و عقاب و حمام را در یک کنام بی هیچگونه آسیبی آرام داده
وحی رقیمهٔ اعجاز که بسبب افزاری این کمین بندهٔ شرمنده رسیده عجز امور
کلک و نامه صفحه و خامه کردید قبره خامه که عمری در معمر نامه اعدا من الظلیم
و اعجز من الترنک و اعز من الغراب الاعصم و اغزل من العنکبوت بمنودی و از
پیش کاه و پیکاه خلالک ابجو فیقی و اصفری و نفری ان شئت ان تعری

سردی

سردی اکنون سر از زیر پر بر نیارد و آرزو از وحشت این مور دخیل
قدمی ثابت بنیارد و کذاشت کانه فی راسه نعره چند انکه بانفلاق صبح و افراخ
روح او امالت رفت ما افرخت بعد د استمالت افرخت بیضه فقالت
و طواطی ضعف که هنوزش جز بنیروی قوادم خنثی نیست با آن همایون
باز تیز پرواز که طایران اولی اجنحه را بال کسته و پر انداخته دارد
چگونه دمسازی تواند کرد با مرغ هوا مرغ سرکر برد پیش از سر دیوار نتوانم
بودن حدیث ما در برابر انخطاب لغیظ حمام و قطاست و ازین پس
اندیشه جوابی بر وفق صواب خطابی خامه الثغ اگر در هوای نکارشی
خود را ظاهر خواهد لا طایل خواهد کفت و کلک اقطع اگر طاوس آسا
بکرارآید و درین راه پا نیز از سر نماید سرتا بپا همه پا خواهد بود همان
به که ازین پس سر خویش کیرد و راه عرض مطلب در پیش و بالجمله ترجب
اشارت والا یک بهله قوش ترلان باری سپید که در قصد جوق طیور
سپیده دمی است در اهنگ شب دیجور را رسال خدمت والا داشت
و انیک آغاز هنگامهٔ سردی زمستان بود و هنگام کرمی هنگامه
شبستان یک بطانه سمور اشد نعومه من صد خود و احسن من ذوائب
ذات سود احر من النار الغرام و انحن سمور لا تحدیث بشعلة السماسره ما اهم

السمير با كمجلس چهل چراغ بلور كانه زلال الوصال ادركه بر دمن
الدلال صعد و واقفات معلقا من الهوائي جمود اميكش جلوس مبارك را
در مقصورة شتائي كه بساط سرورش از جهات شتى في قصور باد و حضور والا
ساخت اميد كه بديده قبول منظور و اگر قصوري رفته باشد معذور دارند

والسلم

بنالت لوء جلالت لوء فخامت لوء شهامت لوء همايون ارومسلاري
هنسك الوء امرى امير الامرا ادیب الادبا عين الاعيان وركن
الاركان لسان الدهر وشمع العصر نسخه الطرف وتاريخ الشرف سبق ارباب
الكتينه كلما سل سيف واهم علم دقاق اصحاب الكتابه حيثما كسر طرس
واجرى قلم تريقه في تحرير الكلام سلاسل وبلسال بحقيقه في ازاحه الاوهام
بلابل وبلبال متى نكت فهو بلبلة الاصال ومتى تكلم فهو بلبل الاسحار
جامع الامثال معدما لها حافظ الاسمار منشيا اياها دايرا اسمه سايرا
مثله حديثه في حلقه الاسماع حمامة الاسحار وذكره في روضه الارواح
غمامة الابكار محبتي من رياض الثقه حاميا لها وهو محمي عن الجنايه مرتو
من مشارع الشرع راد بالها وهو مردي وذو الرواية مبلغ العلم والعلم
منتهى السيف والقلم طايف البيت والحرم الامير المكرم المحترم مفخر الفخار

ذو الكفايتين

ذو الكفايتين حاجي محمد حسين خان قاجار راي صداقت آراستين بلكه گرف
اولسون صرف اين كار را مصحوب رافع برقيمه كريمه از مبلغ فلان وجهي
براي الجناب عنايت رفت صفر الوجوه وما بهن لصيام صيقلات الخدود
وما برزن من الكمام وجوه سافره وما سفرن عيون ناضره وما نظرن باید بجناب
روز كي چند بمراد خاطر گاه وبيگاه رفع ملالت راه را از خواب جويد و گاه بگاه
دفع كسالت خواب را از آب ملتقيا من ماء الى ماء مغلا من فاتر من بارد
هذا مغتسل بارد وشراب منتقلا من بيت الى بيت منقلبا من فراش الى فراش
بستكين فهيا على الارائك نعم الثواب هذا اعطائنا فامن او امسك بغير
حساب وان له عندنا لزلفى وحسن مآب والسلم

ساعد السعاده وكف الكفايه مدى الايادي عين العيان صاحب السر قلب
النجد وصدر المجد طراز الحزم ووجه العزم كفاية العهد ودراية الدهر ما صقل سيف
الا بعد ناصر قلمه وما سري طيف الا بعد ما جرى رقمه با قام علم حتى نهض سيف
قلم وما اهتز جسم حتى ثبت منه رقم نظمه في حوزه الملك ملك اخر ورايه
في الفتن فلك فيه مواخر مقباس مصابيح الافكار مقياس مقادير الاخطار
بدر اهله الوزرا وصدر اجله الكبرا نظاما لله وله الباهره قواما للشوكه القاهره
ابو الوزراء والصداره والكفايه والدرايه صدر اعظم اكرم ميرزا محمد شفيع لا زال

صدره منشرحا شفع القدر از الطاف بامسرور و بر لوح راي مصالح آرايش
مسطور باد که چون روزي چند کذشت و موکب اشرف اقدس شاهنشاهي
روحي و روح العالمين فداه را درين ساحت دلکش که آتش با اثر مدام
کانه لفظ في الاوراق و هوايش پيوسته با نظام کانه رائك في الآفاق
بعزم شکار اقامتي است و باز ماندکان از خدمت حضور همايون را از حرمان
اين موهبت سامتي دل آسائي آن قديمي دولتخواه بي نظير و يادآوري
آن حجسته فدوي عقيدت مصير را لازم افتاد که بدين رقيمه کريمه اشعاري
و از مجاري احوال او استخباري رود از صيدکاه همايون چند قطعه کبک
که قسمت امروز ما بود مصحوب رافع رقيمه عنايت رفت و خرسندي خاطر
ان دولتخواه بلا اشتباه را تقرب انصراف موکب شاهنشاهي کفايت والله

به امين الدوله حاجي محمد حسين خان

کهف المطالب نجح المآرب مبلغ الوفر ملاء الغني يمين اليسر امين العصر ضمان
العهد و کفالة الدهر ما بدت عثرة الاولد بها يمين من يسره و ما شئت
ضيقة الا و عليها کمين من وسعه کلما کانت جاذبة في فلاة الملك حضرت
سهطال من فقعة و حيثما بانت فرقة من شباب الامر جمعت باقباض من
رتقه و قصرت عن بداه خطا من فلاه و کم من ارتکاض و حارث قصبات

النجح

النجح مناه و کم من اعتراض مدار اعمال الديوان و سير احکام نخافت
محرج الحرج او مدرج الاوراح قطاس الانتصاف و مقياس الاعتاف
اليه مآب ارباب السيف و القلم و عليه حساب اسباب العدل و الحيف
امير الامراء الکبراء مؤتمن السلطنة البهية امين الدولة العلية حاجي محمد حسين خان
مستوفي الممالك از الطاف والا شعوف بوده مکشوف راي صداقت
صداقت آرايش باد که عريضه آن فدوي چاکر کار آکاه که مکتوب
کلك صداقت و مصحوب پيك ارادت در سلکي محفوف بصنوف
سعادت منظوم سلك شهود مسعود آمد مضامين عقيدت تضمينش
معلوم و مشهود کشت اشيائي که بهذا التفصيل براي پيشکش اين
کمترين غلام بخاکپاي خسرو سپهر احتشام انفاذ داشته بود از معرض
شهود اقدس شاهنشاهي روحي و روح العالمين فداه کذشته موقع
قبول يافت از خطاب مستطاب همايون خانه آبادي که در حقيقت از دو
جهة حقيق بدان چاکر عقيدت نهاد بود شنيدم خانه آباد کيدست ملبوس
زمستاني که از قرار التفصيل ذيل براي نواب والا فرستاده بود ديد
در بساط شهود کسوت وصول پوشيده پيکر ارادت آن چاکر صداقت
کستر عاري از لباس التباس است و تشريف عاطفت مقياس ما نسبت

عنوان بادمصون از شایبه اندراس فرمان قضا

انکه از روزیکه قاضی دیوان توتی الملک من تشاء امضای احکام قضا را بامضای
رضای نواب همایون بالمقدر و محرر الواح قدر عنوان صکوک عزت
و اعتلا را بنام نامی ما طراز دیگر داده بر ذمت همت خسروی خدا افضال
مسجل داشته ایم که هر که بعقود ارادت و عقیدت بشرط قابلیت تمسک
جسته باشد او را الکفاء املا آنکه از عتبات بی مثال من الکفایه و امثاله معزز
فرمان تفویض ایالت استراباد و سرکشیکچی باشی و مفتخر سازیم رکاب اقدس نواب مستطاب امام وردی میرزا
انکه چون باقتضای خواست خداوند احد لم یلد و لم یولد خالق الاشجار
و مظهر الانوار موجد الماء و بارئ الهواء تبارک شانه و تعالی اصل برومند
نخل وجود مسعود ما را زیب از کثرت غصون و فروع است و مشکوة دودمان
خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در
انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت با نسایم مختلفه وزان
و هر یک از سلایل خلافت را که فروع اصل همایون و شموع مشکوة میمون
و شعب عین لطف و نسیم مهب شرف اند در ثغور ممالک علی ما یلیق بذلک
بانتظام مهام و امور مامور داشته ایم اکنون هر ملکی در سایه شاخی است
و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کشتی را بهره از نهری است و هر نفحه طیب انگیز

شهری

شهری و از آنجا که دار المؤمنین استراباد مسکن مالوف ایل جلیل قاجار و مطلع
شروق دولت جاوید قرار لیوث آجام دلیری را بمنزلت غاب و سیوف
کشورکشائی و جهانگیری را بمثابه قراب و عقد و حل مهمات آنجا بسر پنجه
اهتمام شبلی از کنام خلافت که جوهر حسام جلالت و بسالت باشد غیر
میسور و رتق و فتق مصالح و مناظم ایل جلیل را نیز تعیین یکی از دراری سپهر
شوکت بی عدیل ضرور و صورت شایستگی این هر دو مهم مثل در مرآت فجر
صباح شهریاری و ضوء مصباح تاجداری رشح نظام خلافت و نور اکمام
شرافت امام وردی میرزا پیدا و امام فطانت و درایتش در طرق کفایت
و کردار دلیل و راهنما بود لهذا در تجدید هذه السنه میمونه لوی ئیل خدمت
جلیل مرزبانی استراباد و مضافات و ایلخانی ایل داروغ میمون قاجار
و طوایف کوکلان و یموت صاین خانی را بدو مرجوع و مقال قابلیت
و استعداد طونیش را که متقاضی معارج شوکت و اقتدار بود بسمع اصغا
مسموع داشتیم و از اینکه ارباب سپاه ظفر مناص و مهم کشیک خاص
بامراء و خوانین ایل جلیل سلطانی و کشیکچیان استرابادی و مازندرانی
اختصاص داشت نظم کشیکچیان و حراس و رقایب و دیده بانان کاخ
گردون اساس و تکمیل جیوش و کتایب و ترتیب خیول و مواکب

وحراست عالم پناه و حفاظت درگاه و خرگاه را در مواقف نزول همایون
و مسالک میمون را نیز در قبضهٔ کفایت فرزندی معزی الیه گذاشتیم
که بر سبیلی که شاید و قسمی که سزاوار فطرت مسعود آید بقبض و بسط و رتق و
فتق مهمات مرجوعه پردازد و حسن کاردانی و اهتمام خود بر پیشگاه ضمیر
مهر تاثیر اقدس ظاهر و لایح سازد مقرر انکه عالیجاهان رفیعجایگاهان
حشمت و جلالت دستگاهان مقربو الخاقان امراء باحتشام و وزراء
عظام و دبیران و مستوفیان دیوان فلک نظام و باشایان و غلامان
و عملجات درگاه و قایدان و سرخیلان جیش و سپاه و عموم چاکران
و خدمتگزاران و ریش سفیدان ایل جلیل میمون و اعیان طوایف یموت
و کوکلان و عمال و کدخدایان و جمهور قاطنین و متوطنین ولایات
فرزندی معزی الیه را کشیکچی باشی دیوان همایون و ایلخانی ایل قاجار و
میمون و طوایف یموت و کوکلان و بیگلربیگی دار المومنین استراباد
دانسته در مجاری مهمات و امور متعلقه بمناصب و خدمات مزبوره بدو
مرجوع و امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند کتاب سعادت اکتساب
دفترخانهٔ مبارکه که شرح فرمان همایون اشرف را در دفاتر خلود ثبت و ضبط
و از شوایب تبدیل مصون و محفوظ دانند و در عهده شناسند والسلام

عنوان

عنوان فرمان سرکردگی

انکه چون از ان زمان که زمام نظام عالم مقید و موضوع قبضهٔ اختیار و کف
کفایت افضال ما در مسالک آمال امم مطلق العنان و خلیع العذار است

عنوان فرمان شیخ الاسلامی

بر ذمت همت خسروی لازم داشتیم

انکه از روزیکه در دیوان قضا صکوک احکام ما بتسجیل نفاذ مقرون گشته
و با مضای قدر صفایح مرام ما از محضر حصول گذشته است شاهد فتح را
در منعقدات انجمن عزایم ما پای عبوریت و خامهٔ نسخ را در الواح آیات احکام
ما جای مرور امر ما از تجدید محفوظ است و حکم ما از تحلید محفوظ لهذا دوام

عنوان فرمان منصبی باسم میرزا هدایت

انکه چون مستنهاد خاطر آفتاب اشراق خسروی آنست که هر یک از خوانین
اوجاق گردون رواق که در سلوک مساق ارادت بهدایت صدق
و جذب خلوص بر همگنان سابق آمد و بحقیقت در طریقت بندگی التزام
شریعت راستی نماید و مسالک خدمتگزاری القدم اهتمام پیماید و صور
چاکری را بزیور اجتهاد آراید او را پیوسته از موهبتی تازه بین الاکفا
ممتاز و از مکرمتی بی اندازه مفتخر و سرافراز فرمائیم **فرمان همایون** جناب
بوکیل دولت فرانسه انکه عمدة الاکابر العیسویه فلان بالقابه از فضول یرلیغ

بلیغ عطوفت تبلیغ پادشاهی عز آگاهی حاصل نماید که چون درین اوان ازاهتزاز
الطاف یزدان قدیم و تابش انعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دولتین
بهیتین را آغاز ربیعت و گلبن وداد و چمن اتحاد را برگ و ساز بدیع افنان
نو رسته الفت از دو سو پیوند یکدیگر بسته و شاخسار محبت از دو جانب
بهم پیوسته است پیوسته کنون خاطر مهر مآثر دوشته ایم که روضهٔ روح بخش یکانگی
رای صفیر سفیری دمساز نگذاریم و بانشید بریدی نکته پرداز گلشن یکجهتی را
از آهنگ راز پرداز داریم اگر بیگانه بدین گلشن پایی رساند خامه باشد
و اگر دست صبا برگ گلی برفشاند نامه و درین زمان بهجت علامه یکجهته
ابلاغ نامهٔ مودت ختامهٔ همایون بحضرت گردون بسطت اتمی اطوری لازالت
اجابه مضورین واحدانه معهورین عالیجاه عسکرخان افشار را که در
جویبار ارادت ما نهال وجودش براستی رسته و هزار دستان صدقش
از آمیزش غراب دستان رسته معتمدی خیر و سفیری بی نظیر است از رکاب
نصرت مآب پادشاهی روانه و بانعالیجاه فرزانه اعلام مینمائیم فرمان مجتهد الشعرای
باسم مرحوم آقا سید حسین الزام آنکه سوای روابط اتیان ملفظی که مجلص شاعری شد باد رطین و همایون نشود
از صباحی که تاثیر فیض ایزدی بنظامی سدید ناظم این خسروانی دولت بی
نظیر است و اختر سعد طالع مسعود ما را شوکت خاقانی ملکی اثر هر کمالی را

جمالیم

جمالیم هر جلالی را کمال در هر مشربی زلالیم و در هر خاطری خیال در هر
گلشنی بهاریم و در هر مشرقی انوار هر اسرار را انجائیم و هر فغانی را حیات
هر فغانی را داوریم و هر مجمری را اخگر هر رمزی را کاشفیم و هر سری را واقف
در هر ملولی از ما نشاطی است و هر نشاطی از ما انبساطی با هر عریانی کسوتیم
و با هر کسوتی زینت رونق هر بازاری طیپش هر آزاری حاجت هر گرا
نیازی حجاب هر کجا رازی هر کجا پی کیسی مجمر هر جا عاجزی ظهیر هر جا بی‌کسی
هادی هر جا حزنی شادی هر جا رشحه سحابیم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را
صبوحیم هر مشکلی را فتوحیم هر بنایی را قواميم هر نشاه را دوامیم هر دردی را
شفائیم هر طبعی را سروریم هر مطلعی را انوریم هر سپهری را اوجیم هر فتحی را قوام
هر قولی ناطقیم هر عهدی صادق فکرت صایب ما را با فطرت همایون قرار
رفته است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش جامی دارد و در ساغر خرد
مدامی دولت جاوید شاهی را رهی و از نظر صفای بندگیش آگهی باشد او را
بلطفی بدیع و نامی رفیع مسرور داریم خباب فردوسی مشرب سعدی
کوکب انوری ضمیر نظیری بی نظیر کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفائی
متخلص بهجر که سیدی نجیب ادیب از کمال ظاهری و باطنی با نصیب بالسنتی
ظاهر و فضلی ظاهر و خلقی طیب و ذوقی سلیم و صفائی شریف و لسانی فصیح.

و بیانی بلیغ با هر حریف غالب و در هر کلامی کامی داشت در گلشن این
دو دولت همیون طایر خاطرش را با هر صفیری ثنائی و عندلیب فکرتش را
شکری با هر نوائی عنوان حالش را بآیت مجتهد الشعرائی طغرائی سامی
و عارض نامش را بنشان عالیجاهی زینتی گرامی عنایت و از دیوان همایون
وجهی بدین قرار باسم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی دولت
جاوید اثر را مادح و داعی باشد عالیجاهی دولت و حشمت و عزت و جلال
پناهی صوفی زاده قدیمی جناب سپهر نشان اشرف سلطانی عبدالله خان
حافظ صفاهان در هر عامی وجه معلوم فوق را بی عذری تسلیم و این عنایت را
در وجه او دائمی و باقی دارد عالیجاهان دولت پناهان کتاب دیوان
اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت نموده و در عهده شناسند

فرمان تفویض اختیار ولایت استراباد به نواب فلک جناب محمد قلی میرزا

ولایت استراباد را که با مدینة السلام دار الخلافه‌اش نسبت ام القرائی است
در پیکر ممالک چونانکه مستقر خلافت قاهره را خاصیت دماغ است منزل فواد
و معموره ملک محروس را بمنزلت پایه و بنیاد دلگزار شوکت زاهر را هب
نفحات اقتدار است فیض دولت باهره را اصلی بغایت ثابت و سموا
مفتوح زناد نوایر سطوات قهرمانی است و مطلع انوار طلایع سبحات

خسروانی آب ارضی کشتش از چشمه سار شیع و سمانست و خاک صحاری
دستش با اثر جوهرفشان موطن ستوده دوده زدوده ایل جلیل است که نام
نام آوران سپاه نصرت دلیل نظام مهم انجام اعظم مهام و دقایق کاردانی
و محاسن مرزبانی افزاید خصوصا درین عام خجسته فرجام باختیارات
عدیده و امتحانات جدیده علی اوجه الوجوه موجه و مشهود ضمیر مهر ارتسام
لهذا التسهیلا للمرام و تحصیلا للملک المهام صاحب اختیاری ولایت مزبور
و طایفه یموت را ضمیمه اختیار ولایات مازندران ساخته بدان فرزند
نامدار ملفوظ و مرجوع داشتیم که با دقتی کامل و عزمی شامل و اهتمامی وافی
و جهدی کافی بداند که سر رشته کاردانی اوست و در مهمات آنجا

فرمان تفویض قلعه ایروان به امیر الامرا اقدام و امورات آنجا از قرار نظام تمام مرتفع ساز مهدی قلیخان و قلعه که خود مباشر تصرف آن شده بود

انکه چون از مفاتح احوال که مفتح اقبال بی زوال مفاتح قلاع شوامخ اجلال
را در قبضه قبض و بسط اراده روانیخ نواب بی همال ما نهاده و قلعه گشایی
ممالک تقدیر ابواب شهربند مسدس جهات را با آوازه پنج نوبت شوکت
ما گشاده بپاس این موهبت همت خسروی را مرتقب داشته‌ایم که هر یک
از چاکران فدوی که درجات بروج ارادت را حاوی دقایق کاردانی
ساخته و حصن متین عقیدت را از مقام و مسکن مخاطرات خلاف پرداخته

باشد شخص اعتبارش را در حدود حکمرانی تمکین و تشریف افتخارش را بطراز
فرمان ملقب میرزائی فرمان روائی تزیین بخشیم یوسف ژوانین فرالله
آنکه چون عالیجاه مفخر الاشباه عمدة الاکابر العیسویه موسیو یوسف مریم
ژوانین که در تقریر ارصاد بطلمیوس را بدو حرف بطالی مایوس سازد
و در تحریر حصول عجز اقلیدس را در شکل اول بروجهی دیگر محسوس کلک
تحریرش بر الواح صفا که ید موسی است از زنجیر داودی مثال
مسلسل نگارد و سلک تقریرش که از عقد لآلی الفاظ مریم را خجلت بخشا گشته
گوئی از پی ارتباط کلام پیوندی از رشته مریم دارد و دیری هست که
در دیر بندگی ما که در سلک پیشکارش فلک با نطاق مجره چاکری فرز
نماید زنار ارادت او را بر میان است و در صحف لیل و نهار از قرآن
فجر تا توریه عشا انجیل الطاعت زبور خامه و زیور زبان در معبد صدق
مانند کان ما شرط چاکری و فرمان بری را پیوندی صلیب بسته
و در تسلیم هوای خود برضای ما که آمیخته با قضای خدا است از قید
تثلیث رسته بود طایر قدرش را از توجه همایون ظل اللهی که از فیض
روح القدس با نفاس مسیح دمساز است در هوای عزت قوت پرواز
بخشیدیم و از آنجا که قامت استعدادش جاری از لباس التباس و از ملبوسات

ایرانی متنوع طرز لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بر صدق
یکدلی خود قیاس آورده بود با اقتضای من تشبه بقوم فهو منهم او را در
شمار چاکران ایرانی معدود و ملقب میرزائی که از القاب دبیران ایرانست
سرافراز و باسم میرزا یوسف بین الاقران عزیز و از اخوان ممتاز فرمودیم
که در خدمت هر دو دولت خورشید آیت ایران و فرانسه ما بین المشرقین
یکجهتی را قبله عبادت خود ساخته بیت المقدس وداد این دو حضرت
که کعبه مراد است از اذکار توحید باقصی النهایه معمور و خود را مظهر عنایات
وقتی تحقیق خاطر بنی را از خاطر مهر آیات که اطلاع انوار اطوار سازد نواب ملکنجاب محمد قلی میرزا
فرمان عز صدود
والی مملکت خراسان و خشتی دست داده بود امان و اطمینان او را از جانب اشرف پادشاهی ابن همایون
آنکه از آن زمان که از کنف کهف مشیت یزدانی فارس عزم تا در ساحت
ملک سلیمانی عنان حکمرانی گشاده اقتضای نسیم جود دراز کوب سحایب
ایادی گهربار لجه گزار بحار اعطا و ایثار گشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا فازان
پس بهمراهی قدرت قهرمانی راه بسیار مسالک ممالک و امصار فانطلقا
حتی اذا رکبا و پس از بلوغ مستقر خلافت ابد آیت که مجمع البحرین سیاست
و عنایت بود اتبع سببا ثم اتبع سببا بالغا ما بلغ عراص ممالک از فتن
و مهالک خلاص یافت و کل یوم هو [illegible] الامس حتی اذا بلغ مطلع

الشمس اهالی خراسان از اخبتهم ایقاظاً و هم رقود غطای غفلت پرده دیده ۱۱۹
حیرت بود و کانوا لا یستطیعون سمعا از طنطنه جنود منصور نفخ فی الصور
مجمعا هم جمعا و در تقلب اوقات و احوال نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال
لیبلوهم ایهم احسن عملا قومی از ایشان و لا یکادون یفقهون قولا مذاق
درایت را در خور ساغ عنایت ما نیافته نغاثوا ابماء کالمهل یشوی الوجوه
بئس الشراب و رهطی از امان و ان لهم اجرا حسنا بسایه عاطفت ما
شتافته ماکثین علی الارائک نعم الثواب زمره بر سر خودسری فلن نستطیع
له طلبا و فرقه بر در فرمانبری که یهیئ لنا من امرنا رشدا و از مصادر لطف
و قهر که مظاهر شهد و زهر است بهر شهری بهری رسید فلم نغادر منهم احدا
نظر اکسیر نظیر و عزم قضا مسیر در آن تربت خجسته بجستجوی چاکری شایسته
بود فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما اسحق خان که در خطاب اوامر شهریاری جواب لا اعصی لک امرا
با هر یک از همراهان طریق خدمتگزاری خطابش انک لن تستطیع معی
صبرا اگر با فسادجوئی دورویه پوستی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک گفتی
و اگر مصلحت از آن انکار نمیتی هذا فراق بینی و بینک زبان حالش در سوال
لا قرب من هذا رشدا و در خدمت امروز جدا از مقال انی فاعل ذلک

عدا در مصاف

غدا در مصاف چاکری دولت پادشاهی با هر یک از همگنانش خطاب
اکثر منک مالا و اعز نفرا و در تصاریف اوامر و نواهی مخبر و ممتحن بسنین
عددا بود ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا و در حالش و شهود
و مآثر اقبالش مسعود افتاد انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل
شیئ سببا و ترکنا هم بعضهم یومئذ یموج فی بعض فلن یهتدوا اذا ابدا
مصدوقه ما کان متخذ المضلین عضدا را با منطوقه وهب من لدنک
قرین آورده در پیشگاه قبول و ربطنا علی قلوبهم باعتضاد و لیا مرشدا
شرف استعداد یافت ما لهم من دونه من ولی پس بمقتضای انا لا نضیع
اجر من احسن عملا و فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم
هدی در پناه کهف امان ماکثین فیه ابدا تا انقراض زمان مامون و محفوظ
کند اشتیم فاووا الی الکهف ینشر لکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا
از این پس بزلات و خطیئات او و اولاد او شمع سیاست و عقوبت
ما در نیام است و از جانب اخلاف اشراف و احفاد امجاد ما که امطار سحاب
مکرمت و داد بدان قاعده برقرار و دوام و طبع الکتاب و این فرمان
مستطاب خط امان و نشانی مبین است لا مبدل [illegible] ته و لن تجد من دونه
ملتحدا و یاجوج مکاید و اغراض و شمات و بدگویان و مفسدون فی الارض

راسدی متین فما استطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین
فیها لا یبغون عنها حولا بامداین موهبت عظمی را که رشک فرمای خاطر
امثال واکفاست بمیمنه بازوی مفاخر ومآثر خود ساخته در مقال مفاخرت
ومجال محاورت بافتتاح الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل
له عوجا بر اقران وانداد شرف مباهات جوید وچون پایه اعتبار خود را
در جمع همگنان با نهایت کمال میگوید انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما
الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان و توابع فرمانفرمای ممالک ابد مدار
از آنجا که جاعل اشیا وفاعل ما شاء وشاء بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا
تخت وجود مسعود مدار مطاوعت کل ما اراد وامر در حدود طالع وجلوه
گر وپس از قبول قوت نشو وزیاده قابل قدرت احساس واراده وازان
پس بشرفی مشر وشرفات فلکی حاوی متمم نطق وتقریر وباکمال ملکات
ملکی مالک ملکوت تصرف وتدبیر ساخته مقتبس اقتباس بار اد در مشکوة
شوکت پادشاهی از مصباح قدرت نامتناهی قبسا بعد قبس مقتبس انوار
اقتدار داشت واساس انام وعباد وامن امصار وبلاد در مناظم

دستگاه عالم ورفاه بنی آدم را در سایه آفتاب معدلت ما که کاشف ظلام
ظلم وکاشف غمام جور است طورا بعد طور ممهد ومؤید گذاشت وذات میمون
ما را بفراغت اطاعت وزیادت عبادت که امارت تکمیل سعادت است
با امارت ملک خسروی بشارت قرب معنوی فرستاد ومفاتیح نظم مهام این
ظاهر ومقالید قبض خزاین ضمایر که رتق وفتق سلطنت صورت ومعنی
بر آن منوط ومبنی است در قبضه بسط همت همایون پادشاهی نهاد ما نیز
باقتضای نهاد ظل الهی بحفظ منازل مرتبه وپایه تطبیق آثار اعقاب
وسایر امضیم وسپاس این مواهب بی قیاس بر خاطر حق شناس
ملتزم داشته ایم که هر یک از بندگان را نهال وجود از ساحت
چمن راستی سرو آسا روید وبسوال قابلیت ومقال استعداد مایه
سروری وپایه برتری جوید از صوب عواطی وصب رواح عواطف
خسروانه واقبال قبول وشمول شمال میامن بیکرانه اعجاز نیاز نشر را
بطراز اغصان سبز ومقرون واکمام مراتبش را باز نمار وانوار نغز
مشحون داریم تا مقصود غنا دل سوابغ طبع جواد ومحسود اوراد انداد
واضداد شود واگر اعدادات سابقه ممد استعدادات لاحقه ونتیجه ارشاد
مثمر خدمات لایقه آمد از دستبرد سعایت حاسدان دمر در پناه

آفتاب عنایت ما سر کرم مراتب فایقه و از شداید تموز مکاید بدآموز
در سایه عواید عالم افروز ریان مشارب رایقه کردد و در مرایای
شهود و خیال صور این مقال عکوس و امثال مدارج احوال
امیر الامراء العظام حاجی محمد حسین خان قدیمی بیکلربیکی دار السلطنه
اصفهان و کاشان قم و مضافات است که در آغاز بهار کلزار
دولت ابد مدار دوحه قابلیتش بابرک و ساز صدق خلوص رسته
و در ظل افتاب تربیت پادشاهی تو لا جسته بود در بدایت حال
که دور از ارجاع خدمات مناسبه امثال سرافراز فرمودیم
باجتهاد در انجام و اهتمام در اتمام از اقران و اکفاء ممتاز و از
نیل موهبتی خاص بین العوام والخواص قرین تفاخر و اعزاز کشت
خلوص ارادتش از خلاص اخبار بمیزان اختبار ضمیر اکسیر نظر رسید
و نقد قابلیتش رایج بازار مکارم بشمار شهرباری کردید تحت
بخدمات مشکله ممتحن و مهمات معضله را مؤتمن و از آن پس
بیکلربکی اصفهان و بر حسب امر قدر نشان نظم مهام انسامان
بدو مرجوع و از سرود شایستکی وجودش نوای هل من مزید او عیر
مسموع افتاد عظما و زعماء بلده و ملوک را از مجالس رفتار بلکو

ووکلاء و امناء دیوان قدر سمات را از حسن انجام فرمایشات
راضی و از ظهور نیکو خدمتی و کاردانی افزونی مرتبه و منزلت را
متقاضی و پس از چند حکومت دار المؤمنین کاشان و لواحق ملحق
و ضمیمه و از آن پس خدمت نظم مهمات دار الامان قم و توابع
بتتمه آن مناصب عظیمه کشت مطایای قدرت کاردانیش باحتمال
حمول خدمات عظیمی در مراحل انجام و اتمام سبک خیز بود و ساغر
قبول استعدادش باشتمال شمول دنان مشحونه لبریزی نمود
لهذا در معامله بدانسته بارس ئیل خیریت دلیل او را از رجوع تمشیت حد
جلیل استیفای ممالک والتزام دیوان قدر مسالک بضمیمه
مناصب قدیمه معزز و قامت قابلیتش را بتشریف این منصب

فرمان استیفای دیوان شریف مطرز فرمودیم اعلی باسم میرزا علیقلی
آنکه چون شکرانه نعم بحساب حضرت فرد قدیم که نواب همایون
ما را دفتر اجلال کشاده دست قدرت اوست و توقیع حکم نامل
بامضای حضرت او آنست که هر یک از چاکران و چاکرزادکان
که در میزان اختبار و امتحان نقد عقیدت و ارادت را از حشو
اهلیت و قابلیت با فاضل جنس صداقت باز آورده و وجوه

کمالات تحصیلی را انجز انه صرف خدمات ما تحویل کرده در جمع فر
ما یشات حرج از تسلیم دارد و قرینه اطلاق باقی خدمات سمرآر
تقدیم و تقسیم مکرمات زیاده از تعداد افراد خدمتش را با تصالات
صلات پیوسته داریم و در هنگام مقابله خدمات او با نعامات
فاضله مفرده من ذلک رای جایزه نگذاریم بجناب علامه العلمائی میرزا
ابو القاسم در تعزیت وفات ولد او که در آب غرق شده بود نوشته و بعد مکشوف
رای سعادت آرا میدارد که از استماع واقعه هایله و اطلاع بر حادثه نایله
یعنی ماتم جانسوز آن گرامی فرزند نه بدان سان خاطر ارادت
ذخایر آشفته که سطری از آن در طی سطری چند گفته اند سبحان الله
این چه حالت است که جهان و جهانیان را از وقوع آن بدین
مشابه ملالت مردمان زاعر دمک دیده چون پیکر آن مردم دیده
مردمی در آب غرق است و فقدان را از گرد انگیزی فراق
دیدگان خاک بر فرق بلی جستن بقا ازین نیستی هستی نما طلب
آب از سراب است و بنیاد این دهر خاکی نهاد بر آب باد در دست
ثبات است و آتش در خرمن حیات انا لله و انا الیه راجعون
الملک لله حقا و البقاء له و کل باد و نه فان تحقیق اگر بر آن سرشتی

مرغ قفس تن تنگ گشته از فضای خارستان دهر گذشته باشد
جای اندوه نیست اکنون با مرغان قدس در پرواز است و بر شاخسار
طوبی بنوای طوبی له و حسن ماب نغمه ساز عجب آن بود که آن ملکی خلقت
قدسی فطرت درین دار زخرف ناپایدار انجناب را که در مساق
قضا سر تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش در نیش
دور نیست که نور اطروق داهیه عظمی چندان تاثر نباشد ولی
با در رفتن آن نو گل گلبن سعادت بوستان خاطر دوستان
را نه چندان آشفتگی داده که با بیاری خامه در مجاری نامه حضرای
اظهار یکی از هزاران دمیدن گیرد یا هر گز دل حسرت منزل از ماثر
و تحسر این واقعه مفجعه تسلی پذیرد همان به که از حضرت کردگار ودود
تلافی این مصیبت افزونی عمر و مزید بقای انجناب که واسطه
نظام دین مبین و مؤید ملت و دولت ابد قرین است نماییم
متعنا الله بطول بقائک و رزقنا الله سعادة لقائک و السلام

که چون درین سال فرخنده فال کفره روس که با قضای جبلت منحوس
با فنون جبلت مانوس افتاده اند با اولیای دولت قاهره برگ مسالمت

چیده و ترک محاربت گزیده بمزورات رسائل و تملقات و سائل ملتمس
رفع خلاف و متمنی صلح و ایتلاف بودند در حراست ثغور اذربایجان
بعدت سپاه سرحدات و عدت سرحدداران اکتفا رفته از رکاب
مستطاب برکوب جنود ظفرمآب امری نرفت پس از انقضای مدت
صیف که نوبت قعود حرب و غمود سیف انجام کار جدال و جنگ
و آغاز سکون و درنگ بود سپاه را از رکاب ظفرمآب باوطان
و اماکن خویش رخصت اناب رفته عنان رکائب مصروف و رایات
کتائب ملفوف کمان را گمان گوشه گیری در دل و تیر ترکش فراغت
بایل سیوف باتره در نیام و اسود قاهره در کنام آسوده بودند
روباه صفتان روس باقتضای فرصت مجال نهضت یافته کدا
وچ سردار کفره باجمعیتی موفور فورا بحدود ایروان شتافته گروهی
دیگر از آن طایفه ضلالت سیر را از راه قراباغ بمحال نخجوان فرستاد
باین خیال که خیول سیول آسای ما را نوبت رکضت موسم بهار
و در فصل شتا بفصول شتی وصول عساکر نصرت شمول بر وجوه
محال است و او را در تصرف آن محال مجال غافل از آنکه بهار آمال
ما بی خزان و از مهب وما النصر الا من عند الله نسیم ظفر پیوسته وزان است

بسپاه

سپاه ظفرپناه را که پروردگان دست صداقتند چه اندیشه از زمستان
و مستان باده جلادت را چه باک از زمستان بعد از وصول
خبر جسارت روس بداخل ملک محروس از پیشگاه عزمیت قضا
ضمیمت امر همایون نفاذ یافت که فرزندی نایب السلطنه حفظه
در حراست ایروان و نخجوان را بجرأت و پاس قلعجات مامور
ساخته با معدودی از جنود مسعود که در الحذو بودند دفع فتنه کفره
پردازد و نیز تحریک فوجی از لشکر ظفر انگیز را که اوطان و مساکن
ایشان بسمت آذربایجان بسمت قربی داشت فرامینی قدر آیین
صادر و عساکر فیروزی مآثر که با تیغهای شاهر و دیدهای ساهر
در شاهراه خدمت پیوسته شاهد و ناظرند در معسکر فرزند معزی الیه
مجتمع و حاضر گشته سردی هوا را از گرمی هنگامه وغا علاج رفت
و در بازار شتا اخگر قتال و نایره جدال رواج گرفت ساحات
ایروان و نخجوان را از بروق یراق و سلاح و شهب سهام و رماح
و رعد صهیل و صلصل و سیل خون قتیل و امطار پیکان و خدنگ و صواعق
توپ و تفنگ در موسم زمستان بهاری طراف انگار شد و بهار
عدت دشمنان را نوبت خریف پدید از کداوچ سردار اسپاه

ضلال را در شب نهم شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره رصاص ادبار
بوده باحفاظ و حراس قلعه اروان که از رزانت بروج نمودار هشتم
آسمان است جدالی عظیم دست داد و رجم آن دیوساران را از رماح
و سهام فلک فرسا شهاب آثار و تفنگ پی درنگ و توپ دهر آشوب
صاعقه بار افتاد قریب شش هزار تفنگ و بسیاری از آلات حرب جنگ
و پانصد قبضه شمشیر با نشان یرنالی و اپی سری و مایوری کپیتانان یادگا
سپاه نصرت نصیب گردید از طرف نخجوان سواران رکاب
فرزندی معزی الیه مانند سحابی که باهنگ نشاندن مشتی غبار
ریخته افشان و یا آفتابی که از پی ظلمتی رخشان شود برگروه روسیه
تاخته از اهتزاز نسایم فتح و ظفر جمعیت القوم ضلالت سیر را چون
پرچم اعلام نصرت اثر پریشان ساختند دو هزار کس از آن ناکسان
عرضه شمشیر و هزار نفر دیگر اسیر و دستگیر و بقیة السیوف در صرف
قباقی هزیمت افتان و خیزان و گداوچ از خارج ایروان با معدودی
از کفره بجانب تفلیس گریزان گشت و فرزندی معزی الیه امیر الامرا
العظام حسین خان سردار و بیگلربیگی ایروان را با فوجی از سپاه ظفر
همراه بتعاقب او روانه و حکم قضا مشحون خسروانه بعز نفاذ مقرون شد

که سپاه

که سپاه منصور دست از تعاقب او باز نداشته سر او را پی سپر
شمشیر یا او را زنده دستگیر و روانه درگاه ظفر مصیر سازند یا از حدود
گنجه و تفلیس بیرون کرده در آنجا رایت اقامت افرازند باید تقریر

مژده این فتح همایون را گوش
ز و خاص عام سازد

مم

درج رابع

در عرائض خود بخاکپای اشرف و خدمت شاهزادگان عظام و مکاتبات و مراسلات متفرقه

عریضهٔ بی نقطه که در بدایت حال معروض خاکپای اقدس اعلی داشته است

کرد درگاه داور دارا هما ل مهر کرم هلال علم ملک الملوک عالم مالک
الملک ممالک ساحل ورطه مهالک واسطه سلک اعوام و دهور محرک
ادوار ماه و هور رحمه مواد موائد معد علل عوائد موسس اساس عدل
و داد و ملاسحاهمه کالعلم علی الطلال سالما کرمه کالما الی الوهاد ملک اکرم
اکمل اعدل راکمل الامال مردمک امال کرده و در مصدر مصالح امم
مسلک مکارم و همم مدار مراد احرار مطار طائر اوطار مطلع مهر عالم
آرا مصرع رواحل آراء آرامگاه مرام محل حصول هر کام صدر اسعد
اعلا سده سدره آسا املا احوال کرد که مملوک دعاگو را همواره در
درگاه داور احد و کردگار صمد اهم مامول و مسئول آمد که سراسر
عمر سر در سده والا سوده همه حال و ماه در درگاه سما آسا آسوده گردد

والحمد

والحمد لله علی کل حال مرام واصل و مراد حاصل آمد بحال مورد مکارم
ملک عالم مسرور مراحم داور اکرم مملوک درگاه مسعودم و ملائک
ملاء اعلی را محسود رواح هم والا در دل صما لاله و کل کار دو سال
کرم اعلی در سطح صحرا العل وکهر ار داکر در سلسال آمال سلسال مکارم
داور عالم کل مراد اورد مصدر هر عمل و عامل هر کار کردم هر گاه
در درگاه عالم مدار طالع مدد کار اسم سکدارم دهد اسعد سما
در سلسله طوع ارم و اکرم داور کامکار مساعد ساعد طالع سعد
کرد و اد هم کرم رو دهر راد ره هر کام رام مرام دارم سائل و آملم
که محک حکم محکم مطاع محکوم و مامور احکام و امورم دارد و معلوم
کرد که در رمردود و کهر معد و دکدام آورده ام اسمی از ملک
ملک عالم را محروسه ملک در حصار دوام و کاس لال مالا مال راح
مرام و مدام در عرصه حصول مهام دلدل مرام رام و اد هم کام
در لکام مدا الاعصار و الاعوام امال او ممهد احکام او سلم در
سور حکم او را محصور ملک عالم امره الاسعد الاعلی مطاع عنوان

عریضه خاکپای اقدس ارفع اعلی عارض شاهد امید و امل را طراز افتقار
و نیاز که بدرشگاه رای اقدس اجل برای اسعاف العبد مسائل

اقرب وسایل است نهاده در مورد اقبال و مصدر اجلال موقف
آمال و منعطف افضال بارگاه عرش مثال و آستان ملک تمثال اعلی
ما یقصر عن مداه فالعالم باسره فداه عرضه داده بمعرض التفات
مقیمان بساط مهر اختلاط همایون که پیوسته مقام نشاط و معتکف
انبساط باد میرساند که فلان عریضه خدمت نواب سپهر رکاب نایب السلطنه
القاهره عباس میرزا بر حسب الامر اقدس اعلی در خصوص ارسال دیوان همایون پادشاهی
بدان موقف همایون که از پایه طور است و از سایه نور ممثل سپهر است
و ملثم مهر رمح سرافراز در جمع سرکشان بپای خضوع ایستاده و تیغ
زبان دراز در میان مقیمان پشت خضوع خم داده تیر در کیش فرمانبری
مقتفی آیین کلک دبیر است و کمان از پی اصغای امر از دو سو گوش
بر او از صریر بر عارض تدبیر مشیر زلف مسلسل تقریر دام راه تقدیر
و دست ابد در دست سریر جلالت مصیر صحایف ارقام را سواد
از صفایح بیض و زبان زمانه از نظم نشاط در انشاد این قریض شعر
قد اشرق السیف محمر و ساعد الفلک ۞ و اصبح الرای محفوظا من الزلل ۞
سار العزایم فی سهل و فی حزن ۞ سال المکارم فی وهد و فی قلل ۞
السخایا بلا من و لا عبس ۞ نال العطایا بلا وعد و لا مطل ۞ نشر و بسط

وافساح

و افساح و توسیع الا ضیقه بین النح و الایل ۞ حلت علی روضه الاقبال
غادیه ۞ و الدهر یغدو و البطل غیر مشتغل ۞ و باکرت دوحه الاقبال لاقحه ۞
حملن منها بکر المجد و الخول ۞ اقمت فی ظلها اذ مبنی بطل ۞ فقمت برقا بدا
من جانب الجبل ۞ ام ساطع العزم فی تناء فتی ۞ من شامخ الود و دی
راسخ الدول ۞ ابو الفتوه ابن الفتح زوج علی ۞ نجل الملیک ملک
المجد فتحعلی ۞ شاه الذی لو اتت من بعده زمن ۞ تقصرن عن مثله کالاعصر
الاول و منذ یدعی اسمه العباس منقولا ۞ له و شئ برسم منه مرتجل ۞ من شعه
الشمس اضحی الناس فی حذر ۞ حتی یری الشاء محذورا من الحمل ۞ الدست یعرفه
بالمجد و الکرم ۞ و السیف یعرفه بالخیل و الاسل ۞ ما للصوارم هل یعرفن عادته
بالعفو تمضی علی الاعدا بلا مهل ۞ لا یسبقن من اولی سبقه احد ۞ و مثول
من خلفه فی العلم و العمل ۞ الا الاصابه دون الرای و الحکم ۞ الا المهابه
عند الحرب و الجدل ۞ قصدته آملا یا منتهی الفخر ۞ و جدته باذلا یا خیر
مرتحل ۞ یک جلد نسخه دیوان همایون پادشاهی را بر حسب امر اشرف اقدس شاهنشاهی
روحی فداه برسم پیشکش ارسال حضور انور داشته بدین ملت جسارت
بعرض نمود امر نافذ و الامطاع هدایتی فوق مقدار شربان ایصال
منک عطاء دونه امل عریضه خدمت نواب فلک جناب حسنعلی میرزا

عارض عقیدت و رخسار ارادت را که بزیور صدق و زیب خلوص آراسته
است فرش راهگذار بارگاه فلک‌اشتباه و الا خواسته دیده
امیدوار که توتیای دیده نوید عطوفت قدیم و جدید است در شاهراه حصول
مسئول باز و بمعرض شهود واقفان آستان آسمان نوار مقدس
میرساند که دیریست که این بنده دیرین چون امثال از نطاق چاکری
آفتاب سپهر سروری طراز بخش میان اعتبار و برتری گردیده جوی از
سنبله عنایت چاکران مشتری درایت مریخ آیت را در میزان اراد
از حاصل مزرع سپهر و خرمن ماه و مهر افزون دیده ولی از آنجا
که ملتزمان آن درگاه کیوان جاه که امیدگاه ماه تا ماهی است از
غایت بی نیازی زلف معقرب زهره پستان را با پیکر عقرب یک چشم
نگرند و از قوس اقتدار صنید اسد و حمل و ثور و جدی را بیک
تیر سپر ند اگر در رهگذار کاروان استغناشان یوسفی از چاه برآید
یا خرجنگی بدلو آید یکسان نماید در معرض التفاتشان این بنده دیرین
که فرق صدق عقیدت بفرقدان سوده با دیگر چاکران که ظلمت وهم
را از نور یقین هنوز فرق ننموده اند تفاوتی نیست مستدعی آنست
که نمنشیان ملکی نشان دیوان والا امر فرمایند که در طی ارقام قضا

قضا نظام

قضا نظام این کمینه چاکر فدوی را با اختصاص عاطفتی خاص سرافراز
و من الخواص نیز بتخصیص ملاطفتی ممتاز دارند

خدا را این چه حالتست بی هنگامی هنگام سواری همایون تاکی آزرده
دارد و محرومی از التزام رکاب مستطابم تا چند افسرده گذارد تسلی
خاطر را گاه گویم اگرچه از خاکپای همایون دورم و پای تا سر قصور
در پیشگاه رحمت خداوندی عمریست که از پی هر خطائی عطائی دیده‌ام
و بجای هر عقابی ثوابی رسیده این خود جنایت نخستینم نیست اگر بتابم چشم
عنایت در من نگرند ای خاک بر سر من و بر بندگی من غباری از گرد
اگر نی خطائی بر ساحت احوالم ننشست ولی چه باک نسیم رافت همایون
در اهتزاز است و سحاب رحمت بیکران رشحه ساز گاه بگاهم حدیث
انما الاعمال بالنیات دل آسائی دهد و بیگه و گاهم آیت الحسنات یذهبن
السیئات تدارک مافات را چاره سازی کند ولی چه سود هنوزم
خاطر از وسواس اندیشه تقصیر ناسوده است که دست حرمان تقدیم
دامنگیر است و ای بس اندیشه‌ام آشفتگی بخش ضمیر با خود همی گویم ای
سقیم سلیم ترا چه افتاد که سر رشته استقامت و سلامتی چنین را
از دست دادی و بپای خویش درین ورطه ندامت افتادی از غم نی

همکنانت فراغی بود و از سودای این و آنت سراغی اکنون خود صاحب
خبر شدی و از همه بیخبر تو نه آنی که همی گفتی در دنیی و عقبی از خدا و ند خدا
قرب معنوی خواهم و بهشت روحانی این جمله صورت بی معنی چیست و این
همه اجسام بی ارواح کیست باز تسلی خود را گویم قرب معنوی باید نه
صوری پس چه باک اگر بصورت دوری که هم خلاصه جان خاک رهگذار
ولیست و بالجمله کاه پا لست تشویر از خجالت تقصیرم و کاه در دست محرومی
از آن همایون خدمت اسیر بدین مشابه روزی بشب برم و شبی بروز
آرم و کر صبح است و باز افراد جنس متحرک بالاراده بتهییج شهوات
گوناگون در جنبش آیند خدایا این شب و روز مکرر تا کی انجو شا آن شب
که شب را روز پی ای خوش آن خوابی که بیداریش نیست ای خوش آن
مستی که هشیاریش نیست شبی خواهم که پایانش نباشد مگر آنگه که پایانش
تو باشی خدا را شفعکی بخش که سامان نگیرد آرزدی فرست که درمان
نپذیرد آیتی که دگرگون نشود حالتی که کم و افزون نگردد سبحان الله
ربی و استغفر الله هو الذی یحیی و یمیت و له اختلاف اللیل و النهار

عریضه خدمت نواب فلکجناب محمد علی میرزا

بموقف عرض و الامیرساند که در معرضی که خورشید درخشان را عرضه عرض
دهد

وجود بدر تابان را آب جلوه و نمود نیست ذره را از بهره مرو و سها را
بهره ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک احتشام عرضه داشت چون این غلام
ناقابلی چگونه روا و در انجمن خدام و چاکران ذکر مانند این بنده شرمنده
کجا سزا است ولی بنده را از رحمت خدا امید عاطفتی است و گدا را از رافت
پادشاه تمنای ملاطفتی محتاج قبول ناقابلانند و مستحق حصول عطا بیحاصلان
ناقابلی خود را وسیله استدعای مرحمت یافته و با همه بیحاصلی به پیرامن خرمن
مکارم و الاشتافته امیدوارم و استدعا دارم که از صدور ارقام
مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه بین الاماثل و الاقران سرافراز
و از همگنان ممتاز کردم لالی قطرات غمام بهاری را در رسته و بها دزیاد
رواج است و تیره شبان بی سراج را تابش آفتاب عالمتاب افزونتر

در احتیاج له

همایون پروانه فروزان شمع چمن انجمن شهریاری سایه افکن تارک
امید غلام فدوی گردیده جسارت انگیز خاطر مهرآمیز میگردد و گرنه این
غلام را از آن هنگام که در هنگام سواری خسرو گردون غلام متعالی
بی هنگام و اطالتی چنان رفته است نه چندان دهشت زده و دل شگفته است
که گذاشتن مقالی یا نگاشتن حالی مقدور تواند بود دیگر چکنم مگر در آن همایون

حضور ازین غلام اثري يا از وجود م خبري هست كه توانم پاس خود دارم
ورسوم آداب را فرو نگذارم گر ادب را دامن از كف داده ام از ادب
آنسو ترک افتاده ام يعني از خود مينت شده ام وسنجا كه پايي مبارك مت
پاس ادب داشتن فرع پاس خود داشتن است و پاس خود داشتن
لازم خود بيني وخود پرستي است و باز خاک بر سر بنده كه در حضور
خداوند خود را به بيند و با خود باشد كي وكجا افتاب برآيد و از ظلمت
شب اثري ماند اينک شب است ولي بپايان نزديک سياهي شب را
با سپيدي صبح آميختگي هست والعرايض نصف الحضور نگاشتن عريضه
نيز وجود مرا با عدم آميزشي داده چون دانه دعاي دولت جاويد آستان
در پيشگاه قدم (درگاه) ستاده همه درخواسند واين غلام بخت پادشاه جهان
نسبته جسته پيدا ربنان خامه گستاخ است وعرصه نامه فراخ سخني
از آفتاب وظلمت گذشت مقتبسين مشكوة توحيد را درين دقيقه تحقيقي
هست اضعاف فرمايند تا عرضه دارم نگارگاه است والحمد لله فراغي
چه باشد از راز پيرنا يان سراغي وجود بنده را با وجود خداوند بچندين
مثل نسبت ميتوان داد چراغ وآفتاب بيانش اينست كه آفتاب را
نوري هست از خود قوي وچراغ را هم نوري هست از خود ليكن ضعيف

وچون

وچون با افتاب باشد از غلبه نور افتاب نور وي ظاهر نيست بنده هم
وجودي از خود دارد و هرهنگام كه در حضور خداوند باشد از غلبه
وجود خداوندي وجود وي مخفي ونهان خواهد بود اما مثال ماه وآفتاب
بيانش اينست كه ماه را از خود نوري نيست واگر هست از آفتاب است وهرچه
از وي دورتر پرنورتر در بعد المشرقين همه تن نور است ودر تحت الشعاع
مظلم ومستور بنده را هم از خود وجودي نيست اگر هست از خداوند است
در غياب نمايشي دارد ودر حضور معدوم اما مثال ظلمت وآفتاب بيانش
اينست كه ظلمت عدم نور هست كه وي از خود وجودش نيست آنچه هست
نور است وآنچه نيست ظلمت واين خود روشن وپيدا است كه نيستي با هستي
نه پيوندد وجمعيت افتاب وظلمت صورت نه بندد نور واسطه ابصار است
ودر غيبت آن بصر عاطل از ديدار چون ديده در غيبت نور هيچ نه بيند
گمان كند كه چيزي تيره بيند خداوند همان آفتاب است وبنده ظلمت بنده
در غياب خداوند گمان وجودي بخود دارد وخود را هست پندارد
وچون وجود خداوند جلوه ظهور گرفت يكپاره نيست شود من كه باشم
در حضور ودر غياب افتاب است افتاب است افتاب افتاب با جهان افروز باد

عريضه عالم از نورش سراسر روز باد ديگر

بمعرض دولت واقبال وموقف شوکت واجلال مورد امانی وآمال مصدر
مکارم وافضال آستان آسمان مثال وبارگاه عرش تمثال سایه انوار
لایزالی افتاب سپهر معالی نواب مستطاب فلک جناب قمر رکاب خورشید

خدمت جناب علامه العلما آقا رضاب والامیر سانند که بسید محمد نوشته شده است

بعرض مقدس عالی میرساند که هرچند بظاهر این عقیدت مند از فیض سعادت
حضور آن قبله گاه معظم دور است ولی در تصاریف لیالی وایام ذکر
آنجناب مایه بهجت وسرور ودر محفل قرب معنوی بتوجهات ضمیر الضاحب
بی نظیر ادراک فیوضات میمنت بها سعادت بخش این معتقد مهجور است
واگر قصوری در تکریر ذرایع وتجدید عرایض رفته باشد عدم تضییع اوقات
فرخنده ساعات گرامی منظور وازین روی پیوسته در آرزوی وقوع
سببی وحدوث مطلبی است که بدان واسطه بتحریری مامور ودر تضییع
وقت آن قبله گاه معذور باشد مطاعا دار السلطنه طهران امروز محل رجوع
ممالک ایران ومرکز دایره تشیع وایمان وحامل خلافت قاهره ومدار
امم متنافره مسکن متفرقات مؤتلفه وموطن مجتمعات مختلفه واز پی
امامت انام واقامت شرایع اسلام وارائت طریق خاص وعام ونشر
علوم دینیه وکشف رسوم یقینیه رموز ... وایقاع صیغ وعقود واجرای احکام

وحده وعلی ما انزل الله الودود وجود مانند آنجناب کسی که کسوت ارتحال
جامه الیست بقامت اهلیتش دوخته ودر مجالس افادت وافاضت
وجود مسعودش شمعی است بمشکوة هدایت افروخته ویکاد زیتها یضیئ
لازم والتزام خدمت شرع مبین وتقلد ترویج شعایر دین باجابت
دین بالجابت دعوت پادشاه اسلام مروج شرایع سید انام علیه
الصلوات والسلام سیما درمهامی که قبول آن متضمن رونق دین و
اصلاح حال مسلمین شده مستلازم است قبل ازین از جانب اشرف پادشاهی
بآنجناب اشاره رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران نمایند وعموم
معتقدین را از نیل این موهبت قرین هزارگونه سعادت فرمایند ومسجد
جدید سلطانی را که زوایای طاق ورواقش رشک بخشای سوامع
ملایک آسمان است خالی از شواغل عبادات واذکار وتسبیحات
نگذارند ومتعلقات ایوانش را هر صبح وشام ملک آسا از یمین ویسار
بال افشان واز اصوات صریر ذکرگو وتسبیح خوان دارند لهذا تسامح

از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع میرود بصدر اعظم دولت عثمانی نوشته شده است

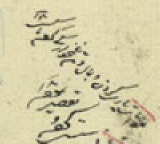
نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی صواب آید نه گسترده صحرای خطا
ودسته دسته گلی که بسته دست هوا باند نه رسته شست صبا مختوم ثنائی

بکرانه و اوراد دعائی صادقانه نثار بهشتی جاودانه یعنی محفل سرور دستور یگانه
و مجلس حضور مفخر زمانه عطر بخشای دماغ صدارت گلشن آرای باغ وزارت
فاتح ختام قبض و بسط مهام کاشف اکمام عقد و ربط نظام کافل مصالح
دولت متین کافی مناظم سنت مبین قوام الدنیا و الدین ملاذ المسلمین
دستور الافخم اکرم صدر معظم که تا در هر صباح نسیم سحری در مقدم مهر
خاوری از توده ظلام مشکبیز و از اختران گل ریز است انجمن احوال
و چمن اجلالش مهب شمایم اقبال و مبسم ازهار آمال باد بعد از شکفتن
گلهای دعا بنشر شمیم صدق و صفا عندلیب انشا خامه بر اوراق نامه از
نوای صریر نغمه ساز مدعا میگردد که هر چند تا کنون از هبوب نفحات
مراودات دوستانه شمیمی جانفزا بمشام کچهتی نرسیده و دست آرزو
گلی خوش رنگ و بو از گلبن یکرنگی نچیده نافهای وداد از ناف آهوان دشت
معنی ریخته و در مخازن صورت بختم عدم عرفان مختوم است و عرف
آن مکتوم و افنان محبت از اغصان اشجار ازل رسته و از سردی
هنگامه اظهار ازهار آن معدوم است و دماغ مودت از استشمام
روایح جدائی مزکوم و لی عرف طیب این مثل معروف است و پرده غنچه
این نکته مکشوف که رایحه مسک با مساک پوشیده نماند و گل در خاک

ولاله در سنگ درنگ نتواند درین وقت که بر حسب امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت
کیوان حزم قسر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آیین زبردستی
صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خاقان اعظم
اکرم سلطان امجد افخم ظل الله المبسوط فی العالم لا زالت قصور جلاله
مغلقة الابواب علی القصور عتبات آماله صارة بانواع السرور عالیجاه
ابراهیم خان بحجة الابلاغ گلبن نامه مشکینت الختامه اشرف بساحت سرادقات
شوکت بنیان باهره مخزن دولت بی انتهای قاهره دار الخلافه
قیصری عازم صوب حضور فیض گنجور بود مخزونات ضمایر مواحدت
بدستیاری فصوص قلم عنبرین رقم از قید مستوری نقصی یافته مکنونات
اوراد و وداد بآبیاری مداد مشکین نهاد از اکمام صوری پرورش یافته
بدین رسیله وسیله جوی اهتزاز نوافح خلت و مضافات و بدین واسطه
رابطه نضد ریاحین مقاصد و مهمات گردید که اولا برای صوابنمایی
گرامی که مرآت صور نکته دانی است این نکته پوشیده نخواهد بود که امروز
رایات خجسته آیات دین مبین سید انام بدستیاری اولیای دولتین
بهتین سرافرازی و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دو
پادشاه مظفر غازی و الحمد لله العزیز نفحات یکجهتی بر صفحات گلزار دولتین

بی شایبه غباری در اهتزاز است و هزار دستان یکدلی بی دستان
و نغاری نغمه ساز و از گردنکشان اطراف و ارباب اقتدار اکناف کسی
که اکنون سالک طریق خلاف این دو دولت محروس است کفره روس
و انیمعنی پر مشهود و محسوس که اولیای این دو دولت را با آن گروه راه
مسابلت پیمودن و جویای مدارا و مواسات بودن و بستر تغافل و لب تر توانی
آسودن سودی جز دست ندامت بر کف ملامت سودن نیست اسلام با کفر
نه پیوندد و پیوند نور و ظلمت صورت نبندد نه در سحاب آفتاب توان دید
و نه در بحر سراب آب از آتش در جوش است و آتش از آب در خروش
و این نکته آویزه گوش هوش که آن گروه تا در عدت و قدرت خود فتوری
نه بینند بساط مسالمت نچینند و تا از طرف دیگر قصوری نه نگرند طریق
مکاوحت نسپرند و اکنون که لشکر ظفر اثر فرانسه با فریق روسیه
هنگامه ساز ستیز و کلاه دولت را با امنای این دو حضرت و لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند
روابط و وسایط مهر آمیز و سحاب الفت و یکدلی بر ارباع و اقطار ممالک
ثلثه قطره ریز است روسیه را ماده فتور و قصور را از نزدیک و دور آماده
و بر چهره این سه دولت از شش جهت بمفاتیح یکجهتی ابواب قدرت و نصرت

کشته بود



گشاده است و لا زالت فی الزیاده اصوب آنست و انسب چنان که دست
بمعاضدت یکدیگر آرند و روی در مظاهرت هم گذارند گرانی عنان عزم را
بر کاب ثبات سپارند و اثبات عزم را بضرورت نوعی از حزم شمارند
تا خصم را درنگ است بی شتاب نمانند که شاید با شتاب او درنگ
نتوانند اخگر نیفروخته را آتش منطفی تواند و غبار نخواسته را بجری فرو
نشاند و از آنجا که در کلبن همت پادشاه جهان پناه روحی و روح من
یغذو و یروح فداه گلهای عزایم قضا نسیم هر صباح و مسا
با عندلیب غزا دمساز است و از جنبش نسیم تصمیم پیوسته در اهتزاز
با آنکه کوکبه موکب فروزان کوکب برج خلافت شبل غاب دولت
سحاب لیث صایل و غیث سایل نور زاهر و نور ظاهر ولی النعم مولی
الامم شاهزاده آزاده اعظم اکرم نایب السلطنه القاهره الباهره
عباس میرزا صبح اولیانه مضورة و امسی اعدائه مقهوره با صد هزار
لشکر پیل پیکر و صد عراده توپ نهنگ صورا ژدر اثر ساحت افروز
آذربایجان و آذر اندوز جان روسیان بود در بدایت این بهار
مسعود نیز از مهب رکاب فتح اثر نسیم پرچم رایات فوجی از نهال در دمن
چون صرصر خزان بر خار بن وجود آن خسان وزان گشته و اکنون

کوه و دشت آن ثغور از صهیل رعد نوای توسنان و بریق برق آسای
شمع و سنان نمودار بهاری جدید و اراضی و صحاری گشت از انهار رماح
ابدار و ستاک خدنگ و خنجر مینا رنگ بکردار رزعی خویداست و بالجمله
از جانب اولیای این دولت بهی کوتهی و قصوری در مهم روسیه نیست
و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و اگرچه مشیران حضرت فلک
بسطت قیصری را کمجد ازین پیش تلبیسات آن بدکیشان حیلت اندیش
در مهم الیشان تغافلی میرفت ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج
الله اضغانهم درین اوان بدست تمرن اوضاع و احوال و تقلب
اقوال و افعال متوارت رزق و فنون القوم زبون و الله یشهد
ان المنافقین لکاذبون مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم فی کل
مرة و عنان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بتعریف الا تقاتلون
قوما نکثوا ایمانهم از صوب اهمال مصروف و شیف صدور قوم مومنین
و باعلام تقاتلوا ائمة الکفره انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام مجاهدین
افراخته و بامر خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از نیروی
بازوی غزات مسلمین سیوف مقاتلت در هریک از حدود داخته اند جناب
وزارت مآب یوسف پاشاه که باشارت اولیای این دولت دوران
مدت

مدت با سپاهی ستاره عدت سپهر عدت در حدود آخته ساحت
آرای قتال مشرکین و از شروق طلایع مواکب کتایب اسلام اختر
منحوس رایت کفر معکوس و رؤس بسیاری از روس و اذناب وی
کوی صوالج قوایم اسبان شموس شد اگرچه در حدود قارص بعلت تغافلی
که از جانب محمد پاشای حاکم بظهور رسیده اندک فتوری رخ کرده بود
اکنون با تهیه تازه و تدارک بی اندازه منتهز مجال و مهیای قتال است
و امیر الامراء العظام نظاما للجلاله و الاحتشام حسین خان سردار بیگلربیگی
ایروان با حدقی از دلاوران گشاده دست بسته میان برحسب امر
قدر شمال شاهزاده بهمال از طرف ایروان بامداد و اعداد او نایره
افروز زناد جدال و الحمد لله العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم
اولیای بعض و لا یرضون فی سنت الاجماع برفض فرض از رای
عقده گشای آنجناب که بفکر رزین و اندیشه صواب ناظم حوزه سنت
مستطاب است مامول آنکه در مطاوی غزا سیف مسلول مجاهدین
را مغلول نگذارند و در تجدید و تدارک اسباب لازمه مامورین سرحدات
سیما جناب یوسف پاشا غایت شرایط ملزومه را مبذول دارند و اعدوا
لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم

وازافروختن آتش مقاتلت روسیه که گلستان ممالک ثلثه از نوایر
آن سیر نسبت اشجار اتحاد و یکجهتی را باثمار فرخنده مثمر سازند و از حقهٔ
مشکبوی وداد کاه و حقه نافهای مراد بر اطراف صفحه بیزند و از افنان
اقلام گلهای شگفته عبارات و غنچه های نهفته های اشارات برجیب

کذالک و دامن نامه ریزند کذالک

نسایم دعواتی مبرا از شمایم ریب که در روضات قدس و انجمن غیب
سالسیته افتتاح ابواب استجابت تواند بود و نفحات تحیاتی که از
عارض شاهدان یکجهتی نقاب عدم مراودت و حجاب فقدان مکاتیب
تواند گشود از فضای صدق و ولا و هوای صفای وفا در اهتزاز
و نشر روایح مرام را نخلخه ساز مشام معطفان بزم ارم نظم جناب
وزارت و امارت مآب عنوان فطنت و فراست دیباچه صفوت
و کیاست مقوم محامد فضایل متمم محاسن خصایل مکمل ناموس السلطنه
بالرای الصایب مرصص بنیان الدوله بالفکر الثاقب نظام مهام
الامم قوام السیف والقلم شفیق شفیق و صدیق صدیق الخلت
مرایا اقباله و انطبعت فیها صور آماله باد اگرچه در سوالف ازمنه
نظر بتخالف امکنه و تصادف موانع شرف توالف دست نداده

ولیکن

ولیکن از استماع محامد ذات و اطلاع بر مجاری صفات آن برادر والا
گهر خاطر دوستی شمایل از این پیش متیمن مبانی الفت را شایق و مایل افتاده
اغانی الفت روحانی را بربط اشتیاق بر ضبط مجلسیان بزم وفاق بیانی
که ساز ریا و نفاق را باتفاق در مجالس رودشان مجال سرودی نیست
طرب انگیز و باده گساران محفل موانست معنوی را فارغ از خمار مهجوری
که تابع مواصلت حضوری است ساغر مصفای صدق و صفا لبریز بود
درین اوان که خبر فرح گستر و مژده بهجت اثر ارتقا و اعتلاء آن برادر عالی
گهر بلند اختر بمدارج وکالت کبری و معارج صدارت عظمی مسموع این
دوست صداقت سیر و مسرت افزای خاطر مودت پرور گردید از چهره
شاهدان موالات که تاکنون در حجب حرمان ملاقات صوری و فقدان
مکاتبات سطوری مستوری گزیده ادای رسوم تهنیت را بدستیاری
رسیل کتابی کشف حجابی و رفع نقابی لازم و انشاء الله الودود بعد
الیوم مناظم دولت علیه را از لالی افکار رای صوابنمای عالی زیوری
دیگر و مصالح شوکت بهیه را از مآثر ضمیر عقده گشای متعالی رونقی
درخور خواهد بود زهی نظام زرای تو ملک و دولت و دین را والحمد
لله الملک المنان از سوالف دهور و ازمان در مرات دولتین بهیتین روم

وایران بنا بر تطابق دین و ملت و توافق ملک و دولت صوری یکجهتی و وداد
بدیده انما المؤمنون اخوة ملحوظ و ساحت ملک و ملت یا ایها الذین آمنوا
کونوا یدا واحدا از تطرق جنود فتن محفوظ و اکنون نیز بعنایت الله العزیز
بالکلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و مواد تضاد از هر جهة از میانه منقطع
اسباب مسالمت آماده و ابواب مخالطت گشاده است بر آن شفیق
شفیق حری و حقیق است که فلان از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع
بوزیر اعظم فرانسه نوشته شده است لآلی مدح و ثنایی که از بحار صدق و صفا غوص
و داد دست برکنار گذارد و شکوفه شگفته مهر و لالی که در اشجار عهد و وفا
نسیم بهار اتحاد دست بار آرد نثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت
قدر افزای مسند وزارت ناظم مناظم جهان واقف مصالح پیدا و نهان
فرخنده وزیری بی نظیر فلاطون فطنت ارسطو ضمیر مشیر مشتری رای مهر
اندیش هارون موسوی دست عیسوی کیش وزیر مکرم معظم دستور
اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار پیشگاه امالش
موقف مامول و میسر حصول باد ساخته مکشوف رای دقیقه آرای گرامی
میدارد که چون بنیروی لطف خداوند چون و چند و پرتو مهر داور یکتای
بی مانند خداوندان این دو دولت ابد پیوند خجسته انجام بساط یکدلی و یگانگی

افکنده

افکنده و گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را بی پرده بمحفل شهود آشنا و یگانه
آورده اند ما بندگان نعمت پرورده ایم و زنار چاکری را بر میان دل
و جان کرده همانم که به نیروی خداوندان خویش با یکدیگر دمساز و در
هر کار همداستان و همراز باشیم و از هر دو جانب به پیوند اندیشهای
صواب رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم
و هیم تا پیوند امید بدخواهان از هم گسسته گردد و شیشه اندیشه دشمنان
در هم شکسته لهذا درین اوان خجسته که عالیجاه عسکرخان تحفه رساننده
نامه همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک سریر ملک ضمیر سیاره
خدم ستاره حشم مهر همم ماه علم ابر کرم بحر شیم پادشاه ظل الله جهان
پناه روحی فداه راه پیمای آن سو بود لازم افتاد که این هواخواه نیز
بدستیاری خامه آهنگ نامه ساز دو بشرح برخی از رازهای یکجهتی پردازد
بر آن فروزنده مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که درین سال
اولیای دولت روس در بساط مراودات با کارگذاران این
دولت محروس بر ساز جنگ و جدال از آهنگ مدارا و اهمال پرداخته
و بپای تردد بریده و سفیر رشته دستان و فریب را بهم پیوسته در
بستن میثاق و عهد دست سعی و جهد گشاده و شکستن ساغر بر جنگ را

سنگ مدارا و درنگ آماده بودند و از کارگذاران این دولت جز این
خطابی و جوابی نشنودند که ما را با اولیای دولت جاوید مهد فرانسه عهدی
است که تا در انجمن سپهر ساغر مهر گردانست گرد خلاف آن نگردیم اگر بر خلاف
عهد همه شهد است ننوشیم و اگر با رضای ایشان همه زهر است بجد در
طلب آن کوشیم اگر ذره رسم مواسات جویند نخست در طریق متابعت
آن دولت پویند اگر نه ما را در بساط الفت با شما جز ساز جنگ نیست
و سوزن پیوند ما جز سنان و خدنگ مجملا خطاب ایشان را از ما جواب
صواب جز این نیست سخن همین است که گفته ایم با دوستان آن دولت
دوستیم و با دشمنان دشمن و این معنی بر ما روشن است که اولیای آن
دولت را که صدر نشینان بزم دانش و هوشمندی و در سپهر فرزانگی هر
یکی را روانی آگاه تر از سروش است نیز در معامله دوستان و دشمنان
پیشنهاد خاطر جز این نخواهد بود که هر یک ازین سه دولت علیه ایران
و روم و فرانسه در صلح و جنگ و شتاب و درنگ یکجهت و یکرنگ
باشد زیرا که اگر با خصم راه جنگ جوییم اجتماع و اتفاق مایه سستی
و فتور دشمنان است و اگر احیانا طریق صلح پوییم نیز موافقت
ما کیدلان باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید اساس کار را

ازین

ازین نکته قیاس گیریم که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان چهارگانه
چنانند با یکدیگر اتفاق دوگانه و سه گانه توانند در کنار رکنی دیگر که آتش است
اگر با جماع نشینند زیانی نبینند چون در مزاج انسان که حاصل از
امتزاج هر چهار است منشأ فواید و زواید آثار ولی آب اگر پی همراهی
اصحاب با آتش پویند و با خاک نقش این هوا بندد یکان و دوگان
راه این سودا پویند بجز نقص و زیان سودی نجویند اگر صلح است
از مصلحت کار هم نگذریم و اگر جنگ آریم طریق ستیزه نیز بموافقت هم
بسپریم امید که تا رهبان فلک هر صباح در مسدس جهات را مفتح
باب است ابواب فتح و فیروزی از شش جهت بر چهره اولیای دولتین
علیتین بار و دشمنان را بر پیشگاه این دو حضرت آسمان طراز

از جانب صدر اعظم المسعود روی تضرع و نیاز با دو فرمانروای نجد و حجاز نوشته است

سلام ازهی من الزهر وابهی من الدرر موشح به صدر الاخلاص
والمحبة مرخات علیه کالدلاص علی حضرة علیة بهیة قد علی بها جبل النجد و
انبسط لها بر المجد ارتسم السعود فی السماء باسمها والتثم النحوس فی
فی البلاء بخصمها برها علی البریة یجری فی البر متموج وجودها علی الخلیقة فجر
من الخیل تتبلج سلکت قوافل الارب مخلاه السرب الیها فلا زالت

رواحل المجد معقولة الزند لديها و بعد فلا يخفي علي الضمير المنير والشمس منه
تستنير انه عرض مرارًا سرًّا و جهارًا علي الحضرة السنية العالية الخاقانية روحي
فداها وا علي الله علاها ان خدامكم الكرام لا يزالون يسعون في رعاية عابري
ذاك السبيل و قاصدي بيت الله الجليل سيما مسافري هذا البلاد فرعوا
فيهم حق الوداد ولا غرو اذا الرسوم بين الجانبين محفوظة والقلوب بكن
الود محظوظة فلما انكشف الامر انتشر النهي في هذا الممالك عن سلوك طريق غير
تلك المسالك فشد الرحال الي تلك المحال علي حسب الحكم المتعال و اذا
عزم السيد الجليل و الحبر النبيل ذو الحسب المنيع و النسب الرفيع مقتدي
الانام علامة الايام ميرزا هداية الله مع اخويه المتحرين علي طواف
الحرمين المكرمين و تبعهم حرم من الحجاج و هم هموا ذلك المنهاج و نرجو
منكم ان تتقنوا اليهم بعين العناية و تامروا اتباعكم و اشياعكم
بحسن الرعاية فاسلكوهم الي الارض التهامة و ارجعوهم بالسلامة و اد
خلوهم الي البلد الامين في سعة الوقت آمنين و لنا ايضًا امل ان يكون
مرفوعًا بيننا الحجاب و يسعي الرسل عن كل امر بالكتاب و تصبح مقاليد
الوفاق في ايدي الخطاب و تضحي رواق الاتفاق مفتحة الابواب
والسلام عليكم و رحمة الله

در تعزیت علی پاشای بهشتی سلیمان پاشای در بغداد نوشته

نامه

تا هر صباحی از پی مسائی و هر غداتی از پی عشائی هر ظلمتی را ضیائی
و هر فنائی را بقائی است وجود مسعود سامی گرامی صباح غدات
دولت پیرواح عشا ضیای بقای شوکت پی ظلمت فنا باد بعد از جریان
عیون اشواق منتهایات که خار بن تحسر حرمان را از ان حضرت بی
اندازه و پس از اهتزاز نسیم تذکر ذات خجسته سمات که کلبن بهجت را
از ان شکفتگی تازه هست مکشوف رای ظلمت زدای مهر ضیا میدارد
که مراسلهٔ غم اندوز شادی افروز گرامی مشعر بر خبر رحلت مرحوم وزیر
غفران شعار و تمکین آن قدر افزای صدر وزارت و اختیار پرتو
وصول انداخته زبان حال را بانشاد این ابیات مترنم ساخت
بها محی ذاک الغری المقدما فما عبس المحزون حتی تبسما ثغور
ابتسام في ثغور مدامع شبيها لا تميار دو استبق منها اگر در ماتم آن اختر
صبح را گریبان چاک است هم از چاک آن فروزنده مهری تابناک
و اگر سپهر آرای کاه سپهر را در ساحت باختر مغاک گشت هم از پرتو
آن بدر تابان زینت بخش صدر افلاک ان مضي اجل فقد قضي
امل ان جرحيل فقد علي و الحمد لله جل ما مول چنانست که در مجاری
خزان و بهار گلشن احوال دوستان زاد در بوستان بهجتی سرو اشنا

براستی ثابت قدم دانند و کلهای آمال یکرنگان را از صفیر صریر قلم ملاطفت
رقم با نغمات رجوع خدمات همدم دارند والسلام بوزیر بغداد نوشته شد
چندانکه وجوه مناظم و مصالح حدود عالم از آثار مقارنات و مرابطات
نجمین سعدین بطراز سعادت و شرف آراسته و زنگ کدورات
ظلام از مرایای لیالی و ایام بتصریف ادوار و تالیف انوار نیرین اعظمین
پیراسته است سپهر مجدت و اجلال بانظار دراری التفات دولتین
جلیلتین مزین و درجات عزت و اقبال بنمودار سعادات نشاتین
باد بعد از طی ادوار دعا بتصریح محرکات ولا مشهود مهر ضیا امید آنکه
عنوان مراسله یکی از وزرای فرنگست لمعات ثنائی که شعشعه انوارش
ضیابخش انجمن مراودت و موالفت را شایسته آید و نفحات دعائی
که اهتزاز آثارش از صفحات خاطرها به یکباره غبار خلاف و دوییتی
زداید نثار منزل سرور یعنی محفل حضور نور افزای دیده بصیرت
و اختبار نکهت سای دماغ سلطنت و جهانداری قطب و مدار سپهر حزم
یکی از وزرای و عزم باد روم نوشته شد
تا در هر بهاری سفرای نسیم عطر آمیز صحف یکرنگی خضرای چمن را که بد
ستیاری خامه ابر گوهر بیز مشحون بنقوش رنگین صوری و معنوی و اسرار

توحید

توحید داور ذوالمنن است به پیشگاه کاخش رسانند افنان نوخاسته از
دولت و اغصان بهم پیوسته اشجار مجدت بهمدستی هم سایه افکن ساحت
آمال و عندلیبان اقبال بهم نوائی نغم نشید خوان مزید عزت و
اجلال باد بعد از اهدای ریاحین دعائی که از روایح آن فوایح
استجابت راحت بخش مشام جان و جنان تواند بود غالیه ساز
طره طرای محبت و ولا میگردد که مراسله گرامی و مکاتبه نامی که در هنگامی
که دیده امید در رهگذار وصول مفاوضات لازم الاعزاز باز و اشواق
خاطر دوستی ذخایر از هر طرف بسراغ خبری از احوال آنجناب صبا
آسا در اهتزاز بود مصحوب فلان تا تار غبور رود نجشید و کلهای
افکار ضمیر ابکار از هبوب صرصر مهجوری افسردگی پذیرفته بود از نشر
نسیم مسرت شمیم مژده سلامت وجود مسعود شکفتن آغاز کرده و نخل
بهجت و نشاط که در بساط دوری از فیض ملاقات و محرومی از نیل
مراسلات در بستر نزاری خفته از طلوع طلایع مکتوب سامی که از آمیزش
نور بیاض صفحه با ظلمت نقوش الفاظ مصداق صبح صادق بود
دیده شهود باز نموده دل صداقت منزل باصناف مسرت مقرون
و خاطر محبت ذخایر بانواع بهجت مشحون گشت بوزیر بغداد نوشته شد

چندانکه برکنار دار الحوادث جهان دجلهٔ نیلگون سپهر روان است
وکواکب حوت آسا کل فی فلک یسبحون دار السلام عزت و احتشام را
در هر کنار نیلی از نیل مرام جاری و باهتزاز نسیم تایید حضرت باری
جواری منشات آمال را جا بساحل کامکاری باد بعد از اجرای فرات
ادعیه وافرات مکشوف رای عطوفت ارای کرامی میدارد که چون مدتی
گذشت که نه از مژده سلامت وجود مسعود نویدی مسرت بخش خاطر
دوستان گردیده و نه ازین سو سفیری و بریدی شرح اشواق را
طریق آن صوب باصواب نوردیده نه از انجانب خبری و پیامی
و نه ازین طرف اخباری و اعلامی شخص امید را پای حصول شکسته
و سلک طرب را سمت وصول گسسته لالی ضمایر محبت در درج صبوری
نسفته و شاهد اسرار مودت در حجاب خمول نهفته بود ادای فرایض
وداد را مقتضی افتاد که از رشحات سحاب اقلام خمیهای دوستی را
مخضر و تازه و از نغمات صریر دلپذیر خامه گلشن یکرنگی پر آوازه ترنم
ارباب وفاق را پی آبیاری مدد دیگر پی نهاد دلگذاریم و از پیوند اقلام
در غصن اشجار اتفاق را باثمار خجسته مثمر داریم لهذا مکتوبی که از جانب
صدر اعظم میرزا محمد شفیع بوزیر اعظم دولت عثمانی نوشته شده است

نسایم

نسایم دعواتی که از مهب صدق و صفا در اهتزاز است و شمایم
ثنائی که با نفحات خلوص وفا دمساز ارسال گلشن بزم بهشت مثال
آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت فسحت صدر
کفالت تابش بدر جلالت دست دانش را دستور اعظم گنج بینش را
گنجور اکرم ضیاء دکاء زکاء صفای هوای هوا ناظم مناظم دولت
متین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا والدین برادر معظم مکرم
صدر اعظم اکرم لازال من الافات محفوظا و من الامال محظوظا ساخته
مکشوف رای انجمن آرای اقتضای گرامی میدارد که فلان والليل اذا عسعس که
ورد و الصبح اذا تنفس ورد که مشتمل مورد قلبی مردود الیک فعذری

مقبول لدیک و انشاء الله الاحد لا ینقضی الابد قبل الرقد

رقعه

زهی رفیع جنابی که درگه عالیت — سپهر را به بسیط زمین تشکل کرد
عروس معنی طبعم بعقد نظم بدان — که جز بزیور مدح توأش تحمل کرد
زهی بجو است قطعه از جناب تو دوش — پس از تفکر بسیار پس تخیل کرد
که تا چگونه کند عرض این حدیث بتو — بسی تردد بنمود و بس تامل کرد
بدستیاری این قطعه ملتمس گردید — بپای مردی الطاف تو توکل کرد

رقعه

۱۳۰ اسید ناحبشی زاده در بستر ناتوانی افتاده سوانحش در موضع سوار باعظم
شان بی تمکین و قرار است و مطیه زبانش از بس گرانی بار عاطل از رفتار
بی منطق حالش با خیال انجناب از دل پر طپش درین گفتار بر سرم
کی گذری من حبشی تو قریشی زبان بسته و چشم گشاده قفس تن را اسباب
شکستن آماده طایر روح را تهیه پرواز است و جسم را ساز آغاز
تواضع لسب بصحیح حسب است اگر آن قریشی زاده ارآده از کبر کسی بگذرد
و بر سر او گذر آرد و بتواضع فطری سنگرد و بر حالت او نظر گمارد نسب

پیکی از دبستان نوشته شد

وقتی میان من و عزیزی که در نظر سبب گران و از سبب هجران
اکثر ملالها و اغو نفرامی نمود بضرورت کدورت رفته بود و خاطر یاران
از آن واقعه آشفته و دل آسایی دوستی مهربان را این فقره نگارش
یافت یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره در حلبه
رهان فرس نضوان سابق آید و در ساحت بستان نهال بی ثمر
سرافرازی نماید سیف شاهراه زعیایی مشهور شود و هلال شهور از
لاغری منظور غایت کمال آیت زوال است و نهایت فراق بدایت
وصال والحمد لله علی کل حال مرا که خاک وجودم با آب تجرد سرشته و کرد

هوائی

هوائی بر دامن خاطرم گذشته نسبی فرق است با آنان که تا فرق غرق
آب و گل علایق و در رهگذار حدوث طوارق و بوالعید و سنم صرصر
خزان در ساحت چمن وزان است گلبن بی برگ و بر را چه زیان
از آن والحمد لله که امروز با هتزاز نسایم مکارم سبحانی آغاز خضرت
و نضرت تازه نهالان بستانی و عندلیبان خوش الحان را
نوبت پر افشانی و نغمه خوانی است گوش هوشم بر آواز سرشوت
و سخنان حریفانم چون خروش و خوش و ماهی بمعنی الا کنغمه غراب
او طنین ذباب و ماهم الا کموج سراب والله اعلم بالصواب و هم در
میثاق آن احوال این قطعه را کتبی که از جانب آن عزیز پیامی عتاب
انگیز آورده بود نوشتم وهی هذه — وهی هذه

دوشم بگفت کسی گفت فلان خواجه مرا — که فلان از پی جاه و خطر و مسکن ماست
گفتم ار باز به پیشش نکو کای خواجه — مال و جاهت چه بود خون تو در گردن ماست
خواجه مهشدار و مندیش و میاسا که فلان — با چنین بی زر و سیمی چه غم از دشمن ماست
زر و سیمی که بدان جیب دل آراسته — مشت گردی است که بر خواسته از خرمن ماست
خرمنی چند که از رنج ضعیفان داری — حاصل هر دو جهان خوشه ای از خرمن ماست
شرف کون و مکان از گهر مخزن ماست

جامه و فرش تو ست قد بفزود ولی … اطلس عرش برین کهنه لباس تو است

خود مگر … دستمار شکست بری … کاشهب چرخ روان برآثر توست

راست رنجواهی ازین خواجه مرا بانو گکار … آنچه در وهم تو گلزار تو شد گلخن ماست

در جواب قصیده سحاب نظم پوست

بشکل جام می آمد هلال عید پدید … اشارتی است که دور هلال جام رسید

کسی ندیده قرین مهر با هلال و کنون … ز شکل جام و می آمد هلال و مهر پدید

چه نقشهای غریب و چه رنگهای عجب … که نقشبند بهاری بروی باغ کشید

برون ز زیر سفیداب توده شد زنگار … عیان ز توده زنگار زعفران گردید

درخت نور مگر شد که بر سر شاخش … شده است منزل پروین و خانه ناهید

چه بحثها و چه غمها بباغ و باد کشان … که از رسیدن دی ماه روزه رسید

برای عشرت مستان ز زینت بستان … بچرخ ماه برآید بشاخ غنچه دمید

ز پردهای نواهای مطرب و بلبل … چه پردها که ز ناموس زهدها بدرید

بهای باده بهین کشت تا چه دارد ازان … که داد دانش و دین شیخ و جام باده خرید

کرم ببین که درین فصل اگرچه زاهد بود … کسی ز همت پیر مغان نشد نومید

گرفت راه خرابات رند و جرعه گرفت … کشید رخت بمیخانه شیخ و باده کشید

نشسته بودم با بخت خویش در جنگ … که کس مباد چو من مانده در غم جاوید

ببا درفت

ببا درفت مرا گلستان عمر و دریغ … که دست من گلی از گلبن مراد نچید

کنون که عید و بهار است و روز خوش و نشاط … جوان و پیر چه [illegible] ح سعید

بروز خوش بباید مرا چو ابر گریست … ببخت خویش بباید مرا چو گل خندید

سروش عشق بگوشم رساند مژده که هان … غمین مباش که اینک ز راه یار رسید

نثار مقدم او جان رسیده بود بلب … ز در درآمد و بنشست یار و سویم دید

چه گفت گفت که گر عید روزه دار اشد … چه گفت گفت که در باغ اگر شکوفه دمید

غمت مباد که باشد وثاق تو اینک عید … هم از جمال گلشن هم از وصالم عید

نشسته یار و به پیشش ستاده من حیران … چو پیش خواجه بدخو گناهکار عبید

نبود جرات رفتار اگر نبود مرا … خطابهای صریح و جوابهای سدید

بنو درخصمتش از ناز اگر نبود نهان … بزیر خشم و عتابش هزار لطف و نوید

ز حد گذشت چو هنگامه های ناز و نیاز … بسر رسید چو افسانهای وعد و وعید

دلش بخستگی و تا توانیم بخشود … لبش بخستگی ولی زبانیم بخشید

ز روی لطف مرا خواند و پیش خویش نشاند … پس آنکه این لغز از من بامتحان پرسید

که باز کوی بمن خود چه باشد آن مرغی … که هیچ باز نیامد چو زآشیانه پرید

نه جسم دارد و نه جان و زوست جان در جسم … نه گوش دارد و نه لب و زوست گفت و شنید

چه گوهر است که جا کرد در هزار صدف … اگرچه بود یکی قطره چون ز ابر چکید

درون بحر گهر جای داری و عجب است | که گوهر است و در آن بحر ژرف جای گزید
یکیست در و [illegible] گوشوار چندین گوش | یکیست شمع و بصد خانه نور ازان تابید
جواب گفتمش این نیست جز سخن کامروز | در آن فرید کسی کوست در زمانه فرید
دلش جواهر اسرار غیب را مخزن | لبش خزاین اسرار غیب راست کلید
تویی که طبع ترا بحر خواستم گفتن | تویی که رای تو با مهر خواستم سنجید
زمانه گفت که این قطره است و آن دریا | سپهر گفت که این ذره است و آن خورشید
از آن زمان که من از تو جدا همی شده‌ام | جدا ز هم نتوانم چه ماه روزه چه عید
دی و بهار و گل و خار و گلخن و گلزار | صباح و شام و ضیا و ظلام و سایه و شید
در افتراق تو روزم چو روزگار سیاه | در اشتیاق تو چشمم از انتظار سفید
یکی نسیم ز کنعان بمصر آمده بود | یکی شمیم بشیراز از اصفهان بوزید
چه بود همره آن بود بوی پیرهنی | چه داشت این ز یکی نامه بهر تعوید
بچشم کور از آن بوی نور آمد باز | بجسم مرده ازین نامه جان تازه رسید
چه نامه نامه و در آن قصیده غرا | چگونه غرا غیرت ده ظهیر و رشید
نه آن نبی و هم آن مهبط هزاران وحی | نه آن نبی و بر اعجاز خویش گشته شهید
ز نظم خویش توانم محیط مدحش شد | درون شکل حبابی محیط اگر گنجید
همان نه بهتر پویم ره ثنا به دعا | همان به بهتر گویم بکردگار مجید

بزرگوار

بزرگوار خدایا چه بود دی ار بودی | همیشه تا که بهار و خزان و روزه و عید
ز تو بساطم چنانکه بوستان ز بهار | بتو نشاطم چنانکه روزه دار بعید
امیدوار چنانم کسی نگیرد عیب | که شد رسید مکرر درین قوافی و عید
درین دو روزه که میگشت ماه روزه تمام | نبود ورد زبانم جز اینکه عید رسید

بکارگذاران نواب سپهر رکاب نایب السلطنه نوشته شد

بخاکپای محرمان پیشگاه حضور مالک رقابی خواستم عریضه نویسم ناگاه وصول آثار ابد انجضرت سپهر رتبت متخیلا دیدم و از مقیمان نکته دان آن آستان بزبان حالی و بیان خیالی خطابی بل عتابی شنیدم که امروز هنگام عرض عرایض لاطایل تو نیست اگر در پیشگاه اجابت دست دعا داری الصدق اقطع برهان من الخطب و اگر پایی در یکی در میدان وغا السیف اصدق انباء من الکتب از سروش هوش بگوش غیب نیوش این نکته شنفتم و ترک عزیمت گفتم اکنون عذر خواهم و مستدعی نصرت آن چاکران آن درگاه از حضرت اله و درین معنی هم اوست گواه

در حالت رمد بیکی از دوستان نوشته شد روزی چند گذشت که رقعه گهنه تیره رفع خیرگی نظر را حاجب دیده رمد دیده است و احتجاب بصر کاشف حجاب بصیرت و رافع نقاب سریرت گردیده و در انجمن ضمیر با حریفان غیبی

مانوس و بهیچگونه الفی با مولفات محسوس منیت لطایف معانی کی
پذیرای صورت تقریر بود که اکنون با متداد دوری از ملابس صوری
بلباس تحریر آید و چنانکه شاید در محفل شهود یاران نقاب از چهره
مقصود کشاید از ابکار افکار خاطر افکار که بتجدید انتظار سفیری خبر در زوایای
ضمیر بستر ذهول و بستر خمول خفته و پس از اهتزاز نسیم کرد انگیز غیبت
خاطر مشوش الصدغین معفر الخدین منضض المعاطف غیض العین جامه
نارسائی عبارت و کسوت عاریت استعارت پوشیده بواسطه اسبابکاری
ماشطه خامه تحریر حضرت میرزا نصیر و قد لصیر بالصحیف لصیر از ظلمت آباد ترکیب
حروف و نقوش چون در هیکل اهریمنی روان سروش جلوه کر کردیده
اند چه خواهد کشود معانی هرگز اندر حرف ناید یا غایت عزامی کمی از
غوما وارد و قبل از ادای وجوه تسویف با باطیل وعود انتظار فضای
وجه موعود دارد آیت لا علی المریض نخوانده و روایت ابیات
قریض نداند حدیث از قوص حدیث و عتیق راند کی شعر تر انگیز دخاطر
که حزین ماند اگر با چنین حال منتظر سیاق مقال بسیاق خیال باشند
مثال ادای وجه مفقود خیالی محال خواهد بامیر مکرم معظم حاجی محمد حسین
خان مروزی نوشته شد روشنی بخش سواد کشور برتری و اجلال سواد مردم

دیده

دیده مردمی و افضال که عبهر شهلای محمش مصون از فتنه عین الکمال باد
اگر از عیادت این رمد دیده با حتراز معاینه لقای مهر ضیا چشم پوشیده
کفته اند دیده آب ار که چو بیند افتاب بی عذری بجاست ولی دیدن
خورشید نتوان جز در آب باری سکارش رقیمه چرا در پرسش حال اهمال رفت
اگر چه خواهند گفت نیز که خامه مشکین سحرست و نامه عطر آمیز عبارات رنگین
و اشارات شیرین وقوف بر مطاوی معانی موقوف بامعان نظر و شهود
فحاوی مهیج مواد دماغ محبت اثر و جمله این علل سته معد علت بصر
و بالجمله از شش جهة ابواب معذرت باز است و حضرت وقایع نگار
بکار افسانه دور و دراز العذر عند جرام الود مقبول والصب
لعد عند التقصیر مسئول شرمندگی مباد ترا از جفای تو صد عذر پیش ساخته
دارم برای تو بی نفرستادگی از همقطاران از پرسش یاران عذری
نتوانست ساخت در تعزیت وفات میرزا محمد رضا پسر میرزا عبد الباقی نوشته شد
ما را در مجاری قضا از رضا گزیری نیست و چون چنین باشد همان به ره
تسلیم پوئیم و همی گوئیم اسکنه الله الغفور فی دار السرور نه با وجود
نشاط شادمان باشیم و نه با عدم رضا چهره از غم خراشیم روزی بشب
بریم و شبی بروز آریم تا از صورت بمیریم و بمعنی راه سرای باقی

کریم وما الموت الا رحلة غیر انه من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

بامیر کرم مسطح حاجی محمد حسین خانی مروی در عذر ملالتی در رقعه بود نوشته

ای که وصفت را همی برتر ز امکان دیده ام — حس و وهم چون رسید ترا در وهم انسان

از پایه قدر سمی کام فروتر هر دمی — در درکهت کلا نا همی برتر زکیوان دیده ام

هر شام دامان فلک بر زنک خون شفق — هر صبح دست آسمان سوی کیبان دیده ام

آن بود از رایت خجل این پیش قدرت منفعل — قدر فلک پیموده ام خورشید تابان دیده ام

کر آسمان خوانم ترا یا بحر اکر دانم ترا — رای تو تحجت کرده ام دست تو بر نان دیده ام

هر جا ز توانان دیده ام هر چه مشکل جسته ام — رو هر چه مشکل جسته ام پیش تو آسان دیده ام

ای خواجه تو ای بنده من پیش تو سر افکنده ام — خود را ز تو شرمنده من بی جرم عصیان دیده ام

کردادی از آزرم بی عیب نیکو تا کسی — ناکرده بر خود هر زمان جرم فراوان دیده ام

شرم از که نزاید همی من خود چو عذرا مریمی — از شرم بر خود هر دمی صد کونه بهتان دیده ام

جرمی کر از من شد عیان هم از تو آمد بر توان — زان کز تو بر خود هر زمان صد لطف پنهان دیده ام

کر مهر برج مهتری خورشید اوج سروری — آورده ام با هم قرین با هر دو یکسان دیده ام

تا مهر تان بر داشتم رسم دوئی بکذاشتم — یک چشم و یکدل داشتم یک جسم و یک جان دیده ام

کر جرم م از حد شد برون شرمم فزون تر زان کنون — عفو ترا صد ره فزون ازین و از آن دیده ام

درمدت

درمدت پایان مباد از دولت نقصان مباد — باللّه کمالت را اکر در وهم پایان دیده ام

بیکی از فضلا نوشته شد

امروز شنیدم که در طی مهم یوسف انتظار اذنی از من داشته اند و بهانا مرا مدعی مالکیت بنداشته سبحان الله مالک الملک عبدی مملوکم مرا با مالکیت چه کار او خود یکی از بندکان خدا است و مرا اکر بپذیرید بدین نیز بنده دیکر و اکر اجتناب کو نید بحکم ظاهر شرع پس تو مالکی و او مملوک و این طریقه بین المسلمین مسلوک است و تکلیف خود را در طلب اذنی از من دانند بلی مأذونند و کفی الله شهیدا بلکه مرا در آنچه بتصرف دارم دعوی ملکیت نیست هر که خواهد کو بیا و هر چه باشد کو ببر ما بیم و دلی خراب آن نیز

یکی از دوستان از بی تقدم یکروز جهت بار منت خدمتی از خدمات دیوان بجز امان و از جانب این بنده درکاه درباره خود بدکمان شده بود نوشته

مکرم استادم انا له الله اما له شرور فراما بدین محفوظ سرور فراو اندیش او لا خلاف سیر یاران ایلا انصاف پیر لا بولسون بدان پاک کردکار سوکند که مرا با دشمن و دوست رسم راستی آموخته و کوهر مهر دوستانم در مخزن کوهر اندوخته است که در جمع یاران شمع راستی افروخته ام و برین افروخته شمع خویش خود را پروانه سان سوخته پرتو شمعم بر جمع

همکنان تافته و در هر یک از حریفان بساط رنکارنک الفت باختلاف
الوان ظهوری یافته است اکر بساط انجمنی بقطعات سیاه و سفید
مشحون باشد از پرتو شمع جز این اثر متوقع نیست که ملونات مختلفه را
از یکدیکر ممتاز دارد و هر یک را برنکی که هست پدید آرد و کرنه سیاه
از حضور شمع سفید نکردد و سفید در غیبت شمع ملون بلونی جدید و اکر
ازین راست تر خواهی هر سینه مرا چون آئینه دان هیچکس جز عکس
خود در من ندید   این هیچ میند سعید و آن پلید یکی از دوستان نوشته
مین کهم یار نماقده ارزم مو نلیک اچون از مارزم یا شمدن ارقالیپ
و یا شیم یار غامی نک یا غاریپ حق بیلورحق اوزاع و کول کیم اوز عیبک
چاقیدن بو چاقجا پر زمان جمالیک الو لوب اولماس و خیالیک ضمیر
میدین چقاروب بولماس یکی از دوستان که نسبت اهمالی بنده
١ درکاه جهان پناه داده بود نوشته کرامی دوستام ابا ثبات کسالت و ا
همال ستوده بود نه بلی حکیم تا بنیروی شباب و جوانی تاب و توانی
بود خود را در حجاب توانی پوشیده شربت اعلی من العسل نوشیده
و در ترادف کودکان ما بون و امرد ان عنین پاس ارداف خود
داشتم و در جوش جوهریان هوشمند با تصادف خزف فروشی چند

اصداف لالی ثمین را پوشیده کذاشتم چنکه نیز بحر کیتی کالمذبوح تیف
معذوح را جهد و طیش لقب داده و مصادمت حبش کروب را عیش
نام نهاده نشاط عموم عمر را تصحیف متقاضی کشته و از جمله رسوم نشاط
باسمی راضی رزمه رزمه از زخارف ریا و نفاق در بار داشتم و کالای
فاسد وفا و وفاق را در دست کرفته مانند یکی میفروش که در کذار
رندان باده نوش متاع سبحه بدوش کذارد از سر تا سر رشته دهر کذاشتم
سره سره زر رایج زور و دغا را در حجر حجره نفس و هوا مجو رو مهجور
کذاشتم و با قلبی محک دیده صدق و صفا بخریداری متاع اتباع یاران
یوفا رفته با حرمان کو دکی که دراهم قلب خود را از بازار صرافان
بازار و بار کشتم مجملا اکنون که دانم چه باید و هم آرزوی حریفان را
چه شاید مهلت امل بسر رسیده و نوبت اجل در رسیده نه طبع
از روم نا ملایم ملالی است و نه نفس را از لوم لائم انفعالی تا چند توان
بیهده خود را آزرد بپاید مرد و زود بپاید مرد و الحمد لله اولا و آخرا
وظاهرا و باطنا   بامیر معظم مکرم حاجی محمد حسین خان نوشته شد
مضی اول الربیع بعهدکم علی محرما و آخره من ظفری علی الوطر صفرا و شهی
هذه جمادیه اولا و آخرا رجب الفراق مبنی الروح و الجنان فهما

شعبان من النيران رمضا نهارا دليلا وشواله الشوق الزاعه دي قعده
عنكم فياليتني اطوف حول بيتكم وافوز فوزا عظيما ايضا بمعزي اليه نوشته
سقى الله دير اعاطت في رياح البراعة وبث على الرقاع من انواع الدرر
بضاعة البراعة وبعد يا عجبا لما من اللؤلؤ نال الينا كتاب كسيل
العرم وسيل العزم واذهب همنا كايدي سبا ووضعنا على يدي
عدل ما لنا وذلك الخطاب وكيف اجترئنا بالجواب قد فل غرار عزوزنا
وما سار دور زرارة زرزو زورنا وهل يزال حل العقد مسلول
ليس جوابكم فقط علينا وسيدعى ايابكم الآن الينا ونحن في دعوة ارام ذكركم

در وفات مرحوم ميرزا بابا مستوفي ديوان اعلى بتقرب الخاقان ميرزا موسى كه برادر شان است نوشته

عبد احياه ربه للممات واماته للحيوة انشئه للبلاء وبعثه للجزاء اسلام
عليه يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيا جعله ربه رضيا وكان
تقيا ولم يكن جبارا عصيا عبد ضعيف ورب قوي لطف قد كان
بلغ من الكبر عتيا فورث له غلاما زكيا وذهب به مكانا قصيا وكان
امرا مقضيا ما كان شيئا فريا تهيا وافد الى ربه ثلاث ليال سويا
مسبحا له بكرة وعشيا معاتبا للشيطان اهجرني مليا مخاطبا للاخوان
اعتزلكم وما تدعون من دون الله وادعو ربي عسى ان لا اكون بدعا

ربي شقيا عاش واقام وكان عند ربه مرضيا ومات وارتحل جنات عدن
التي وعد الرحمن عباده بالغيب انه كان وعده ماتيا فياليتني مت

در فوت مرحوم سيد حسين قبل هذا وكنت نسيا منسيا متخلص بمجر بكى از دوستان نوشته

اما ترى ما فعل الليالي لسيد الانام ذي المعالي اما رايته صريعا على الفراش
متقلبا بين ايدي الاسقام وقد افزعته الالام اما نظرت اليه وقد حققت
حوله اجنحة المنيه ثم انشبت مخالبها به اما وجدته ممدودا على المغتسل
ثم محمولا على العود والعجب انه ما كان مجترا بالفعل معهودا وكان عهدي
يحمل الجمر العود اما بواته وحيدا في القبر فكيف امرتك بالصبر رب اغفر

در عنوان رقعه نامه حاجم وطاخوله ولنا ميرزا هدايت نوشته شد

الحمد لمن وقف عليه المحامد الواقف على الغايب الشاهد دار يتصرف فيه السماء
كالرحا وجار بتوقيفه للارض بين السماء البارد في الهواء الحار بلا زجر
ورفع الابخرة بمزجها مع الارض والنار بلا اجر فغسل بقطر الربيع
عن الاغصان اوساخ الشتاء ونور بنور البدايع زهر الحمر على
قضب الخضراء والصلوة على من طوحت بولايته رجاء الهدايه واله
الواقفين مواقف الولاية الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
واعطشوا في عين يشرب بها عباد الله يفجر ونها تفجيرا از جانب صدر اعظم

از جانب صدر اعظم بوزیر بغداد نوشته شد همواره تا زمان رشتاب و زمین رقم ارا
جناب بالقابه بزم ارای اداب مجد و رشک افزانی اصحاب مجد حافظ
دار السلام و داد مسلم احکام اتحاد صاعد دست وزارت آصف سلیمان
آیت سلیمان آصف درایت فرزند مقام مکرم معظم را ابد زمان غزت
و بدخواهانش ضمین زمین ذلت باد در جواب مرحوم میرزا حسن وزیر سرکار
نایب السلطنه که شرحی مقفی و مسجع نوشته بود مرا با شما سر قافیه اندیشی نیست
و بجز غنچهٔ دل وریشی اوراق دل از آتش اشواق وری باشد چه سود اگر
در نامه حرفی روی باشد ما که در نظم بزم ضمیر بار دیف سهو و قرینم چرا قفای
قافیه نشینیم اگر از خود خبری گویید با سجع حمام به نه با سجع کلام و اگر از ما
اثری جویید با صیحه ورقا نه که در صفحهٔ اوراق در اصفهان بیکی از
یاران نوشته شد بر رخساری که شمع افلاک از خجلت آن گاه و بیگاه متعمد
مبیغ است شمع دلاکی کشیدن بسی دریغست نضارت گل را از خضارت سبزه
فزایش باشد و پرتو ماه را در سواد شب نمایش پی سبزه چشمهٔ حیات نشاید
و لبان نباتی پی نبات نباید ستردن خطی که نگاشتهٔ خامهٔ صنع خداست
خطاست هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست همان بهتر که ریحان صفت
خطی بران طلعت یاقوت گون پدید آید تا دلهای شکسته که تعلیق

صدق ارادت پیوسته اند غبار هرزه درائی حریفان را نسخ نمایند
و هوسناکانی باک نیز از ترسل رقاعی بسیاق فضاحی فسخ روا باشد
که از این خط بر ما خطا بجویند و نگویند پیرایش سبزه بهر آرایش اوست
سهل است خاطر ما از این بیش ریش نخواهند و از ما زیاده در خط نشوند و بیشتر
از این از خط نکاهند و علیکم بحسن الخط یعنی گاهی هم مشقی فرموده
باشند

والسلام

درج خامس

در واردات و وجدیات و تغزلات و تشبیهات نثری و نظمی

این نه خوابست این نه بیداری این نه مستی و این نه هشیاری پس چه جوابست
کافتابها بر آمد اگر همه طلعت دوست بود و بیدار گشتیم و چه بیداری
کافتابها سر آمد اگر چه بند خردمند بود بخواب رفتیم چه مستی که باده ناکشیدیم
از ساغر عشق تیز ولی از خود رستیم و چه هشیاری که خمها شکستیم و در
خمها نیز نشستیم و از خود آگاه نگشتیم یا خود چه راز است این که هر گوشیدیم
آشکار شد و چند انکه پوشیدیم نهفته نماند چه درد است اینکه درمانی
ندارد و چه گفت است این که پایانی ندارد طبیبا رحمت تا بچند صبا رحمتی

در دما از تو هست و درمانهم هم تو آغازی و پایانهم تو

خدایا خدایا مرا به ایات قهرت اشارتها کردی که زشنع شاه و که زابروی یار
و با آثار مهرت بشارتها دادی که ز رای شاه و که از روی یار اگر ماه بود
و اگر مهر اگر مهر بود و اگر قهر مرآت ذات تو بود و عکس صفات تو عکس تو بود

انچه در آیینه دیدم و در طلب قرب تو بود اگر تقرب بصورت گزیدم و یا
در مواجه عکس از مظاهره اصل نا گزیرم آیینه در غرب و روی تو شرق
پشت کردم بر تو ای خاکم بفرق چندانکه از پی قرب صورت بسوی آیینه قدم
نهادم بحقیقت از تو دور افتادم پشت بر مقصود میرفتم براه ماه
میدیدم ولی در قعر چاه یا الهی و باری باری اکنون باین خوشم که مرا
بصورت از خود ربوده با بحقیقت نیز بپذیری ز پا افکنده تا دست گیری

مناجات انت اکرم من ان تسئل وانا احوج السائلین و عرض حاجاتی

اگر چه مرا از خود وجودی نیست و اینکه هستند جز نمودی نه در نعیم آمد که
همه بصورت باشد از تو جدا باشم و با چنین معنی ژرف در شمار صورت
پرستان خویشتن نمادیتی که هم بمساعدت تو بار نست جز دامان تو جو
روا نیست پائی که بنیروی تو در تک و تاز جز بسوی تو پوید سزا نه حیثمی
که جز تو نه پسندد جز الصورت بر دیگری فکنم وجودی که جز تو نباشد چرا
به تهمت گویم که منم مر الحقیقت از خود ربودی بصورت نیز بپذیری چه
شود بنا عزی از پا افکندیم بدیگری دست گیری چه شود شعر نگاری که زخم
کاری هست اگر رحمی کنی زخمی دگر زن رباعی ای عشق مرا چه حد که گویم چون شو
ای صبر بگاه و ای بلا افزون شو ای دست فنا از آستین بیرون شو

ملالت آمیز ای جان از تن برادایی ل غوغ شو رسالتی است

خلیل جلیل من دلی از دست تو خسته دارم و خاطری بمهرت پیوسته اگر بپذیری
واگر نه پذیری مرا از تو گزیری نیست وقتی ازین پیش که هنوز ت با من الفتی
پیش نبود وحشی صفت همی گفتم اگرچه آتش است و آتش افروز مبادا کم که خویش
سوزیست این سوز ملتمسم اجابت نه پیوست چه کم هردم آتشی بر آتش
افزودم و از همه گرمیها جز دل سردی تو سودی نبودم و امروزم کار
حسرت از دیده روانست خاکم در دهن باد که حفظ رسم موافقت را
از گفته حافظ بایدم گفت بیت یارب این آتش که در جان منست سرد کن
زانسان که کردی بر خلیل و بالجمله دراز نفسی بیهی لاطایل است سخن
کوتاه اولی ترا اگر بر سر این کار تورا با ما سری است یک کار ازین دو کار
بباید کرد یا با وجود من از خود و هرچه هست نیست شو و از هوای خود دل
برکن تا من نیز خیابچه هست هستی خود را نثارت سازم و یکباره خاطر از جز
رضای تو پردازم از خود نیست شویم و بیکدیگر هست تا هوا یکی شود دو
خلافها از میانه برخیزد و ما را هیچ حالت با ملالت نیامیزد هرچه با یکدیگر
گوئیم روا باشد اگر همه ناسزا باشد کارها از هر دو سو صواب نماید اگرچه جمله
خطا باشد و اگر مرا خود قابل اینگونه یکجهتی نمیدانی باری بگو تا من نیز مقدار

خویش

خویش شناخته بسیاقی که درخور باشد پرداخته باشم در طریق بندگیت
بقدمی ست بیهوده نپوییم و از الطاف خداوندیت بطمع خام زیاده بجوییم

در روز عید اضحی بیکی از یاران نوشته شد

امروز که روز اضحی است حاجیان را طواف بر گرد خانه سنگ و گل است
و تو سنگدل را بوجسته کونخل که تنگری خاص ایوی در مقام و منزل خلیلا
دل ما را خراب تر مخواه خانه خداست و تعمیرش در عهده شما باری انک
سوق هدی است و نام ما بدست شالوت تسلیم اگر بقربانگاه عید خرامی

عتاب آمیز بعید منیت خطابی است

بچیزیم که چرا خواجه ام بهیچ فروخت ؟ اگر غلام غلام منیخواست می خریدارتحجه
بنگر ای خواجه تا چه افتادت کفی لک عارا انتی غنک راحل سبحان الله چرا
چنین شد کوئی خوابی بود یا سرابی در خواب شدیم و باز بیدار شدیم مست
شدیم و باز هشیار شدیم باری پایه و مایه خواجگیت همین بود مگو خودنداری
سر قید ما کمند تنا پید با صید ما ازین بس بچند بکام خاطر فارغ از رحمت
ملاقات بی هنگام و مقالات بی فرجام ما آسوده بمان تا خدائی که آن

تسلیت خاطر حالت را بدین ملالت بپوست باز چه انگیزد و تسلیتی ظاهر است

متی غلبنی خیالک و اخذ ابناصیته شوقی جمالک تلظی نار بحوی و تمطی بصیته الهوی

فیحیني وجذبني وسکنت مهتزا جفون السخط علی الثري وکحلت باثمد الحب
عیون الرضا واذا اسقط في یدي وبش الندامه علی فلي فیک حال بعد
حال وطلقة بعد اعتقال متوسل متصل متبرا متولي قلبي بین سلوه وصبابة
ولساني بین شکر وشکایة في بین رهط من الیسر وفي یساري موج من العسیر
رجائي خلفي وقنوتي امامي وانا في مقامي بدا ضاحک باک شاکر شاک

حکایتي با شکایت

دیگر چه گویم با خود چه نویم سیت بهوس بیهده دادیم دل از دست و دریغ کانچه
جستیم و ندیدیم زکس با دل بود در حقیقت خود بخود می باختیم عشق و ملو خود را
زخود نشناختیم سبحان الله این خود چه حالتست که نهفته ها را بی هیچ
تقریر و تحریر تو گوئی دانسته و خوانده و از انچه با صد تکریر گفتم هنوز
غافل و بیخبر مانده در حضرت تو ناگفته چو گفته گفته چون ناگفته در خدمت تو

حکایت از شکایت ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده و شکایت از حکایتی

الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور اغاز طلوع صبح انبساط
و انجام شب برات و مرا همین همت دوست از هر چه جز یاد اوست برانجات
فرخنده شبي بود و مبارک سحري است در بدایت شب مارا از حضرتش
شکایتی بود و با خیالش ملالتی رفت و اکنون از دهشت این معامله در مقابله

خیالش بخود دانه حالتي دست داد عنان بارگي شعور یکباره از ظاهر منصرف
شد و از انجمن بسر وش پرده ها مکشوف شنیدم کي میکفت نعم المولي و بئس العبد مصرع
بنده همان به که ز خجالت بخود شد شعر تمام سوخته دودي نداشت بر سر آتش
تو گر جفا بجز و شي خموش باش که خامي تو خود نه آني که هیچ کفتي از هواي خود
مرده ام و دل برضاي او سپرده شعر کی بر آید زمردگان اواز اینک از پي
اعتراض با خداوند بنده نوازت سر تا پا حکایتي و پا تا سر شکایت مرده
از منشتر کجا نالد اگر زنده بنده نیستي و اگر بنده زنده تا زنده بندگي چه جوئي
تا با خودي از خدا چه گوئي از هستي خویشتن بپرهیز در دامن نیستي در اویز
تا منیتي تو دوست چند زانسان که مراد اوست چند از ظلمت هستیت رها ند
در سایه هستیش نشاند چاره کار خویش را بهر طرف کرد خاطر کردیدم وای
بس که با خود گفتم و شنیدم عاقبت دیدم غیر مردن نیست فرهنگی دیگر تا ظن نبری
که خود دگر هستم من اکنون از هواي خود رسته ام و با رضاي تو پیوسته قولي
دارم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام خواه محرم داری
و خواه محروم خواه خادم شماری و خواه مخدوم شعر نمیخواهم زخود در خود
اثر هیچ رضاي دوست میخواهم دگر هیچ بلي شیشه پندارم را جز با دل
سنگت شکستن صورت نمي بست و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در خود

پر ستیها بهر که رسیدم مغلوب خود دیدم و آنکس که سزای دل من داد تو بودی

سبحان الله همه خیلا کجا رفت و آن جمله رعونت چه شد شد این نثار خیالی

شد آن فدای خرامی معرفتهای چهل ساله لاف گزاف بود و گفتهای گذشته

یکسر خلاف همه الفاظ بی معنی همه اشباح بی اشباه خود بینی بود نه خود پرستی

عربده جوئی بود نه از باده مستی ربا در قید تو از قید دو عالم رستم وزیا

تو با یاد خدا پیوستم خود نیستم و جز تو نه پندارم هست خرسندم از آنکه

نیستم تا هستم باری ما در بندگیها از هوای خود گذشتیم تا خود چه کنی تو

حکایتی از عذر خداوندیها و السلام علی یوم اموت و یوم ابعث حیا شکایتی است

دلی از شکایت رسته دارم و لبی از حکایت بسته لبم لب از حکایت آنکه

اموخت زبانت را زبان بی زبانی چه گویم هرچه گویم بی گفت گو دانی

و هرچه جویم بی جستجو رسائی گفتن کار زبان است و جستن میل روان

و من خود نه اینم و نه آن مرا آنجا که منم جز تو نباشد دگری از لب خبری

نباشد از جان اثری کو لب که در آن سخن گذارد قدمی کو جان که در آن

طلب نماید گذری ولی زبانم گشادند تا با تو بگویم و روانم دادند تا از تو

بجویم اگر نگویم صنعتی عاطل ماند و اگر نجویم خلقتی باطل بهر عضوم ز تو شوری

ز تو شوری دگر هست تو پنداری مرا از وی خبر هست اگر گاهی دل را ملالی

باشد یا زبان را بر وفق آن مقالتی با خامه را از این دو حکایتی یا در طی نامه

شکایتی بر من خیانتی منت لا تذر روازه و زرا خری در عدا از نامه قدمتی نگارش نافته

سبحان الله تا کجا بدبختی خودم را این چه زندگی باشد وین کجا رسم بندگی

باشد تا کنون روزها و شبها بر من گذشت و بد السوء قدمی شو انتیمی گذاشت

و چه روز و چه شب که دور از آنحضرت در هر صباح با حرمان خفاش

بودم و در هر شام با حسرت حرباغنودم کدام بودن و کجا غنودن که

بی وجود تو بودن محال است این که با خیال تو خفتن دمی خیال است این

بی وجود تو من کجا باشم با وجود تو هم چرا باشم بی تو یا با تو بودم

من دمی سستی در نیستی بودم همی در طلب تشریف قدومی هنگام طلوع صبح نوشته شد

پایان شب و اول گاه سحر است یاران سحر را نوبت دعائی بی اثر و مرا

از خیال آمیزش زلف و رخسارش سحری و اثری دگر وقت است که باز

خرقه مرقع فلک را از آه آتشین چنین ملمع سازم و بنا گوش سپیده دم را از

اشک لعل گون قرطهء مرصع بندم سحر آهسته تر نه کشور دلها گرفته

صبحا آسوده تر نه طلعت دلبر نشسته صبح جامش از مشرق خیال تابانست

چه بودی کافتاب آسا از در در آمدی و ظلمت فرقتش نیز چون شب

دوشینه سر آمدی ای خامه مددی کن و از ظلمت مداد دوات و بیاض صفحه

توبنزندارکن صبحی ساز ولطلب تشریف قدومش عرض نیازی فرست شاید ١٤٢
اکنون که آسمان درمقدم آفتاب افق ستاره افشان است مانیز ازانجم
اشک مطلع آفتاب جمالش رانثاری سازیم وبالجمله صبح درصبح وسحر
درسحر است طلعت لتت که صبحی دکراست   درر هکذرت نشسته جان
برسردست برخیز وبیا که باتو کاری دارم بیاد کسی وقتی نکاشته آمد
چه روزها که بیاد آن خط شبه آسا شب کردم وچه شبها که باخیال آن
روی دلفروز روز شعر نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم
همی بیاد تو مستغرق خیال تو بودم اگرچه عنان اشهب لطف واادهم
قهرت بدست قاید خیالم بود سطوات قهرت نگذاشت که از خطوات
معهود تو کامی تجاوز توانند کرد گاه بگاه باخود مهربانت ساختمی ولی
نه چندان که دل میخواست وبیکه وگاهت بخود سرگران داشتمی ولی دو
چندان که غیر می جست وبالجمله در دست قهرمان مهرت مقهورم چه در

غیابم وچه درحضورم

کجاست ناطقی تا مطیفان آنحضرت را ازما نهفته سلامی رساند وبدین
دوبیت پیامی ان استطعتم لعل القول بنفعه اراق دمی مستهترا فقولوا قتلت
نفسا بلا ذنب ولا حرج تا الله انک عن هذا المسئول در ذیل کاغذی نانوشته

تمام

که برسم مکتوب ارسال میشد بکی ازدوستان شیخ نگارش یافت خامه درطی سطری که حاوی
سطری ازآتش اشتیاق باشد ازبیم آنکه بسوزد نپوید ونامه نقشی برخود نپذیرد
که آب دیده نشوید ازین روی حسار صفحه که مانند روز ما سیاه باستی چون
دیده منتظران سفید است والله علی کل شیء شهید رشحه من صبابه
هوا چون دیده هوا گرفته دلان ترشحی دارد وصبا نجا طرصبابه دیدگان
در آشفتگی تشبهی ای سحاب رحمت آخر رشحه ای لنسیم را فت آخر نفحه از عجز
تقریر وتحریر ما فی الضمیر بتعبیری رقت آ قلمی برداشتیم ورقمی نگاشتیم ولی چه حاصل
ولی چه حاصل وقتی هم زبانی کشادیم مگر مقصود دل بتقریر بر آمد که
اکنون بتحریری ازان بتعبیری توان کرد ما را زبان بیزبانی مضمون
بی مضمونی باید گفت والله الحمد که هرچه باید گفتیم وهرچه باید شنفتیم
هوسی خام است وطلبی بی سرانجام ای خامه خام هوسی تا چند وای نامه دراز
نفسی تا کی دزوفی دزوفی کی اموت بدائی بس کنید آخر ازین بیهوده
گفتنها چه سود سبحان الله ما هم چه وعدها که ندادیم از وکنون
ما شرمسار خامه ودل شرمسار ماست باری آنکه میگفت کار دل را
درحضرتش اکنون چندان مایه وپایه نیست درین یک نیمه شب چه بودی
گز خیالش شب روی آموختی وزجمالش نزم ما افروختی تا همی دیده

بدیدی و دران سیل سرشک تا همی ناله شنیدی و دران آتش تنگ

در عذر نوشتن گذارش حالی نگارش یافته است

حالت دوشینه که باستی بسیاق دیرینه با مقالت پیوند دو چون شب
دوش ما دیر بپایان رسید اینک رواست و شب بپایان آمد و این قصه
هنوز بر سر آغاز است شب را چکند قصه ما بود دراز باری دلم خوی است
زهرها در آن ریخته و گفتم شیری است با شهد آمیخته مگر شیری ماندکی در کف اگر با خبر شد

این فقرات بتقاضای مدتی بالیست تا خون شیر شد اوقات مرقوم شده است

خامه را جز به نیروی دست چه یارای نگاشتن و از دست شکسته دلان
چرا چشم یاوری داشتن کار با دل است و سعی بیدلان بیحاصل
باز خامه را از خجلت سر بزیر است و نامه در اضطراب
از تشویر هما نا خطاب با کیست که چون ما در حضرت خویش از خجلت زدگان
نسبی دارد و در تخجیل سر بر خط دادگان هوسی
مقتدای مسلمانان کافرم خواند و پیشوای طیبسان دیوانه ام داند
در جمع همگنان بستی و ناتوانی معروفم و در کارها با همال و توانی موصوف
زهی حیرت که از الطاف غیب با این جمله عیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان
از دشمنان بحلند چه جای دوستان

خارها عزیزند تا چه رسد بگلها ما که بوستان از هوای خود رسته ام
و با رضا یکی پیوسته بموسویت معروفم ولی چه موسائی چه عیسائی چه آخرتی
چه دنیائی ادین بدین الصدق انی تو حجت رکابیه ارسلت دینی و دنیائی
نه با دوستان دستانی دارم و نه با اعدا دعوائی از جمع انجمنم که دعویهم
فیها سبحانک اللهم وتحیتهم فیها سلام وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

در طلب مکتوب از حضرت مطلوب نوشته شد

یا غایه مقصودی اخر نه کم از قاصدی و کتابی اگر همه عتابی باشد اگر خطائی
چه باشد که دیدگان در راه انتظار سفید را از مدادی سوادی فرستی
و سیاه روزان تیره روزگار را از بیاض صفحه ضیا بخشی **فی مغایبه مخاطره**
هر کجا معاینه منمت تو کوئی در دلی و هر جا بخاطر آرمت بما نا در مقابلی
ندانم در دلی یا دیده من و چه دیده و کدام دل دیده ام دل شد و دل
دلبر شد از دیده اثر نماند و از دل خبری در هر دو جهان جز تو نماند کسی

مقابلی بر وفق حالی است

اگر در مجاری عالم بطلب مقالی خواهی از بس ملالم مجالی نیست و اگر از
موجبات ملالم پرسی چگویم که بزرای مقالی نیست باری همی دانم
که هیچ ندانم و همی جویم که هیچ نجویم و همی گویم که هیچ نگویم ولی نه

در عذر تقصیر میداند همی کوید بخود و آنکه میجویم همی کوید بکو تحریر محرر است

اگرچه نویسم با کدام دل با کدام دست دستی بر دل دلی بدستی دارم

دلم در دست دوست و دستم بر دل از دست اوست بلی اوهم مراد را

بر طرف نامه کاهی کذاری هست ولی از ساحت ذکر او کامی پیشتر نیارد

کذاشت و هزار دستان خامه را بر ربع صفحه نوائی ولی جز از یکی داستان

سرودی نشاید داشت پابسته مرغی را اگر هوس پرواز باشد جز باندازه

رشته منیت و بر شست افتاده ماهی را اگر رفتار جز تا کنار صیاد نه

شبا هنکام است و اینک آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای کزین

خواهد کشت چه شود اگر یک امشب آن خجسته مهر سپهر مهر با چهر فروزان

ظلمت زدای دیده ما خاک نشینان آید نه ما خاکساریم و او مهر تابان

نیز در طلب مقدمی او هم خامه در ساحت نامه قدمی نهاده

یراعی یراعی ما ابطاک کسالت تا کی توانی تا چند سراپای صفحه در

جستجوی مقدمت همه دیده است و از انتظار سفیدوات احب الیه

من کل قریب و بعید مرا نیز از خاکپای دست طلب کوتاه است و چشم امید

در راه از سواد مداد دید کاغذ نامه ضیائی بخش تا صورت شاهدان خاطر را

در این جلوه کر سازم و جباه الفاظ و شفاه معانی را به تقبیل خاک راهی

فرستم

فرستم شاید رحمتی آرد و تشریف من قدمی کذارد و السلام سجالی معالی فرست

و دوستم با خیال او حالی معرفت سرو دستی همانا دیده بود که با من مکیف در

کف پاش سری بسامان داری و بر سر راهش پائی بدامان لب به

استراق نامحرمان بعرض نیاز باز هست و کوشت فارغ از غوغای حاسدان

باصغای راز نه بهر دیداری از هر جانب پاس اجانب باید داشت و بهر کفتگوی

از بیم اغیارت صد کونه کنایت باید کذاشت ساحت خیال است و هر کونه

محال را مجال کدائی با شاهی امیز دو پیاده با سپاهی ستیزد قطره را لاف

نیل است و پشه را مصاف پیل وقت است اکر حکایتی باید کرد و در حضرت او

شکایتی باید کرد کفتم معاذ الله من و با دوست حکایت چه حکایت باشد

حکایت حال خود با دوست نسبتی سزاتر از شکایت اوست چرا که این

ملزوم نسبت ظلم است و آن مستوع نسبت جهل آنکه در صروف اوقات حالها

متصرف او دیگرگون است و در تقلب احوال قلبها بتقلیب او پرخون

یکی از شبهای قدر در طلب بر کرده خویش دست و اکر تعیزی سزد تو امقدم کسی کوشنه شد

انا انزلناه فی لیلة القدر کویان قدری برین رقعه نظری کمارند و ما

ادریک ما لیلة القدر اینک شب ماست لیلة القدر اکر شرح آن دیدار چه بینه پیوندد

خیر من الف شهر چرا که در آن مقدم شریف تنزل الملائکة والروح فیها

واکر تشریف قدوم را معذرتی آرند این بنده کار از رخصتی دهند که باذن تهم
عزیمت خدمت ساخته یک امشب را من کل امر سلام در ملازمت انحضرت
وقتی از بخت خویش قیام نمایم حتی مطلع الفجر شکایت رفته بود
بخت بد برد ز کلزار و بدامم نرساند نه کلی قسمت من شد نصیبم قفسی زاغی
سیاه کار را مانم که باغبان جز در فصل خزان بهوستان نه پسندد و صیاد
از پی صیدم جز بامتحان تیر ارشست نکشاید باری اینک باز ماشین تری
از پا افتاده ام کجاست طفلی تا ببازی بامنش نازی باشد لبویم دست
بکشاید بخونم پنجه الاید سنکی کاه بالم خسته دارد کشاید که پرم که بسته دارد
تا کی و چند خیل خیالی را بمشرع مقالی روان سازم و خامه را صافر آسیا با نوائی
حریر دمساز دارم و از دهشت آن مورد هولناک تشنه کام و خشک لب اندید
باز اگر کاهی بطمع شرح حالی منقار قلم را بر سلسال مقالی آشنا داشته ام
کشرب الطایر الفزع دمی بکام خاطر نکذاشته ام چکنم اخاف عواقب الطمع
بامشرب حریفان لبی چکانی است ابصار محجوبه و اسماع معیوبه لاهیه واوام
از درجات خداوندی واهیه فکیف حلقی بالهامن داهیه و بندکی بپایی است
وقتی از این پس باخیال خواجه خویش همی کفتم ز ذوق بندکی ای خواجه
کر شوی چه من اکه اکر بهیچ خرمنت که خویشتن بعزو شی هما نا شوئات

خداوندی را فاقد اطوار بندکی یافتمی فسبحان الله زهی غفلت کمال خداوند
در آنست که بنده را از خودیت سازد و بنده کامل آن که بوجود خواجه هست
شود مدارج اذواق بندکی مصادق اطباق این نیستی و هستی است تو بنده اری
که دل بردی و رستی معبود تو و عبد تو و عابد تو آشفته کفتاری بیا
غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته که هم آشفته بهتر و هم نهفته و چه آشفتنی
و کدامین نهفتن که هرچه پنهان دارمش پیداتر شود و چندانکه پریشان
سازمش مجموع تر کردد آتش اندر سینه پنهان چون شود هرچه افزون
پوشیش افزون شود ظلمت شب کی تواند ستر نور هم ز نزدیکت پیدا
در تقریر این معنی که از مقصود هم ز دور دل بجز بری تعبیر نتوان کرد
مراد در آن حضرت متعالی از نکارش نامه کذارش حالی مقدور نخواهد شد
چرا که چندین واسطه که هر یک را مرتبه متنزل از دیگری است و از باطن
دل و ظاهر نامه شرح خاطر را در کار است و از نزول بهر یک از مراتب
وسایط نقصی پدیدار او لا نفس از مرتبه اطلاق تا مقید بتعینات
فکری نشود معانی از یکدیگر ممتاز نخواهد شد و این الاطلاق من
التقید و بتعینات معانی نیز تا بر هوای منبعث از قلب منبسط
نکردد قابل تحدید مخارج و تصویر حروف نخواهد بود و محدودات حروف

تا صورت ترکیب نپذیرد دهانت کلام نخواهد گرفت و تا ورا از حرفی
و لفظی نقشی معین و مصور نباشد بتحریری از آن تعبیر نشاید کرد پس نقوش
نامه که بچندین مرتبه از حضرت دل متنزل است و در هر مرتبه وی را نقصی
حاصل از حقیقت دل چگونه حکایت تواند نمود و از حکایت نامه حالت
وی چگونه معلوم تواند شد تو نه آنی که عمریست دل در خدمت او آویخته
و جان با خاک قدمت آمیخته هر دو یگه و گاه در پیشگاه شهود مشهود
بلکه با آنحضرت بیک وجود موجودند و با این همه بار در خدمت از ما جزمی

در نگارگاه زبان هنوز نگارش یافت

ابر است و باران و کوکبه آفتاب شهریاران ساحت افروز یاران
خدارا پرسشی آخر زیاران هنوزت دل بدلجوئی بیدلان مایل نیست
بازت سر نوازش نیازمندان نه بسکی تا بچند آهستگی تا بکی رحمی آخر
ای طبیب خستگان کر باید زین درمان فرست ور باید مردهم فرمان

بر وفق حالی فرست مسئولی رقعه ثبت

کیست تا بی‌زبانی را بسؤالی گویا کند و سائلی را بجوابی دست گیرد خدارا
ای خداوند بختی بکار ما نظری کن شوریده دلی دارم و ژولیده روانی
با خامه سودا زده آشفته بیانی را هم نمودی و پایم بستی پایم کشودی

کشودی و بالم

کشودی و بالم شکستی بلی بنده را که بهیچ نخرند ازین نکوتر داشتن نشاید
و پاس صیدی که بی فریب دانه بدام آورند ازین بیشتر چه باید نظر با دگرانست
با ایست که با دگری نیز نظری دارند و سر آن بی پا و سران که بهر سو گذری
ادهم خامه گستاخ است و عرصه نامه فراخ عنان کشیده تا ای دل که مانند
ادب تقاضا مگر که از که شکایت داری و با که حکایت خیال او است که در پیش
دیده جلوه گر است چه جای شکر و هنوزت مگر ز خود خبر است ای جفا
از تو عنایت هم ز تو شکر اهم از تو شکایت هم ز تو گاه خشم و گه عنایت
اوری گاه شکر و گه شکایت آوری یک اشکر و یک اشکر یک اسمع و یک
ادعو با وجود دوست من خود منیتم منیتم کر دوست پس خود کیستم امشب
ای دل مستی و بی خویشتنی می ندانی با که میرانی سخن باری ای خامه تو کره

بچو دانه حالتی هوش دار و قصه کوته کن زبان خاموش دار گستاخانه مقالتی است

وقتی مرا در بچو دیها با حضرتش گستاخانه حالتی دست داده بود و یکی
از یاران به تشنیع زبان گشاده همی گفت ترا چه افتاده است که نه ادب
خدمتش را پاس داری و نه از شکوه حضرتش هراس گفتم ای عزیز مرا
فتاده دل از کف ترا چه افتاده است به تشنیع چه کوشی و تباه دیدم چه گوئی ویرانه را
از سیل چه جای هراس است و سوخته را با آتش چه هنگام پاس کر ادب را دامن

از کف داده ام از ادب آنسوتر که افتاده ام می ندانم خواجه ام یا بنده ام

در تظلم و عتاب پی عجز مرده ام از خویش و با او زنده ام امیر خطابی است

خدا را بار این چه عتابست از درون بندگان مسکین در شهر شما مگر نوبت

مگر هنوز درین گمان وجودی هست سبحان الله بدگمانی تا کی

هر چه هست تویی و هر چه نیست منم خوش از زمان که ازین هر دو به

بر فلکم با کیستی و چنین خشمگین از چیستی جز وجودت در وجودم هیچ نیست

با خود آخر این عتاب این خشم چیست چه حضوری چه غیابی چه سوالی

چه جوابی چه گناهی چه ثوابی چه عطایی چه عتابی چار تکبیر زدم یکسره

بر هر چه که هست آنجا که منم خشم و عنایت یکسان آنجا که تویی شکر

و شکایت یکسان مراجز با ذات تو شماری نیست و بجز تو اگر همه

صفات تست کاری تو بذات خود مقصود مایی با هر صفت که خواهی

باش و صفها الثبت و ذاتت آفتاب مهر کی مبدل شد از تبدیل

اب لطف تو سلسال شهد آمیخته خشم تو دریای شور انگیخته آب

میجوییم چه شیرین چه شور تا پدید آید ازین دیدار نور تشنه نوریم نه

جویای آب لیک میجوییم در آب آفتاب آشکار از آب عکس نور باد

در طلب التفاتی آب اگر شیرین نباشد شور باد نگارش یافته

در طلب

ذکر صبح است و باز آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک الله

ازین آفتاب جان افروز کم اصبحت فیه و رایته فقلت هذا ربی و سبحان الله

ان کان من الآفلین ای سپهر روح و ای خورشید جان ای جهان

جان و ای جان جهان آفتابی آفتابی آفتاب روشنی بخشای آباد و

خراب بنده را ز التفاتی شاد کن چون خرابش کرده آباد کن

مناسبت حال راجارتی رفته است

هو الله فالق الاصباح و خالق الارواح صبا حکم بالخیر و رواحکم

بالسعاده اگر بنده را در حضرت خداوند کریم جسارتی باشد چه باشد

نشنیده نداد او زجه برقصه ما گوش نادیده فتادیم چرا از نظر او خجسته

نسیما هنوز گلی از اهتزازت در گلشن خاطر افسرده شکفته بود نفحات

عنایت چه شد فرخنده سحابا هنوز قطره از امطار کرمت بکام خشک

لبی نرسیده بود رشحات رحمتت را چه افتاد هنوز کامی ازین ره

باز گشتن چه بود هنوز جامی ازین می نکشیده ساغر شکستن چرا

چه ظلم است این خدا را کاندرین بزم مرا هم توبه هم ساغر شکستی

در یکی از شبهای قدر بمناسبت حالی مقالی رفته است

یکی از شبها در صحبت جمعی تا سحر نخفتیم مرا از حضور خیالی خاطر پریشان

بود غیبتی از خود دوشیان وقتی گفت شد اکنون سحر است و دعا را وقت
اثر برخیز تا بگوییم و بجوییم گفتم شبی بس عزیز است و ماهی مبارک نیز ولی
مار الشمار خود حسابی دگر است ماهی دگر است و آفتابی دگر است و لقایی
دگر است شب عبارت از غیبت دوست و روز اشارت بحضرت اوست
و خیالش معبر سحر که حضور لیست از غیبت انگیخته و نور لیست با ظلمت آمیخته
و آنرا که خیال دوست پیش نظر است روز و شب و صبح و شام هر دم
سحر است دعایی مستجاب ندارد چه گوید و یادش چیزی بخاطر نگذشت

حکا که جوید یت

در یکی از اسفار بر ربع دیار گذارم افتاد گلشنی با آبش آتش محبت
آمیخته و از خاکش هوای عشق انگیخته بود فضایش عجز انگیز و عشوه
ساز و هوایش مایه بخش ناز و نیاز مسافر را در آن عزم اقامت
ولی کمتر اقامت تا قیامت ز شاهین کبک را هر سو اسیری غزالی
هر طرف در صید شیری رَبعُ الحِمی وَغَزالٌ مِنْ غِزلانِ وادی
الغَضا فیهِ غُصنٌ مِنْ اَغصانٍ اَم روضَةُ الخُلدِ فی اَطرافِها بعثةٌ
وِلدانُ رضوانَ اَم صِبیانُ غِلمانٍ نمیدانم نظر سوی که افتاد
چه مپرسی تو را با دل چه افتاد ندیدم دل کز و پرسم که چونی همی

دیدم

دیدم که رفت از دیده خونی در ساحت آن مانند مهی بر آسمانی یا سرو
بطرف بوستانی تازه جوانی در جمعیت کودکان مشاهده کردم و با
خود لبی مجاهده که در دم نهفته ماند و راز م نگفته والعین احسن قائل و انعم
این شاهد گفتم با چنین شکل و شمایل که تو ئی دیده از روی تو بستن نتوان
و در کشایم بمجالت نظری دگر از قید تو رستن نتوان شوالش از سخنم
بر آشفته گفت مده تا میتوانی دل بدستم دل از جوشش بجوش
آمده لب از عتابش در خروش گفتم چو دیده دید چسان منع دل کنم گفتا
که منع ز دیده ار بایدت با خود گفتم سبحان الله شیرین لبش را اینهمه
تلخ گفتاری چیست با غمزه خونریز اگر زلف دلاویزش نبودی چه
بودی رحم آن سیمین بدن چون در دل سنگین نداشت با دل
سنگین چه بودی گر تن سیمین نداشت خواستم از و کناره گیرم
پای دل خسته ام هنوز چون بسته دام خویش نیافت بعذر تم
شتافته گفت با چنین صبر و با چنین طاقت کس ره عشق از چه بپاید
کو که از سر خیال بجر نبه انکه با قطره بر نمی آید سیمین را چه دل ز سنگ
افتاد سیدل آن به که دل نهد بهر شکیب چاره جز احتمال بیدادش
چه بود انکه دل دهد بحبیب مجملا با هم نشستیم و راه آمد و شد بگشادیم

بچنگال ستم از حسرت جمالش حکایت هر دو جهانم فراموش شد و از
بیخودی وصالش لبم از قصه خاموش تا دیرگاه نه چشمم بلب فرصت
خطابی داد و نه حجابش بعشوه رخصت جوابی چون غایت بیارم بدید
بی رخصت ناز پرده از راز نهانی باز کرده گفت سنگین دلم از ستم
تنگ آمده است غمزه ام بر سر غمخواری و عشوه ام راه هوای دلداریست
ولی در برابر آن نقد قلبی که بچندین محک ستمکاری و خلاص دل
آزاری خلوص وفاداریش بیازمایند چندان عیاری ندارد که مشتری زر
قلب بوالهوسان داد بلاغت دادی و درهای فصاحت کشادی
نکته ها گفتی و درها سفتی مرا از آن چه سود و ترا ازین چه کشود زر و
سیمت اگر بکف نبود رو سر خویش گیر و هیچ مجوی ور زرت هست
هم چه رنج بری هر چه خواهی بجوی و هیچ مگوی بگو تا در سر این کار
چه داری محال وصالیت هست یا خیال محالی گفتم تو عروسان حجله
دل را حسن مشاطه چهره کافیست زر و سیمی که هست عاشق را
چهره زرد و اشک سیمین است اندم که سر در قدمت سودم و دیده
فرش راه طلبت نمودم جز جانی و جز دلی نبودم دانی ز تو کار هر دو
چون شد با آه ز سینه این بر آمد با اشک ز دیده آن برون شد بر جوابم

عتاب

عتاب آورده این بگفت و برفت بر سر راه آنکه تا بگذری دل آرزده جان
جان افکار است با چنین مایه سودمی بزری دل و جان را چه قدر و

حکا مقدار است یت

یکی را دل در کف کودکی بود و روز و شب از غم عشقش یکی لب از شیرینی
نشسته در ره صید شیر دلان نشسته بود رخسارش از گلزار نکوئی تازه گلی
ولی افغان بلبلی نشنیده و غوغای زاغی ندیده نه باغبان را از حراست
آن پاسی و نه از غارت گلچینانش هراسی قدش از باغ خوبی تازه
سروی ولی نشسته بر سر وش تذروی اگر چه مدام از زلف مشکفامش
در رهگذار دلها دامی داشت اگر بر خواستی مرغی ز بامش دگر صیدی
در افتادی بدامش نه زین آگه شدی نه زان خبردار که این آزاد کشتی
آن گرفتار هنوز نه سگان پاسبانش را با دل از دست دادگان الفتی
و نه ساحت آستانش را از غبار جانها کلفتی بود نه عهد کسی بیادش
فراموشی آورده و نه فریادی کسی لبش را خاموشی آموخته بعادت
طفلانش مهربانی پیشه بود و از ریختن خون بیگناهانش هنوز اندیشه
عمری رفت که سر تسلیم براه ارادتش نهاده و قلب سلیم بدست محبتش
داده بکویش پوشیده گذری داشت و بر رویش نهفته نظری عاقبت

مهرش در وی اثر کرده از پریشانیش او را خبر کرد گاهی بکارش تلطفی
کردی و بروزگارش تاسف بردی ولی دردی که بر دلش از حبیب بود
بعادت بی دردان بمعالجت طبیب حوالت داشتی و کردی که بنگاه طرفش
از رقیب برسم کودکان از جور ادیب پند اشتی و گفته اند هر بلائی
کز آسمان آید کودکش داند از جفای ادیب هر نهالی که از زمین روید
گوید این نیست جز برای ادیب گاهی بی آگاهی چشم سیاهش نگاهش بغمزهٔ
حسرت آمیز نگاهی رسید و وقتی بی رخصت لعل دلنوازش نازش دست
نیازی گرفتی بدینسان روزگاری رفت که روزها خاک قدمش بدیده
رفتی و خار ستمش در سینه نهفتی و شبها با یاد جمالش نخفتی و با خیالش گفتی
باشد که زبان بی زبانی دانی اندوه دل و غم نهانی دانی طفلی بتو راز
خویشتن نتوان گفت ناگفته نه درد کس توانی دانی پس از چندی ناگاه
باغبان عارضش بر ورق گلبرگ طری بغلط سبزها نشاند و ختنی آهوان
چشمش بر حریر چینی بخطا نافه ها افشاند زلفش که از جمعیت دلها در سر
گرانی مثالی نداشت به پریشانی و بی سر و سامانی مثل گشت و اعجاز
عیسوی لبش بمعجزهٔ دادی بدل از توارد انظار نظارگیان حسرت زدهٔ
عارضش را زره در و باشتباه هوس مشکان بر اندیشه شبه اش روی پوش

محزن گوهر گشت چشمش که عشوه بصد نیاز نفروختی این زمان بصد عشوه
نگاهی میخرید و لبش که جواب داد خواهان از بیتابی هم نگفتی اکنون بصد خطاب
جوابی نمیشنید اقتضای وقت را بمخالطت حریفان مایل و از مصاحبت
این و آنش نکته ها حاصل آمده بود روزی با حریف پیشینه اش دیدم
که همی گفت زانچه می جستی ز من زین بیش و میگفتی کنون نکته ها دارم اشارت
کن اگر کار تست هست شنیدم در جوابش گوهر این معنی می سفت رشته رو
گرچه نکته دان باشد هر چه گوید ازو نکو نبود بسخن دل ز کس نشاید برد
عشق محتاج گفتگو نبود اگر بطلاقت لسان و رشاقت بیان و ظرایف
معانی و طرایف سخندانی دل توان بردن من خود ز تو آگاه ترم
در همه فنها چون روی نکو نیست چه آید ز سخنها در نکوهش یاران هم سبو
از دوست رنجیده را دیدم که همی رفت و میگفت پاداش ستمش چنین
کنم و سزای جفایش چنان دهم گفتم ای عزیز با دوستان سر تسلیم
در پیش به و پی ترستیزه در کش خموشی به که از یاران خروشی با دشمنان
تذلل و خشوع سازی به که با دوستان تجلد و بی نیازی در مناظرهٔ یکی از مهندس
مهندسی را دیدم که تعلیم کسی میگفت آنچه در هیچ جهت قسمت پذیر
نباشد نقطه باشد و آنچه در هر جهت قسمت پذیرد جسم و الخط طول بلا عرض

والسطح ماله طول وعرض کفتم از نقطه وطول وعرض وعمق سخنی است خالی
وخطی وجهیه ودقیقی است واکر بیان دیکر خواهند انچه قسمت آن در هر جهت
معدوم است دل ما در هوای دوست وانچه از هر جهة مقسوم میل
خاطر اوست اکر از طول سخن رانند شب هجر است واکر طولی بعرض
رسانند افسانه ما بیدلان

واله

شمشیر تو چشمه حیات است   زنجیر تو حلقه نجات است
هم روی تو خوبتر ز خوبی   هم ذات تو برتر از صفات است
در دفتر عشق تو دو عالم   یکحرف ز اولین برات است
جز یاد تو هرچه در دل آید   شک نیست که مبطل الصلوات است
آورد لبت ز سبزه خطی   کاین چشمه کوش آن نبات است
ما تو به ز عاشقی نکردیم   عهد تو ولیک بی ثبات است
رتسم ز پی تکعبه ای شیخ   کاین راه بسوی سومنات است

کس

کس تشنه نمیشود دکر نه   عالم همه سر بسر فرات است
در هر قدمی ز نقش پائی   صد چشمه خوشتر از حیات است
دارای جهان که هرچه بر لب   جز مدحت اوست ترهات است

وله

هر جا بکذرم بالاو کرست   نه بینم در دو عالم جز یکی هست
درون خانه و بیرون در اوست   هم او خود حلقه بر در زد هم او بست
زنیک شاخیم اکر شیرین اکر تلخ   زنیک بزمیم اکر هشیار اکر مست
بپایم شاخ کلبن رشته دام   بر اهم موج دریا حلقه شست
توانائی مرا بار لیست بر دوش   ز بر دستی مرا بند لیست بر دست
پر و بال است دام مرغ شیدام   که از قیدش به پروازی توان جست
نباشد بنده کازادش توان کرد   نباشد خواجه کز قیدش توان رست
نه عاشق انکه جز معشوق بیند   نه معشوق انکه جز وی در جهان هست
نشاید دیده افکندن بخورشید   به بین در سایه کان نا نور پیوست

جهانرا امینی فتحعلی شاه
وله   ایضا
که امین باد در آتش تا جهان هست

وقت است که تن جان شود جان همه دلدار   ای خوش انشده دل خانه پرداز ز اغیار

تا شمع بر آتش برم ای سینه بر افروز تا کنج نثارش کنم ای دیده فرو بار
هر یک من و زاهد شده خرسند بکاری تا عزت داور چکند عاقبت کار
من پای تو می بوسم وان پایه منبر من دست ببر میزنم آن دسته دستار
رخ منظر عیب است بهر عیب بپوشان لب مخزن گنجست بهر رنج میازار
چشم از پی نظاره رویی است و می بیند پا از پی سیر سر کویی است نگهدار
دل خلوت یاری است درین غمکده میسند جان از پی کاریست چنین بیهده مگذار
تا چند نشاط اینهمه بیهوده سرایی
گر مرد رهی کام بکام ادب آر

وله ایضا

حل الغرام خلوا ادمعه کب درد حبیب را شناسد دوا طبیب
رامی الهوا نصیب بمعجب وقد نصاب گر خس بانصافی و زمهری نصیب
نهاده یار گوش بغوغای غیر و بهت گوهر فشان نشاط زگفتار دلفریب
گلرا چه شد که گوش نهد بر خروش زاغ گیرم که زاغ شرم ندارد ز عندلیب

وله

دیوانه و مست و باده نوشیم پرورده دست می فروشیم
هم زیور ساعد جنونیم هم ساعد آستین هوشیم
هم نغمه بلبلان خروشیم در منطق زاهدان خموشیم

هم

هم در صف زاهدان مسجد سجاده نشین و خرقه پوشیم
هم از پی ساقیان محفل پیمانه کش و سبو بدوشیم
از مستی باده هوش بخشیم از ساغر عقل می فروشیم
تا کی طلبند و باز خواهند جان بر لب و گوش بر سروشیم
کوتاه زبان شویم شاید تا مستمع دراز گوشیم
ما طایر بوستان قدسیم با مرغ هم آشیان خموشیم
با گوش سخن نیوش نطقیم با نطق گهر فروش گوشیم
تا خواست قضا رضای ما خواست بیهوده نشاط از چه کوشیم

وله

نگه مست و چشم هشیارش لب شیرین تلخ گفتارش
دیدم و دل بمهر او دادم تا تواند بگو بیازارش
رفت و پوشید چشم از کهی یارب از چشم بد نگهدارش
در دم آشفتگی است تا چکند زلف آشفته چشم بیمارش
نیست ذوقی ز گل مرا گویی بلبلی یافت ره بگلزارش
کس دل از من نمیخرد تا چند آرم از خانه سوی بازارش
چون متاعی که عیب او دانند هم فروشنده هم خریدارش
راهب از دیر و عابد از مسجد زاهد از عجز و عاشق از یارش

همه درمانده و پریشانش　　همه سرگشته و طلبکارش
ایچو شاوقت بنده کورا　　نه پسند و بجز خریدارش
اگه از محرمان پادشه است　　نشناسند کو بیازارش
شد چه مقبول بندگیش نشاط
کو دو عالم کنند انکارش

ولـه　الضا

اگاه کیی زکار ما نیست　　کو را نظری بیار ما نیست
مائیم و دلی خراب و آنهم　　یکرو ربا خته بار ما نیست
اگاه نشد کس از غم ما　　جز یار که غمگسار ما نیست
صیدی که سر از کمند پیچد　　در جرگه شهسوار ما نیست
آن بنده که رای خویش جوید　　شایسته شهریار ما نیست
خود بینی و خویشتن پرستی　　رسمی است که در دیار ما نیست

ولـه

زشست شهواری ناوکی تعویذ بردارم　　کجا اندیشه از آهنگ صیاد دگر دارم
کشیدم آهی و زخم دگر زد بر سر زخم　　باه خویشتن زین بیشتر چشم اثر دارم
زنقش پای من شکم نشانی نگذشت در راهش　　براه او چه منتها نشاط از خشم تر دارم
اگر چون سایه افتادم بخاک ره عجب نبود　　فروزان آفتابی از جمالش در نظر دارم

نه جا بباید شاخی نه پا بحلقه دامی
نه پر شکسته سنگی نه بر نشسته بامی

ولـه　الضا

میان باغ حدیثی ز قامت تو برآمد　　بپا ستاد صنوبر ولی نداشت خرامی
بسی عجب نبود گر قرار هست و شکیب　　که از دیار حبیب نیامده ست پیامی
تمام سوخته دودی نداشت بر سر آتش　　تو گر جفا بجز و شیی خموش باش که خامی
ز ابروان تو جوید نشان هلال که تو بد　　همی ز شهر بشهری همی ز بام ببامی
ندانم این چه غرور است در دیار نکو بد　　که خواجگان بنگاهی نمی‌خرند غلامی
مگر چه بود نهان در سبوی باده فروشان　　که حاصل دو جهانش نبود قیمت جامی
وعید چند و ستی ز هول محشرم ای شیخ　　بیا ببزم و قیامت بپا کن ز قیامی
چه غم نشاط نشانی بدهر از تو نماند
که از وجود تو قانع اندیم بنامی

ولـه　الضا

من و دل را بکوئی منزلی بود　　که در هر سو دلی پا در گلی بود
چرا خود عشق زینسان مشکل افتاد　　که آسان شد از و هر مشکلی بود
میان بحر ره گم کرده را　　چه سود از رهبری بر ساحلی بود
دل از من پیش و من از پی تا بکویش　　شهیدی رهنمای بسملی بود
بدان حسرت ز کویش رخت بستم　　که هر گامی ز راهم منزلی بود

اگر از زخم تو کشتی ای نگار اکنون دریغ / غافل از صیدم گذشتی آه از من دریغ
بی خبر بگذشتی ای برق جهان سوز از برم / بود در راهت بامیدی مرا خرمن دریغ
در میان دیده بودی بر کنار جویبار / باغبانی بود سروت را اگر چون من دریغ
آتشین گلها اگر پر عقده سنبلها نگر / جای جان و دل بخار و خاکشان مسکن دریغ
گلستان را در فرازه باغبان آگه زار / دست گلچینان دراز از سوری و سوسن دریغ
دست گلچین خستمی پای خزان بشکستمی / بر صبا ره بستمی دورم از ان گلشن دریغ
خاتمی کو از ازل نام سلیمان نقش داشت / بایدش دید از نشاط از دست اهریمن دریغ

وله ایضا

زنده بی عشق کسی در همه عالم نیست / وانکه بی عشق بماند نفسی آدم نیست
تا چه باشد بسر پیر خرابات که من / بیکی جرعه می اندیشه ام از عالم نیست
غم و شادی که بیک لحظه دگرگون گردید / چه غم ار باشد و گر زانکه نباشد غم نیست
حاصل هر دو جهان را بهم اندوخت نشاط / پیر میخانه بهیچ ار نستاند کم نیست

وله ایضا

نوید لطف همی میرسد نهفته بگوشم / چه مژده که همی میدهد ز غیب سروشم
مجال نطق نمیداد دوش بانگ سروشم / نگار انجمن این کز غمی ملول و خموشم
چرا خموش نباشم میان جمع که هر سو / خیال اوست بچشم حدیث اوست بگوشم

بنود

بنود از زمین و کوششم که داد وجودش / مرا وجود کنون هم روا بود که بکوشم
هر آنچه دوست پسندد خلاف آن نپسندم / اگر در آتش سوزان نشاندم نخروشم
وجود من همه چشمی است بر وجود تو حیران / ز بیم مدعیان کو که از تو دیده بپوشم
عجب مدار بپوشم نشاط اگر غم عشقش / تمام سوخته ام با هزار شعله بجوشم

وله ایضا

هوسی میبردم سوی کسی / تا چه بازم بسر آرد هوسی
خبری نیستم از راه هنوز / ناله میشنوم از جرسی
ذوق پرواز چه داند مرغی / کامد از بیضه برون در قفسی
عشق نگذاشت کز از من اثری / عیب عاشق نتوان گفت بسی
هیچ عاقل ننهد حرم لوی / بر سر آتش اگر سوخت خسی
عشق و زنان خردگی باشد / شاهبازی بمراد مگسی
زیر پا تا ننهی سر نبود / بسر زلف وی ات دست رسی
با که گویم سخن دوست نشاط / که ندارد بجز از دوست کسی

وله ایضا

زهی گمگشتگان پرسید از آن کوی / سراغ تشنگان جویید از آن جوی
مئی بغش بتی دلکش ولی خوب / لب ساقی لب ساغر لب جوی

فسونگر نو گلی جز عی نظر باز
زبان دان بلبلی لعلی شکرگوی

دگر از هر چه گوئی لب فرو بند
دگر از هر چه جوئی دل فرو شوی

دگر زین جمله جز غم حاصلت نیست
نشاط آسا دل دیوانه جوی

در ویرانهٔ دل کوب وزانجا
سراغ بیدلان میپرس و میپوی

سری پر فتنه و کاری خطرناک
دلی بی باک و یاری مصلحت جوی

نشاط از زمین خاک پای خسرو
که آراید ملک زان لب فلک روی

ولہ ایضا

دل رهبر و بخت یاورت باد
کام دو جهان میسرت باد

شاد است روان عالم از تو
غم دور همی ز خاطرت باد

آشفتگیت مباد هرگز
ور باد ز زلف دلبرت باد

گر عقده بکارت افکند چرخ
از جعد خطی معنبرت باد

هر سعد که در فلک توان جست
صد قران قرین اخترت باد

خصم تو مباد سر بر آرد
ور باد ز نوک خنجرت باد

آنجا که لقا کنند قسمت
فردوس شریک کهترت باد

ای بزم طرب فزای دارا
ناهید کمینه چاکرت باد

هر صبح که سر زند بریدی
با مژدهٔ فتح بر درت باد

هر ادر

هر روز که شب شود شرابی
از صاف طرب لب ساغرت باد

خوش باش ز روزگار خوشتر
هر روز ز روز دیگرت باد

ولہ

ای شام نشاط طره بگشا
ای صبح مراد چهره بنما

ای روز بروی دوست بگذر
ای شب بزلف یار با را

ای گوش ره صماخ بر بند
ای چشم در سرای بگشا

ای عشق بی قدم خسرو
ای عقل بی نثار دارا

بنشین و سرای دل بپرداز
برخیز و فضای سر بیارا

ای جشن نقاب چهره برکش
ای بزم غبار طره بزدا

ای حله پاسبان در آویز
ای چرخ در آستان بیاسا

کاین بزم شهنشه جهانست
مقصود زمین و آسمانست

ولہ ایضا

اگر امنیت غم عشق فزون خواهد شد
اگر امنیت دل غمزده خون خواهد شد

میکند زلف تو گر سلسله داری زینسان
عقلها بر سر سودای جنون خواهد شد

جلوهٔ سرو قبا پوش من ار خواهد دید
زاهد از خرقهٔ سالوس برون خواهد شد

موکب عشق جهانگیر بجهان خواهد تاخت
رایت عقل بیکبار نگون خواهد شد

جان برون میرود و میرسد از پی جانان　　کو درون آیی که بیگانه برون خواهد شد

ره بجایی بری از ناله جانسوز نشاط　　بانگ بلبل سوی گلزار رهمون خواهد شد

ولہ　ایضا

دولت حسن جهانگیر تو ای شوخ مگر

ملک شاهست که هر روز فزون خواهد شد

دل عاشق اگر غمگین پسندند　　مگو با مهربانان کین پسندند

پی صید دگر مرغان بقیدست　　نه قیدست اینکه بر شاهین پسندند

زگلشن تا ببزم شاهش آرند　　گلی را در کف گلچین پسندند

تو با دل باش و با دین باش ناصح　　که ما را بیدل و بیدین پسندند

گهی درد و گهی درمان فرستند　　گهی شاد و گهی غمگین پسندند

گهی زهر و گهی تریاق بخشند　　گهی تلخ و گهی شیرین پسندند

بیک غم صد نشاط آرند از پی　　چو غم وقتی اگر غمگین پسندند

ولہ

در عشق هیچ مرحله جای درنگ نیست　　نشتاب ازانکه عرصه امید تنگ نیست

رخ از بلا متاب که مقصود اهل عشق　　جز در میان آتش و کام نهنگ نیست

طفلان هنوز بی‌خبرند از جنون ما　　یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست

با بندگان چو جای عتابست و خشم و کین　　از ما اگر ملولی حاجت بجنگ نیست

دار دبر فتن از

دار دبر فتن ارنبر الیس مشتاب　　ای جان برلب آمده جای درنگ نیست

دلتنگ نیست کس اگرش دوست در دلست　　در منزلی که شاه زند خیمه تنگ نیست

ولہ　ایضا

فتحعلی آنکه بدوران خلق را

گر ناله بگوش رسد جز زچنگ نیست

چرا چو ابر نگریی چرا چو باد نکوشی　　چرا بروز نمالی چرا بشب نخروشی

نشسته بیخود و غافل زکار اول و آخر　　که از چه چشم گشودی و از چه دیده بپوشی

بدین بطالت و عطلت بدین جهالت و غفلت　　نهی بخویش چه تهمت که اهل دانش و هوشی

در سرای گشودند و باز یا نگشائی　　بدجلبه راه نمودند و باز آب ننوشی

بغیر عشق اثری نیست ورنه حیف که واعظ　　بصد حدیث نکرد آنچه بلبلی بخروشی

بصدق گوش و ارادت که دوش پیر ارادت　　بگوش سالکی این نکته میسرود بگوشی

بهر طرف که نهی رو قدم بیار و بپوشی　　که ره بدوست نیابی اگر بصدق نکوشی

زذوق بندگی آنچه که خواجه گر شوی چو من آگه　　اگر بخویش بخندت که خویشتن بفروشی

ولہ　ایضا

نشاط از تو ندارد بجز غم تو تمنا

نه شادی از تو بنیشی نه شاکر از تو به نوشی

صبح باز آمد و شب گشت نهان　　موکب روز برآراست جهان

باز از هر طرف اصحاب بهار　　غارت آورد بر افواج خزان

موکب شاه جهان در جنبش — توسن فتح و ظفر در جولان
ملک در ملک جهان زیر نگین — جیش در جیش سپه در فرمان
شهر در شهر خراج است و منال — دشت در دشت رکابست و عنان
ملت از احمد و آئین ز علی — هست از شاه و ظفر از یزدان
گنج در گنج یمین تا به یسار — خیل در خیل کران تا بکران

ولە

صبح عیش و دهر خرم از بهارست اینچنین — یا جهان یکسر بعهد شهریارست اینچنین
این منم یا آفتاب از رای دستور اجل — زرد روی و تیره روز و خاکسارست اینچنین
هیچ دیدستی که خور اختر فشان گردد بروز — دست شاهنشاه عالم روز بارست اینچنین
رز مگر از روی دشمن رنگ بگرفته مدام — کاین زمان در بزمگاه شاه خوارست اینچنین
این منم یا آسمان از پایه مقدار خویش — در شمار هیچکار آن شرمسارست اینچنین
خاکسارم من ولی ار خاک پای برگرفت — افتخار خسروان روزگارست اینچنین
این منم یا تیر شه کز جمع همکیشان خویش — دور تر زین راستی از شهریارست اینچنین
این منم یا تیغ شه کز ضربهای جانستان — چهره پرخون آنچنان دل پرشرارست اینچنین
این منم یا آن رمح شه کز طعنهای دلخراش — باشی لرزان و با جسمی نزارست اینچنین
زلف یارست از نسیمی یا کینه کاری زنیم — یا دل من ز انتظاری بیقرارست اینچنین

ماه بزم او و رزم اش بی نقاب آنچنان
ولە
یا عیان در ظلمت شب آفتاب آنچنان ایضا

لطفها پنهان بقهرش شهدها در زیر زهر — در گمان خلقی که با من در عتاب آنچنان
در بهای یک نگه دل برد و جان خواهد زمن — باز پندارد که کارم بر حساب آنچنان
یار ما را منتست با دلهای ویران زحمتی — یا نمیداند که ما را دل خرابست آنچنان
از سؤالم او ملول و ز ملالت او خموش — من بآن خوشدل که در فکر جوابست آنچنان
سر بسر عمرم بسودای سر زلف تو شد — شاید ار کارم ازین در پیچ و تابست آنچنان
کمیفظ گفتم با بیچارگان بین بر در — گفت در گاه شهانگ رقابست آنچنان

ولە

به تیری چون ز پا افکندیم از خاک برداریم — که صیاد دگر در راه و زخمی کارگر دارم
ملامت گو چرا باید زبان بیهوده بگشاید — نه او از وی خبر دارد نه من از خود خبر دارم
خموشی چون نشان آگهی آمد از آن نالم — که گر خاموش بنشینم ز رازم پرده بردارم
ز اسرار جهان بیهوده میجستم خبر عمری — ندانستم که خود را باید از خود بی خبر دارم
شب وصل است و دامانش بکف دارد رقیب اما — حوادث را ز افلاک گو دیگه در جیب سحر دارم
بنوییم گل بنوییم جا نشین گلش که با یادم — اگر بر خار بنشینم بهشتی در نظر دارم
همین بهتر که خاموشم چرا بیهوده بخروشم — اگر دارم فغانی از جفای داد گر دارم

فلک بگذشت از کین من ای نامهربان شرمی

ولـه ایضا

نه آخر جا بدرگاه خدیو دادگر دارم

نشناخت دل از زلف تو ویرانه خود را   دیوانه وشب گم نکند خانه خود را

از کوی تو می آییم و از خود خبرم نیست   پرسیم مگر از غیر ره کاشانه خود را

در خانه ما یار و عجب آنکه ز هر کس   جستیم خبر و داد نشان خانه خود را

پی وعده نشستیم بره منتظر اما   با یار نگفتیم ره خانه خود را

از بیخودی خویش نبودم خبر اکنون   نشنیدمی از غیر هم افسانه خود را

پنداشت نشاط از ره لطف است و ندیدست

ولـه

مست است و ندانسته ره خانه خود را

در اول جذب عشق از جانب جانانه بایستی   وگرنه سوز شمع از آتش پروانه بایستی

خرد را لاف و تا با دل نبودی آشنا عشقش   ندانستی که جا دیوانه را ویرانه بایستی

سزای هر که چیزی بود بگذر زاهد از رندان   وگرنه مسجد و معبد چنین خمخانه بایستی

نمیدانم چه افسون کردی ای زاهد چرا دادم   به پیمان تو دستی را که بر پیمانه بایستی

نشاط از آشنایان بی سبب بیگانگی کردی

ولـه ایضا

بما گر آشنا بودی ز خود بیگانه بایستی

دل از سر کویت هوس خانه ندارد   دیوانه عشقت سر ویرانه ندارد

جز محن

جز محنت و غم راه باین خانه ندارد   این خانه مگر راه بمیخانه ندارد

پیمانه چه غم گر بشکند محتسب شهر   مستیم از آن باده که پیمانه ندارد

دل را هوس الفت ما نیست بپیوند   دیوانه سر صحبت دیوانه ندارد

مستند دو عالم همه از ساغر وحدت   خوش باش درین بزم که بیگانه ندارد

از آتش معشوق شراری بود این عشق   شمعی که نیفروخته پروانه ندارد

واعظ سخنی گوید و من نشنوم از وی   دیوانه چرا گوش بافسانه ندارد

یکبار نه دیدیم نشاط آمد ازین ره

ولـه ایضا

این کوچه مگر راه بمیخانه ندارد

گر شهر حرام است و گر ماه صیام است   بودن نفسی بی می و معشوق حرام است

آورده برفتار صنوبر که خرام است   کرده است بپا شور قیامت که قیام است

دل برده بیک عشوه که این طرز نگاه است   جان داده بیک گفته که این طرز کلام است

با غیر نه خشمی نه بما گوشه چشمی   دل از تو بچیزی که شود شاد کدام است

زاهد مگر از وعده جنت بود از راه

ولـه ایضا

آنرا که نه در کوی خرابات مقام است

ما هم چو پرده برفکند آفتاب چیست   انگه چو در حساب نیاید سحاب چیست

بزم وصال و یار من مهربان و باز   در حیرتم که در دلم این اضطراب چیست

کاری کنم که این شب هجران بسر رسد　　اندیشه از درازی روز حساب چیست

از رشک غیر از چه کشی جور یار مست　　ای عشق در هلاک منت این شتاب چیست

گر شرم دوستی کند منع و من کنون　　یک بوسه خواهم از تو ندانم جواب چیست

وله

دگرانند بهر سو نگران　　من بسوی تو نهان از دگران

اگه بگشود ز روی تو نقاب　　بست بر دیده این بی بصران

ورنه حاشا تو در آئی از در　　دیده در بار کند بر دگران

جبر از خاک درت نتوان جست　　جز ز ظرف کله تاجوران

اثر از گرد رهت نتوان یافت　　جز که در دیده صاحب نظران

این چه راهست که در وی اثری　　نیست از نقش پی پی سپران

این چه صحراست که تا کم نشوی　　نبری راه سوی راهبران

این چه دریاست که جز غرقه نبرد　　رخت از لطمه موجش بکران

تیز تک مرکب و رهبر در پیش　　آه از سستی این همسفران

بنده شاه جهان است نشاط

وله ایضا

نه که در قید جهان گذران

رخی بغیر رخ دوست در مقابل نیست　　ولی چه چاره که بیچاره دیده قابل نیست

فغان که دل بکسی غیر دوست مایل نیست　　وگرنه چاره ره تنگ قرب مشکل نیست

هزار لطف نهان است در تغافل او　　وگرنه دوست ز احوال دوست غافل نیست

دهد گواه به بیهوده کوشش پندم　　کسی ملامت مجنون کند که عاقل نیست

وله ایضا

قبول جانان مشکل بود نشاط ارنه

گذشتن از سر جان بهر دوست مشکل نیست

هم ز کارم منع کردی هم بکارم داشتی　　اختیارم دادی و بی اختیارم داشتی

میشود عمری که دارم انتظار وعده　　یاد آن کز وعده‌ها در انتظارم داشتی

آمد و جان در رهش افشانده بودم دید و گفت　　آخر این بود آنچه از بهر نثارم داشتی

نه سزای جرم و نه پاداش خدمت دادیم　　کاش میگفتی که از بهر چه کارم داشتی

کرده بودم خو بنومیدی دگر با درد و غم　　یک نگه کردی باز امیدوارم داشتی

پیش هر کس خوار کردم ای وفادار ترا　　خود سزایم بود اگر زینگونه خوارم داشتی

ای غم عشق ایمنی بادت ز بند غافلان　　کایمن از غمهای دور روزگارم داشتی

جز نثار مقدمش جان دادنم لایق نبود　　ای غم هجران خجل از روی یارم داشتی

نام یار از بیخودی بردی به بزم ای نشاط　　تا چه خواهی گفت اگر گوید چکارم داشتی

وله

طفلی پی دیوانه ز هر خانه درین شهر　　یا رب چکند یک دل دیوانه درین شهر

۱۴۰

دل را هوس صحبت ما نیست چه سنجد / دیوانه نذارد سر دیوانه درین شهر

سودای سر زلف تو گر رهزن دلهاست / مشکل که بماند دل فرزانه درین شهر

دیگر ننهد گوش بافسانهٔ ما کس / دیوانگی ما شده افسانه درین شهر

چون شمع بهر جمع بسوزیم و چه حاصل / بر شمع نسوزد دل پروانه درین شهر

جا تنگ شد ار بر سر کویش چه تو اکرد / یک شهر غم و چشم و یکی خانه درین شهر

شهری همه دیوانه و یکبار ندیدیم / طفلی که رود از پی دیوانه درین شهر

دارد سر تعمیر سرا خواجه خدا را / دیوانه نذارد سر ویرانه درین شهر

یک زاهد و یک رند درین شهر ندیدم / بستند در مسجد و میخانه درین شهر

ولہ

در چشمهٔ خضر شعلهٔ طور / با روی تو مینماید از دور

بخت من و مقدم تو هیهات / این بس که ترا ببینم از دور

سلطانی و خانمان درویش / شاهینی و آشیان عصفور

از روز سیاه ما روایت / گفتن سخنی بروی منظور

در حلقهٔ گیسوانش آخر / ذکری رود از شبان دیجور

دردی که دوا نمی‌پذیرد / آن به بود از طبیب مستور

بیهوده ز جور غیر نالیم / افتاده بدست نفس مقهور

در رسته

در رستهٔ ماست شحنه طرار / بر مخزن ماست دزد گنجور

از رحمت او مباش نومید / از طاعت خود مباش مغرور

گر خدمت ناپسند صد بار / خوشتر باشد گناه مغفور

ما شیفته در تو ایم اقبال / در موکب شهریار منصور

شکرانهٔ بازوان پر زور / رحمی بشکستگان رنجور

بیچاره و مستمند و مسکین / شاد از ستم و ز جور مسرور

جانها بمحبت تو مخلوق / دلها بارادت تو مفطور

با طرهٔ دلفریب طرار / با غمزهٔ می‌پرست مخمور

ما خستک از تو وقت ما خوش / ما لطفک از تو چشم بد دور

مفتون بتو روزگار و فتنه / در دولت شهریار مقهور

خاقان مؤید مظفر / شاهنشه کامکار منصور

ای معنی لفظ آفرینش / آن حاصل کارگاه مقدور

نهیش ز قدر گرفته توقیع / امرش بفلک نوشته منشور

گردونی و در جلالتش سیر / خورشیدی و در عطالتش نور

ولہ

خواهش ابدی امنیش گر بودش رحم بسی / نه چنانست که دهد پی طلبی کام کسی

شب آمد و دل از بنیاد رزد او | یارب ذکر ایام وز چه آمد بسر او
نشنیده بداد او زچه بر قصه ما گوش | نادیده فتادیم چرا از نظر او
ظلم است که بر بام تو بالی نفشاند | آن مرغ که در دام تو بسته است پر او
در چشم خود آورد هم جای که رستم | بر مردم بیگانه نبخشید گذر او
یک ساقی و یک ساغر و یک باده ندانم | زین گونه چرا مختلف آمد اثر او
کس نیست که بی مشغله روز گذارد | یا مشغله شب ننهد دل بسر او
آنرا که نه کاری نه غم عشق نگار است | بیچاره نشاط است و دل دربدر او

ولہ

دوش آمد برم می زده خواب آلوده | چهره افروخته و غمزه عتاب آلوده
شیشه در دست و قدح بر کف و نرگس بنظر | لب شکرشکن و لعل شراب آلوده
گفت ای خفته آشفته زاند و جهان | حیف نبود چو توئی غمزده خواب آلوده
قدحی درکش و از دیده غم هوش ببر | تا به بینی چه کند مای ثواب آلوده
بر در پیر خرابات نگیرند بهیچ | خرقه را که نباشد بشراب آلوده
روز بزم از پرده برافتاد و دریغا که هنوز | شوان گفت بدان طفل حجاب آلوده
سحر سنجری گفت مکوچ چرا است | خاک بر سینه و رخساره تراب آلوده
گفتم آید ز در شاه و نه بینی که همی | همچو دهشت زدگان است و شتاب آلوده

ترسم ای روز وصال ای ز تو خوش وقت دلم | نرسد عمر بپایان و بپایان نرسی
تا که در ذوق خریدار کدام آید خوش | ما و کالای وفا غیر متاع هوسی
بخت به برد ز گلزار و بدامم نرساند | نه گلی قسمت من شد نه نصیبم قفسی
شادکامی ره عشق نشان هوس است | عشق آن نیست کز و شاد شود کام کسی
عقل را بین که همی لاف زند در ره عشق | شرم از جلوه سیمرغ ندارد مگسی
سر ببر در سر سودای تو شد عمر نشاط | میتوان بر سر بالین وی آمد نفسی

ولہ

مگو مرگ است بی او زندگانی | که این ناکامی است آن کامرانی
لبم بست از شکایت عشق و آموخت | نگاهش را زبان بی زبانی
ز رشک خضر میمیرم که دانم | نمی بخشد جز آن لب زندگانی
غمش با ناتوانان سازگار است | توانائی مجو تا میتوانی
در آن گلشن چه دل بندم که باشد | بی گل چیدن آنجا باغبانی
جزای رنج یک نظاره بر شیخ | عجب نبود بهشت جاودانی
درین گلشن مرا داد الفت برق | فراق از زحمت هم آشیانی
مرا پایان کار جان سپردن

ولہ ایضا

ترا آغاز عهد دستانی

نه دست من همین بهر بلا کم دامنت گیرد

وله ایضا

بصد امید اگر آیی بانجام کم دامنت گیرد

از آن نالم که تیر سهم را با ذوق پیدا است | چو پیوند دگری بعد از بلا کم دامنت گیرد
مده چاک گریبان در کف آلوده دامان | که دست عشق پاک از چه جا کم دامنت گیرد
دهی بر باد اگر خاکم ز دامانت غباری کم | که باشم من که دستی در بلا کم دامنت گیرد
تو خرسندی که از قتلم ز غم فارغ شدی من زین | که گر خود گرد انگیزی ز خاکم دامنت گیرد

وله

مرهم دلهای ریش از مشک ناب آورده | یا که بر رخسار خویش از خط نقاب آورده
زلف مشک افشان بر آن عارض پریشان کرده | یا عیان در ظلمت شب آفتاب آورده
جز نیاز و جز تظلم از کسی نادیده | تا ز تعلیم که این خشم و عتاب آورده
شسته گر دست از خونریزی بیچارگان | پس چرا از خون خصم شه خضاب آلوده

وله

پیر میخانه کند برخ اگر در بازم | حاصل هر دو جهان در قدحش در بازم
ساز کار ار نشود گردش این نیلی خم | با خم باده و با گردش ساغر سازم
عشق خود پرده در آمد چکنم ورنه بسی | جهد کردم که مگر فاش نگردد رازم
عاشق و رندم و بدنام و خوشم گر ذکران | بهمین مرتبه در کوی بتان ممتازم
بجهان آمدم و رفتم و در دانشدم | نه ز انجام خود آگاه نه از آغازم

خوارم

خوارم ار در نظر شیخ عجب نیست نشاط

وله ایضا

بخرابات بیا تا نگری اعزازم

نشید ار چو تو یی در کنار من باشی | همین بس است که گویند یار من باشی
سزا پیک که از خود خجل توانی کرد | مباد کز سیمی شرمسار من باشی
تو گر میان دل من قدم برون ننهی | نمیشود که دمی در کنار من باشی
بباغ مشک فشان میوزد نسیم بهار | بیا که مرهم جان فکار من باشی
چو عکس سرو بن از جویبار سبزه عیان | بدیده از مژه اشکبار من باشی
چو شاه ظفر اندر وصال موکب شاه | که از یمین و گهی از یسار من باشی
چو خاک در که شاهجهان و دیده ماه | فروغ مردمک چشم تار من باشی
یگانه فتحعلی شه که نیست در عهدش | غمی اگر تو دمی غمگسار من باشی

چه غم که نیست سزاوار بندگیت نشاط

وله ایضا

تو را سزد که خداوندگار من باشی

برون از خویشتن بگره اگر کامی دهد یاری | دمی پی دوست بنشینی بهی پی دوستداری
گر انتراز وجود دست اجل اندرین وادی | بهمراهان رهی شاید اگر خود را تو بگذاری
زمیر کاروانم هست در خاطر حدیثی خوش | که واپس ماند کاز اچاره نبود جز سبکباری
تو رو بر تافتی و دوستان از قبله بشکستی | چو خواهی کرد اگر رو سوی قبله دشمنان آری

هجوم پیلان ترسم آخر شکدل بازد   چو خواهی کرد یارب با جهانی دل ابداری

تویی چون خواجه صد منت فزون از بندگی دارم   منم چون بنده جز رحمت چه سود از خواجگی داری

بعهد ما همین به بندگی از خواجگی خوشتر   که دلداد ن ز دلداری و غمخوردن ز غمخواری

کدا این عهد عهد خسرو دریا دل عادل   سپهر آفتاب مجد و ظل حضرت باری

شهنشاها جهاندارا جهانگیرا جهان بخشا   ترا باد ا مسلم تا جهان باشد جهانداری

اگر کوه است خصم از بحر کی یاره دزنگ آرد   بجنگ از جای بگزینی بجنگ از شرع بگذاری

چو چرخی ظاهر از کوهی اگر کوهی بود سیار

ولە ایضا

چو مهری طالع از بحری اگر بحری بود جاری

قضی الامر و صحبت طلیقا فی عقالی   ورحانی فی فوطی وسروری فی ملالی

من لقلبی برنا کرماح ولحا ط   کسهام وهو ما بین نضال ونبال

من لوجدی برجوع ولعینی دموع   ولسری بذیوع ولعقلی بضلال

ولعمری بمضاء ولنفسی بعناء   ولروحی ببقاء ولنقضی بکمال

ما لصبری ببلاء ملاء ارضی وسمائی   وکروب کنجوم وخطوب کرمال

ما لصمتی بوداع وسکونی بفراق   واصطباری بجفاء واهتزازی بحبال

ولە

بسلمی باللوی کانت ربوع   حماها الحب رواها الدموع

الا یا ربع سلمی یا فوادی

ولە ایضا

تحیتک الرواح والغوادی

رواح من جفون صد عنها   خیال غدایر خیل الرقاد

غوادی من عیون بارقات   بشمس اشرقت من صد نادی

سلوت عنە ابقار لودی   وتبقی النار فی تحت الرمادی

دعانی فی هواها فهو اولی

ولە ایضا

بامری من صلاح ام فسادی

قانمو کو نکلوم دیدیم اول غمزه خونخواره فدا   نه فدا دور دیدی بیمار اوله بیچاره فدا

عقلمسک باشی جنون تا شیکارش اوله نثار   جانمیک ساغری سکین دل دلداره فدا

تمکنت تا پی تا مپ طره پرتابه مکان   صبر منک ساغری سکین دل دلداره فدا

کونکلوم ارغنچه کبی تنک اولورایمک ایمک   طمع ایتمیش که اوله منطق دلداره فدا

عشقدل برتر الوب جالنیم اول اخضر تده   جاندن اوزون کرک اول طلعت دیداره فدا

کر فدا اولماق ایچون لایق اوله پیکر ینی   عضو عضوم اوله هر برپر اپلیاره فدا

دی کوزه شاه چیکان شعی دراول قاش وکل

ولە ایضا

ساغینا ای که من اول ترک ستمکاره فدا

اگر با رمیش العیدن دستانی تمتیشم   جان اگر قیلدم فدا ارام جانی تمتیشم

اقسا قطره قطره یاشیم اقدیکیل موبدین کاتک　　عشقدین کونکلومدا اخکر بیکرانه یامشیم

هجر توندی کراورزون دورقوتی قزدون بولکان کیمکین　　زلفی شرحیدین فزون راق داستانی یامشیم

شاه قصدیدن دور دور بوکیم معانی نقدین　　بوپوزدع کونکلومدا کنج شایکانی یامشیم

خورده دان شه کر نثار ایچون نوا تاپدی

ولہ　　ایضا

من شهنشه گیتی شه نکته دانی یامشیم

یارب ناصح بوماه کورکای　　اوزنی منکا عذرخواه کورکای

خط بوقی که زلفین اراسیدین　　کونکلوم چقادور کاراه کورکای

یارب منکا یمو مذاق آچ و تش　　دامدین قوتولوب کیاه کورکای

نچو دبولبان دیب اولکه یوزین　　قاشی پلار پر نکاه کورکای

مهر اوسیند اماه نوموماشاه　　حکمی قیلیچی نی ماه کورکای

جمشید قانی داغی فریدون　　تا شاه بیلا سپاه کورکای

هم اوکا جاه بخت پیلکای　　هم یایکینجا جاه وکاه کورکای

تا نار نشاط اوزن قتپوکد

ولہ　　ایضا

احشام بیلا صبحکاه کورکای

یوق توق عجب کر بیرکیشی جانان ایچون جان تنکاکا　　جوق جوق عجب دوران جاهی ایچون کیمسه جانین کیچار

یاشیو میشم اول جاه عوجی باشیدین یوزروق کونکلوم خانه لین　　امدی که جان نعان کرماتیب ویرانه غه اندین کیچار

آتی منکا اوقیلماپ دیماکه کیمدورپو یوق　　یا نیمه کیچاسن اول که او اوقی بیرلا امکاندین کیچار

وارسته لیغلادابو کون کیچیدیم اول ای کونکله من　　انداق که کون که جمعه لار طرف بستاندین کیچار

یمان ایماس کیچیب منیخانه ساری کیچهام　　پیمانه غه لایق وکیل هر کیم که پیماندین کیچار

عشقین اثر یار رب کور رنک من فانی عدیدین یومش　　کوب باشلیغ دانا کیسی طفل نادین کیچار

کونکلومنی کر پور سنک شاک امدین کمابادین قیلور　　سلطان جاشاهی جهان هر یا الغه ویراندین کیچار

حیک ناله انداق ایکو کونکول کیم شام درکاهیغه اول　　تیکایی نیسوداندین که شول ایوان وکیوندین کیچار

مین دین نشاط اهل بنجر تو کا فراول مومن بیر

ولہ　　ایضا

هم کیم که عشقین دین ایا ار کفر ایلا ایماندین کیچار

آفت عشق خوشتر از زاهدی و ملامتش　　دیده ام و شنیده ام عاشقی و ملامتش

سرو گل و کنار جوکی بر داندش ز دل　　آنکه کناره جو بود دلبر سرو قامتش

همنشین هر وقت من از سخن کرامت　　یکنفس بیاد او هر دو جهان غرامتش

فهم سخن نکرد کس قامت دوست بود و بس　　آنچه بروز بازپس نام شود قیامتش

بانگ رحیل اگر بود نفخه صور کی رود　　آنکه بمنزلی دهد موکب عشق اقامتش

ساقی بزم ما اگر جام بگردش آورد　　دور فلک بهم زند رجعت و استقامتش

دست نشاط عافیت بیخ برافکند ز غم

ولہ　　ایضا

دولت شاه باد و باد تا ابد استقامتش

بازو مساز رنجه که ما خود فتاده ایم   گردن به تیغ و سر بکمند نهاده ایم
جان گر بود سزای تو بر کف گرفته ایم   سر گر سزد بپای تو از دست داده ایم
آئینه سان دلیست بصیقل گری عشق   ما را که نقشها نپذیریم و ساده ایم
در هستان میکده آخر کنند خاک   ما را که هم نخست ازان خاک زاده ایم
در موج بحر هستی از اهتزاز عشق   ماهیچو ماهیان بساحل فتاده ایم
دشمن مباش غره بیاری خود که ما   سر بر مراد دوست بچوگان نهاده ایم
برچشمه حیات نبستیم دل که چشم
بر خاک پای خسرو عالم گشاده ایم

و له ایضا

منظر دوستم براهی کرد و رفت   آمد و سویم نگاهی کرد و رفت
زباده بخبرت خواهم انچنان که تو   نجانه آرم و گویم که خانه خانه تواست
امشب سوی غیر این همه دزدیده   با او نهانی که پیکه و که چیست
صد بار سیر گلشن و پرواز گلستان   دیدیم ذوق یک نفس اندر قفس نداشت
چرا نکه جان نداد چرا پیش روی تو   در دل غمی نشاط دم باز پس نبود
امروز جان سپرد کر از غمت نشاط   کامشب سگان کوی ترا همنفس نبود
زبهر کشتن من گر بهانه می جوئی   همین که نیست گناهی مرا گناهم بس
مجال نطق نمیداد دوش بانگ سروشم   کمان انجمن این گز غمی ملول و خموشم

الکه

اگه می پسند به بند عشق و پندم میدهد   گرچه من دیوانه ام پیداست کو فرزانه
او ز وصل شمع سوزد من ز هجر روی یار   باشد اندر سوختن فرقی که با پروانه ام
باز خون دلم از چشم روانست بروی   تا به بروی تو دگر چشم که و از آب
باشد ز هزار لطف بهتر   خشمی که ز روی ناز باشد
بستم ز قفس جانب گلزار چو مرغی   کز ساحت گلشن گذر بکنج قفس را
میروم تا چکند مرحمت باده فروش   نقد جانی بکف و حسرت جامی دارم
بدام اندیشه از گلشن گلشن هم از دام   نه در گلشن قرارم بود و نه در دام آرام
مکر نکفتمش این عهد او فائی نیست   نجنده دست ز دستم کشید و هیچ نگفت
نه غارت خزان و نه غوغای زاغ   آسوده بلبلی که گرفتار دام بود
وقتی گذر فکند من کاروان عشق   این آتشم بسینه از آن کاروان بجاست
ز خود رازی که پنهان داشتم عمری   که در بزم از نگاه ناگهان گردد عیان
از آتش دل و سیلاب دیده پیدا بود   که عشق خاک من آخر بباد خواهد داد
فکر شیرین همه از آزار دل خسرو بود   ورنه هرگز سر پرسیدن فرهاد نداشت
شب است و دیده گردون بخواب و در بر یار   یک امشب از تو ام ای بخت چشم بیدار است
خود را اگر باو بفروشم و گرنه من   آن نیستم که خواجه خریدار من شود
ناصح این روی به بین منع من از یار   ور دل از کف ندهی عیب خود اظهار مکن

گرم رسید و حال تو دید و عنان کشید / آخر نشاط جرأت گفتار یافت
هم شاد شد از تو غیر و هم من / مکتوب مرا چو پاره کردی
گفتم که کاش غیر تو را همنشین نبود / گفتا که غیر نیز مرادش جز این نبود
گفتم خلاف وعده مکن ترک وعده کش / گفتم که باش یار یکی یار غیر شد
شادمان غیر با الطاف تو من شاد از این / که بغفلت بر وفاداری او هنوز
صد نکته جز آرزو نداشت ز لطفش / با غیر گو بشد که زو شاد نکردم
نمود روی خویش چو چشم تر آب دید / نتوان نگو ز در آب ملی ز حقارت دید
حسرت کشتن من در دل او مرد و ماند / شرم ای بجو نکردی تو چرا از دل دوست
خواست ناصح تا دهد تسکین من از اضطراب / نام او برد و بسی بر اضطراب من فزود

ولہ

تو نداری سر و سامان کسی در طلبت / قسمت این بود که ما بی سر و سامان باشیم
بار نسیلی رسد از راه ندانم یارب / تا که ویران تر از این چیست که ویران باشیم
جان بغیبانم و دامن افشانی ترسم / آید آزرده ز من هر دو پشیمان باشیم

ولہ

اگرچه در ره بیم ازستم ای پاسبان بستی / باین شادم که راه غیر هم زان آستان بستی
همین ای گریه پنهان نشدی از دیدن رویش / ره آمد شدن از کوی او بر کاروان بستی

بعجز او نظلی

ولہ

عجب نبود بگلشن جا اگر فصل خزان دارم
کنون نه رشک گلچین و نه بیم باغبان دارم

ایضا

حدیث عشق من افسانه شد در شهر و می‌باید / ز شرم عاشقی عشق تو در دل نهان دارم
ز بیم باغبانم نیست بر گل جرأت دیدن / باین خوش کرده‌ام خاطر که ره در گلستان دارم

ایضا

تا جان دهم ز رشک من بی‌گران شدی / با غیر مهربانیت ای شوخ بس نبود
آیا کدام دل شده دنبال محمل است / امشب که این اثر بفغان جرس نبود
دادیم از جفای تو داد فغان بسی / اما چه سود جز تو کسی دادرس نبود

ولہ

این جفا و جور مخصوص تو نیست / هر که شد سیمین بدن سنگین دل است
سالک عشق از خطر ایمن که خود / هم دلیل و هم ره و هم منزل است

ولہ

نباشد از ره کین گر نمی‌دهد دادم / خواست خاطر او با فغان و فریادم
بمهر غیر یقین کرده و دلشادم / که من ز چشم تو از این گناه افتادم

ولہ

گرفتم اینکه بدان لب نباشدم سخنی / تو خود بپرسی جانم بلب رسید از چه

بجرم آنکه چرا خواجه ام به هیچ فروخت / اگر غلام نمیخواست می خریدار چه

وله

ناصح اگر برابر حسن نکو نظر کند / بند و زبان زند و سخن مختصر کند

میخواهم از غم تو و این هم غم دگر / کاین ناله دائم اختر ناکه اثر کند

بر من چگونه میگذرد هر صبح و شام / داند کسی که با تو شبی را سحر کند

وله

من و از خون دل همه پیمانه چند / تو و همه پیمانه با بیگانه چند

ملول از صحبت فرزانگانم / خوش آن ویرانه و دیوانه چند

به پشت در دو دل میکنم افسوس / که در گوشت بود افسانه چند

وله

جان برون میرود و میرسد از پی جانان / کو درون آی که بیگانه برون خواهد شد

میکند زلف تو گر سلسله داری زنهان / عقلها بر سر سودای جنون خواهد شد

جلوه سرو قباپوش من از خواهد دید

وله

زاهد از خرقه سالوس برون خواهد شد الصبا

یک شب نهان ز غیر بر ما نیامدی / دادی نوید آمدن اما نیامدی

اکنون نمیروی ز برش یاد آنکه تو / جایی که بود مدعی آنجا نیامدی

در راه منتظار نشاندی نشاط را / رفتی زیاد یاد که زعم نیامدی

وله

چاره بیداد خوبان یک تغافل بیش نیست / کار را از بیطاقتی در عشق مشکل کرده اند

منع رندان زاهد از غیب ندامت میکند / زانکه با صد خون دل این نام حاصل کرده اند

تا چه نیرنگ است در چشم فسونساز بتان / کز نگاهی حکم صد بیداد باطل کرده اند

وله

در وصلم و بهجر برم رشک غیر را / از نامه چو می شنوم یاد میکند

امروز اضطراب دگر داشت مرغ دل / صیادش از قفس مگر آزاد میکند

وله

بغیر عشق از پی نیست و رحیت که واعظ / بصد حدیث نکرد آنچه بلبلی بخروشی

ز ذوق بندگی آن خواجه گر شوی چو آگه / اگر بهیچ خریدت که خویشتن بفروشی

وله

درون خانه جز بیرون در نیست / اگر بسته شد در یا در شکسته شد

چه ظلم است این خدا را کاندرین بزم / مرا هم توبه هم ساغر شکسته شد

تو گر آرام جویی رام شو رام / که ما را از رمیدن پر شکسته شد

دل آهسته ن شکستن کرد تا باز / کجا طرف کلاهی بر شکسته شد

ز دست جور تو شب تا بصبح نالم گویم

ولہ

میان ناله که یا رب اثر نداشته باشد

حدیث کوثر و جنت دهد فریب کسی کو | بکوی باده فروشان گذر نداشته باشد

ولہ

عشق آفت و حسن دلفریب است | نه طاقت آن نه زین شکیب است
بر درد دلم دوا روا نیست | این درد که دارم از طبیب است
گیرم که لب از سؤال بستم | با دل چکنم که ناشکیب است
یا رب ز کدام دام باشد | کاین ناله به بوستان غریب است

ایضا

عمری دوای درد دل خویش جستمی | غافل از اینکه درد مرا خود طبیب بود
آسوده ایم باز مکافات روزگار | کز هر چه خواست خاطر ما بی نصیب بود

ولہ

بحری است بیکنار دل از عشق و هر زمان | از وی روان ز دیده گهر بر کنار ماست
با هم چه وعدها که نهادیم از و کنون | ما شرمسار دیده و دل شرمسار ماست

ولہ

زاهد ز عیب جویی ما عیب او کنی

ایضا

کافیست آنچه خواسته کرد کار ماست

بیاد آرید یا رب مردن حسرت نصیبی را | اگر بینند بر بالین بیماری طبیبی را
ز قتلم بر سر کویت چه اندیشی چه خواهد شد | بشهر خویش اگر سلطان کشد پنهان غریبی را
ندیدم گل که تا دامن تو زان نکوتر یابد | همی سنجم چه سود نالان بکویت عندلیبی را

ولہ

رقیب را اگر الفت بپاسبان باقی است | که باز نقش سجود دشمن بر آستان باقی است
بما تو آیینم ای دوست جای رحم نبود | که شد اگرچه دلم خون هنوز جان باقی است
مشو ز روی من ای چشم خونفشان گریان | بیاد کارم از آن خاک آستان باقی است
چه جای گریه بود مغتنم شمار ای چشم | غبار ره که ز دنبال کاروان باقی است

ایضا

میگفت بقاصد این جوابست | مکتوب مرا چو پاره میکرد
گویند که پیش ازین اثرها | آه دل پر شراره میکرد
میکرد ولی نه در دل دوست | کی آه اثر بخاره میکرد
امروز نشاط باز از او نکو | می آمد و جامه پاره میکرد

ولہ

حسرت شودم فزون چه حاصل | گیرم برخش نظاره کردم
چون خواست جواب نامه قاصد | گفتا که نخوانده پاره کردم

از بیم او که نگهی سوی من خوش آن
ولهُ
گز شرم من نگاه نکردی بسوی غیر ایضاً

چند بغیر یار و من غیر و من بزم   چشمی بسوی یار و چشمی بسوی غیر
یا رب چه ظلم بود که کاش شهی نگشت   از بانگ زاغ و بزم تو از گفتگوی غیر

ولهُ

بردیم بکوی تو پناه از ستم چرخ   دیدیم که از چرخ ستمکارتری هست
آنکس که ز خود و ز دو جهان بیخبر افتاد   از وی خبری که با وی خبری هست

ولهُ

گوش بر حلقهٔ زهاد ندارم هیهات   حلقهٔ بندگی پیر مغان در گوشم
دیده ام از چه ندانم که گهر میریزد   سخنی بود بیاد از تو ولی در گوشم

ولهُ

حاصل هر دو جهان خوشهٔ از خرمن ماست   ساحت کون و مکان گوشهٔ از گلشن ماست
چشم بر بند و نظر کن که ز فقر در ما   تا ببینی که فروغ فلک از روزن ماست
چشمهٔ کوثر و آن باغ دلارای بهشت   نمی از مشرب ما نکهتی از گلشن ماست
چه اثر بود درین دشت که بی رحمت گشت   یکجهان ریزه خور خوشه بر از خرمن ماست
سر مجذوبی آفاق نیاریم فرود   زانکه از خدمت شه سلسله بر گردن ماست

همه

همه بگذار که با اینهمه آنیک در شهر   کودکی باز [illegible] کاس سیه رهزن ماست
هم قصاص دل ما را مگر از ما طلبند   زانکه با خون دل آلوده همین دامن ماست
دشمن و دوست نداند کس اگر طالب اوست   خلق بیهوده یکی دوست یکی دشمن ماست
گفتمش هیچ اثری بود درین ره ز نشاط   گفت سرگشته غباری ز پی توسن ماست

ولهُ

طبیب از درد میپرسد من از درمان او آگه نیست   نه من آگاه از دردم نه او آگه ز درمانست
دلیل ما توانی در طریق عشق بس باشد   بهر گامی که ضعف افکندت از پا کوی جانانست

ولهُ

یا رب از هر چه جز تو بیزارم کن   بی مونس و بی رفیق و بی یارم کن
اول از خویش بیخبر ساز مرا   وانگاه ز خویشتن خبردارم کن

ولهُ

ای عشق تو راحت دل و جان بودی   در پیش تو هر مشکلی آسان بودی
میخواندند کفر و تو ایمان بودی   میگفتمت درد و تو درمان بودی

ولهُ

از آتش غم سوخت سراسر دل من   یکبار تیر انسوخت دل بر دل من

آتش در سنگ باشد این طرفه که هست　　از سنگ دل تو آتش اندر دل من

وله

بیگانه ز خویشم و آشنا با غم تو　　گشتم در دل گرفت جا تا غم تو
برخواستم از سر دو عالم یکبار　　جز دل که نشسته بود آنجا غم تو

وله

گر ره بخدا جویی در گام نخست　　نقش خودی از صفحه جان باید شست
گم گشته ز تو گوهر مقصود و تو خود　　تا گم نشوی گم شده نتوانی جست

وله

جایی که اسیر دست هجران دارم　　خواهم که فدای پای جانان دارم
ای کاش بدامنش درآرم روزی　　دستی که مدام سوی گریبان دارم

وله

پیوند غمت تا بدل و جان بستم　　از دل ببریدم وز جان بگسستم
اندوه ترا چه شکر گویم کز وی　　از شادی و اندوه دو عالم رستم

وله

گر تیر غم تو را نشانیم چه غم　　در عشق تو رسوای جهانیم چه غم
چون بدنامی ننگ ندانیم چه باک　　ور غمناکی چو شادمانیم چه غم

در وادی عشق اگر طلب باید کرد
وله　آسایش و راحت از تعب باید کرد　ایضا

با شادی و خرمی غمین باید بود　　با غصه و اندوه طرب باید کرد

وله

فارغ ز غم سود و زیانم کردی　　آسوده ز محنت جهانم کردی
ای عشق ترا چه شکر گویم که چنانک　　میخواستم آخر آنچنانم کردی

وله

آنانکه بیاد دوست از هوش شدند　　از خاطر خویشتن فراموش شدند
از بهر شنیدن همه تن گوش شدند　　بستند لب از حدیث و خاموش شدند

وله

این غصه و غم از پی چندین طرب است　　وین اندوه و درد را نشاط از عقب است
آن روز چو شکر حق نکردی امروز　　گر ناله و فریاد بر آری عجب است

وله

روی تو بکام خویش دیدن نتوان　　وز دیدن تو طمع بریدن نتوان
کی دیده بپسندت که در دیده من
تو نوری و نور دیده دیدن نتوان

روزم گذرد بغم که شب کی آید　　شب منتظرم که روز رخ بنماید
زین روز و شبم عقده ز دل نکشاید　　روزی دگر و شبی دگر میباید

وله

ساقی کامشب نشاط انگیخته است　　زین باده که در ساغر ما ریخته است
غم سوزد و عمر سازد افزون گوئی　　با آب حیات آتش آمیخته است

تمت